389910

Vassāf, 'Abd Ullāh ibn Faze Ullāh
Ta'rīkh.

LPer
V336t

DATE.

NAME OF BORROWER.

University of Toronto
Library

DO NOT
REMOVE
THE
CARD
FROM
THIS
POCKET

Acme Library Card Pocket
LOWE-MARTIN CO. LIMITED

71, 9379

Wassâf. Târikh. 1315 = 1897

Vassāf, 'Abd Ullāh ibn Fazl Ullāh
Ta'rikh. [A history of the Mongol empire in Persia].
[1897

N Per
V336t

هذا کتاب وصف

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنا که انوار اخلاص آفاق و انفس را چون فاتحه صبح صادق متلألأ نماید و ثنای
که در موقع ثنا بسکی خلعت لئن شکرتم لازیدنکم در جید وجود جان اندازد
جبار اقدس مالک الملک بحق و واجب الوجود مطلق را تعالی عن درک الفهم والقیاس
کمال ذاته و جل عن مشابهة الظنون جلال صفاته که جوهر بسیط معلول اول را از خزانه
خاکنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف بیرون آورد که اول ما خلق الله العقل و باز از تاج
نور عقل فیاض کل نفس کل را بصحابه صنع صمد بتکفانید بوطن اول و جوهر جوهر
مجرد او نفوس مفارقات سلسله امکان مکنت تعدد یافت و اجرام علوی پا در میدان شوق
انوار جمال و مطالعه جلایای اسرار کمال او بوی صفت رخم چوکان تقدیر کردانید
همه هستند سرگردان چو پرکار بدان آرنده خود را طلبکار فارجع البصر هل تری
فاری السماء ندل انک واحد و اذا نظرت الی الکواکب نظرة فاری الکواکب للکوکب
شاهد و چون قبه نیلگون گردون برافراشت بالای کواکب در دار ثواقب شبکه
از تاثیر احرکات شوق آن سلسله اسطقسات اربعه با تضاد امهات و اختلاف کیفیات
و تباین انیات در یکدیگر پیوست و ترتیب و ترکیب آخشیجان ثلاث در عالم کون و
فساد بظهور آمد ترکیب اول معادن بود بصفات الوان خواص متصف گشتند
هر نوع از آن تکوین مکونی انیاتی لایح و بتیاتی واضح آمد نگین لعل و یاقوت آبدار

واقطاع

399.910
12.3.41

واقطاع جواهر زواهر بنقش خاتم وَلِلّٰهِ مُلْكُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ منقش شد سنگ زر
ساو قرص سیم بادر بوتهٔ شمس زر کرد و دار الضرب ایجاد سکهٔ فَفِی کُلِّ شَیْءٍ لَهُ اٰیَةٌ تَدُلُّ عَلٰی
اَنَّهُ وَاحِدٌ بر چهره وجوهها و در ترکیب ثانی نفس بنا از پردهٔ تواری عدد بصحرای
ترائی وجود خرامید روی صفا معان مجتمع آمده بطعوم و رائح و قوای جذب
وامساک و نشو و نما و تولید مثل و تصویر نوع مزید امتیاز یافت و هر جزئی از آن
بر وحدت صانع و موجودی که وجود واحدش ترکیب ماهیت ناید نیست دلیل قاطع و برهان
ساطع شد چهرهٔ کلبرگ طری بخط شکر فی عَلٰی قُضُبِ الزَّبَرْجَدِ شَاهِدًا بِاَنَّ
اللّٰهَ لَیْسَ لَهُ شَرِیْكٌ رقم کشیده و صفحات الواح اشجار بقلم خضرت و نضر از معنی وَمَا
تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ اِلَّا یَعْلَمُهَا نگار ریز برق قامت شمشاد و سرو آزاد اقامت صدق
بندگی را باذان اَللّٰهُ اَکْبَرُ حَالِ الْاَشْجَارِ وَمَکُوْرِ الْاَظْلَامِ وَالْاَضْوَاءِ در صبح و شام
هیئت رکوع و قیام کرفت بتسبیح و حمد و نشر ثنا تو میکنند در کوه سنگ
زرین و برشاخ اکل صبا و در طور ترکیب ثالث نفس حیوانی پای در دایرهٔ اختراع
نهاد خواص آن تراکیب در روی مستحصل بموهبتی دیگر از داعیهٔ شهوت و
غضب و مکنت احساس و قدرت حرکت ارادی که نتیجهٔ جان و تو بود مخصوص شد اصناف
طیور در زوایای اوکار با الحان ترنم و تغرید و انواع وحوش و سباع در نخیاتها و جا
و اجام بصهیل و صخب و تصویت و ضرب و شوام و هوام در اجزاء خاک بدیب
اَللّٰهُ خَالِقُ کُلِّ شَیْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ کویان سدند اَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْاَمْرُ

تبارك الله رب العالمين چون نوبت بکب بدرجهٔ رابع رسید معشر بشر را که نوع
الانواع بود از تربیت ابای فلکی و امهات عنصری در مشیمهٔ ارادت بتکوین و انشا هو ما فیوما
حالا فحالا بکمال رسانید و بعد از آنکه در کارخانهٔ لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم
جسمی او قابل صور تصویر و احسن صورکم گشت او را در مقام ثم انشاناه خلقا آخر فتبارك
الله احسن الخالقین خرقهٔ دیگر ما و را این اطوار کرامت مفرمود و بحصول مراتب ترتیب باعتدال
مکمن و مستودع نفس ناطقه گردانید و بشرف قوهٔ عاقله که یدرك ذاته بلا واسطة
ویدرك ادراکه صفت خاصهٔ اوست تشریف لقد کرمنا بنی آدم ارزانی داشت تا در مدارج
استکمال ذاتی و مناهج استقلال بمعرفت توحید باری عظمت قدرت
بدیعه و تفکرون فی خلق السموات والارض باشارت و اختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی
الالباب ترقی میجوید و ابدیهٔ نفس را بعد از تخلیه بنقوش تحلیه بتحلیه دهد چنانکه
معرفت موجودات احاکی و در سلك ملائکهٔ مقدسین و نفوس مفارق و عقول مجرد بشرف
انضمام حالی شود و از حصول استعداد استسعاد بعیشی دور از شبهات زوال و عمر مصون
از لاحقهٔ عین الکمال و فرحی بیخوف انتها و لذتی بی زحمت انقراض لا عین رأت و لا اذن
سمعت و لا خطر علی قلب بشر شربه یا بدهم حتی تجری من تحتها الانهار خالدین فیها و
ذلك هو الفوز العظیم و توام این حد بیقیاس و تالی این سپاه بی منتها شمائل و سائل
صلوات و فوائح روائح تحیات چنانکه مرسلهٔ حوران بهشت از هر نسیمی از صور تحرك
فی نفخة الجبیب حمائل کیرد و در اثنای ثنا آن ثنیات عرصهٔ دل چون رمح عارض بشان

کل و ما سیمبر و یاند علی المصطفی الوضاح وجها محمد علیه کتاب الحق نازل

طوطی تو ای و ما ینطق عن الهوی مجرمی از هوا الا وحی یوحی تو مشکین زلف واللیل اذا

یغشی چکلی چشم ما زاغ البصر و ما طغی ساحب ذیل قربتی که در خلوت رای الله

وقت چاوشان اجتماع تمکینش بدور شمال لا تفی لا یبغی فیه ملل مقرر و لا نبی مرسل

رد بر پیشانی انبیا و اصفیا نهادند حباب شریعتی که در مقاتح ملل و ادیان و تبادل ملت

قواعد حنیفی در مباتها علمای آلهتی کاندیشه ابنای اسرائیل هر دو صحیح خلقی که با مزیت و سالار

الا رحمة للعالمین با ضعفای امت تقابل قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی می جست

مؤید نفسی که در معرکه بعثت الی الاحمر و الاسود بتهدید انا نبی بالسیف کرد بدعت

وطنیان از لوح وجود فرقه ضلال بشست و بر خلفای راشدین و ائمه دین و تابعان

و اهل بیت او که مبارزان میدان السابقون السابقون و دلنوازان حدیقه

اولئک المقربون اند سلام کریح المسک فضرخ ما سلام کفیض المزن فاض

سیابه سلام کروض الخلد رق نسیمه سلام کعقد الدر زاو نظامه اما بعد

تحریر کشاف و الذین اوتوا العلم درجات ذات بهجال جناب سعید حاوی القدح

المعلی فی حلبة الفضائل و العلی علاء الدین صاحب الدیوان عطا ملک بن الصاحب

المغفور بهاء الدین محمد بن محمد الجوینی طیب الله بذمه الروح روحهم و الی من عمها

الرحمة فتوحهم نجوم سماء کلما غاب کوکب بدا کوکب تاوی الیه کواکبه

اضائت لهم احسابهم و وجوههم دجی اللیل حتی نظم الجزع ثاقبه بحلیت

رجاحت عقل و سماحت خلق و تبحر در فنون براعت و تفنن در اصول فضائل و
تفرد در اساليب علوم و تقدم در قواليب حكم آراسته بودند و با وجود
كمال دولت و ايالت و اشتغال بامور ملك و ملت در سراء و ضراء ماشطه كلك
سحار و نتايج خاطر غرائب آثار او كردن و گوش عروس سخن را بنظم نثر عقد
اللؤلؤ المنظوم من انتظام بدائعه و نثر بنظم سلك المجلى الورد المنثور عند
ابتسام روائعه زيور ميساخت و براى مستشفان روائح علوم بر مجمره معطره
فاكره بخور افادت مى سوخت هلم جرا تا خواطر عاطرش فصوص جواهر بلاغت و نصوص
ايات براعت فهرست ابواب مآثر و عنوان صحيفه مفاخر را اعنى جهان كشاى جويبى
بل جام جهان نماى معانى را در سمط ضبط آورد فصول كالروض الممطور ضرب
بالنسيم السحرى و معان كجفون الملاح اذا رنت بالغنج السحرى و الفاظ كما تجلى
عرائس الازهار على المنظر السحرى و اهرج بارج نشره المسك و العنبر السحرى و اشعار
كصفوة القهوة بها قلب العبس حر و زند الفضل و دى و عزل ياس التاسف
عرى و من كل عبيرى كلام يداوى الكلم و يبعث على جنة النعيم و يزرى على النسيم
السحر كتاب لو ان الليل يرى بمثله لقلت بدا عن حجته ذكاء تهادى بانكار
المعانى و عونها و اعيار لفظ ما لهن كفاء شوارد الا انهن سرائر و الفا الا انهن
سواء مشتمل بر ذكر احوال دولت مغول و ديگر سلاطين و ملوك اطراف و ذكر نوبت
خانيت ايشان از زمان خروج پادشاه جهان كشاى چنگيز خان تا زمان فتح بلاد اهل

الحاد بتختم مواکب کواکب عدد ملاکوتیان زان سخن پرورد نش بکار کی معلوم شد
کان چه عالی رای و ملک آرای و معنی پرور است چون این نسخه که موجب نسخ مصنفات
ارباب نسخ معانی بود و از جریدهٔ خریدهٔ انسا از شکن زلف حروف چهرهٔ حور اوش نمود
الفاظ و معانی با عقول فضلا و بلغا عمل الحاظ غوانی در دلربائی آغاز نهاند
و او ابکار افکار هر یک از نسبان مفتری و مملی او از میدان بی سخن تا سخن اندر سخن
افتد باشد سخن اندر سخنان از سخن آرائی من و بتحقیق از سیاق آن ترتیل
و نمط سخن طرازی و حسن ابداع و اختراع و تضمینات منثور و منظوم و تلویحات
منطوق و مفهوم کلم سحبانی و حکم لقمانی و خطب قیسی را بازار اشتها بشکست و در
غیر آن اشعار ایجاز و محض ایجاز و تناسب صدور و اعجاز در صورت
تشبیهات نازک و تمثیلات مرغوب و ابهامات چابک و اوصاف خوب و از ابو محمد خازن را
از کفته دعوا الاقاصیص و لا تنبئا ناحیه فما علی ظهرها غیر بن عباد و الی
بیان متی یطلق اعنته بدع لسان یاد رهن اقیاد و مورد کلمات عطلت
زهرا علی ریاض و دراقوق اجیاد و تارک اولا عبد الحمید بها و ابن العمید
اخیرا فی ای جاد ندامت افزود و جهانیان را استیلای جهان گیری و جهانداری و
و کمال بطش و سیاست و وفور استیلاء و استعلاء آروغ میمون چنگیز خان و ترتیب
لشکر کشی و دشمن کشی و آیین مواقفت و مطابقت و شیوهٔ شهامت و شجاعت ایشان
که در هیچ عهد بر این سیاق معهود نبوده و از هیچ تاریخ بدین نمط مطالعه نرفته معلوم

وحقق شد و بدین منت عطا ملک را ملک عطا بر اصحاب ذرایت مخلد ماند و صاحب دیوان
وحاوی مرتبت بزکشت وَاِذَا هُمَا اجتمعا لنفر مرة بلغت من العلیاء اکل مکان پس در
نوبتخانیت مهمون و عهد دولت وزافرون پادشاه اسلام مالک قاب انام
ایلخان سکندر همت و قاآن غلام سایبان امن و امان اهل ایمان خان خانان جهان
غازان محمود سلطان بن ارغون خان خلد الله سلطانه که عراص ممالک عالم بتوفیق
معدلت شامل او مانند خلد برین آراسته کشت و رباع دولت موروث از خسرو
خاشاک کفر و ضلالت بزدوده اند و ملتها پیراسته کاس مجوس و معابد اصنام را
مدارس علوم و مساجد اسلام ساخت و اعلام دین هدی با عنان آسمان برافراخت
و طنطنه دین محمدی از دبدبه کوس دولت محمودی مزید بدین برف و در خبایای
سینه مشرکان که بیت الکاه کفر و کاه بود غنچه توحید و ایمان بشکفانید دلها
فهی کالحجارة او اشد قوة بتاثیر اشعه افتاب هدایت مستعد جواهر قبول
الربانی للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله کشت موالات رموالات ملت حنیف
بصدق اعتقاد قدم کذاردند و در یک لحظه کفار اقرار ابرار اشرار حباب اسرار شدند
وقالوا الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدینا الله بدین منقد
مجموع حکایات و غزوات و اجتهادات محمود سبکتکین در دین پروری و داد
کستری که متون مصنفات افاضل بذکر آن مشحون است بار ذاستیفا سر اسر حشو
نمود و در شیوه جهانداری و کامکاری با جداثت سن و بنضارت عضن عمر کوی

سبق از جهانداران جهان دیده و خانان تجربه یافته بر بود و بلاد و عباد را طراف
واکناف بیمن رای آنست و حسن سیاست او معمور و مسرور شد عالم از عدل چنان آباد
وخرم شد که نیست فتنه جز در چشم خونبار خنده جز در عهد شادی آلیوم آخرت
الآمال ما وعدت وادرک المجد اقصی ما تمناه الیوم ردت علی الدنیا شبابها
وارضی الملک والاسلام والله بالهام سعادت وافهام هدایت رضیع کبیر بنده
دولت خواه المقصر فی جنب الله عبد الله بن فضل الله جعل الله عقبا خیرا من اولیه
سوانح خواطر در جریان و جواذب فکرت در جولان آمد تا این نوعروس بدایع را که
کبحلی اقتضال حالی است حالی برای تتمیم حالی از خلخالی حالی نگذارد و رب ساق زینت
خلخالا وان چه کلی بستکان قفلی نسبت دامن ناز معنی از سر گرفته بر اعتبار رسانی
غنج و دلال میکشند و سر استین طره بر رسائل اوایل و اواخر میافشانند
یا انکه وما انا الا قطرة من سحابه ولو انه صنف الف کتاب بذیل تجدید ذکری
مذیل گردانند و در این مجلد نام نیک پادشاه مؤید موبد مخلد بماند واعطیت
طبع البحتری وشعره فمن لی بطبع البحتری وشعره و بعضی حوادث و وقایع که بعد از
انصرام آن در زمان شعبد فلک دوار و حریف بیمهر بیمهر بدست آمده
ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا ویاتیک بالاخبار من لم تزود بر رقعه ظهور
انداخته و از معتبران کیفیت آن باز جسته الی یومنا هذا و هو آخر شعبان سنه
تسع وتسعین وستمائة والی بقیة عمری والی الله افوض امری از منقول و مروی و مسموع

وکمرنی بتفصیل واجمال بر حسب اقتضا و وقت و حال در سلک کتابت انتظام کرد تا
سلسلهٔ این حکایت واحدوثه این روایت که از عجائب شهور و اعوام است انقطاع
نپذیرد فیا دهر ساعد علی بغیی ویا عمر کن بعض اسبابها چه فاضل مجمل
و مقبل مدرک از مطالعهٔ علم تواریخ و تطلع بر مقدمات و مقاتا امم لطایف و نهایت
تاثیر اجرام علوی و آثار حوادث عالم سفلی محدث عقل و مجرب نفس گردد
فحسبک قول الناس فیما ملکته لقد کان هذا مرة لفلان و خوحکمت الهی چنان
اقتضا کرده که بقاء انسان با تشخص مخالست و العمر قصیرة و الصحة طویلة و الوقت
ضیق و التجربة خطیرة و القضاء عسیر تا بر تنسیق این مقدمات ما شرف علمی که بدان
مجاری احوال متقدم و کیفیت مآل قرون متقادم سلما و حربا نفعا و ضرا جزرا و
مدا حلوا و مرا معلوم شود و معنی کفی بالتجارب تادیبا و بتقلب الاحوال عظة
وضوح یابد و حکم السعید من اتعظ بغیره و من لم یعتبر بمن سبقه یعتبر به من لحقه
نقاب اشتباه بردارد توان دانست که در درجه و مکانت باشد و منافع از جمیع
فرقها از سائد و مسود و فاضل و مفضول چگونه شامل افتد این نیت ثبت و
این عزم جزم گفتم که مگر دلی و طبعی است مرا چندانکه در تعلیق و تلفیق مسالفه
رقت و تیکا از لوازم طبع عزیزی باشد با وجود تعریق جبین خواطر و تفریق
دفاین ضمایر بتنمیق و ترشیق مواثات نکرد قلت لطرف الدمع لما دنی ولا یطیع
امری ولا زجری مالک لا تجری وانت الذی تجری مدی الغایات اذ تجری

تلفیق بهم آوردن و مطابق کردن
و باطل گفتن کنز اللغة

تنمیق نوشتن و زخرفه کردن
سرودن نیکو کنز اللغة

تنمیق نوشتن و نقش کردن
و تهذیب کردن و هموار کردن
کنز اللغة

فقال

فقال لی دعنی ولا تؤذنی حتی متی اجری بلا اجر سرعت کائی که پیوسته چون
برق خطاف در مضاء معانی جواز کردی تیر اکنام عموم محجوب شد فکانما قد
خبت شعلات الفاکرة وانتفت شقاشقها الهادرة وانطوت حقایقها الثائرة
التی کانت ساریة سائرة خاطر سودائی از هرزه درائی باز بسته دام ملالت و
خسته سهام کلالت گشته گفت ع ما را بجز از عشق تو درویشهاست
پس مهره اضطرار بر افشاند و بطرز این افشا بر خواند خزانه افراب بیارا در زوایای
خانه من ودیعت ننهاده این چنین غرور در راز من چراست افتاب بخشنده
نیستم تا افاضت انوار بی سعی توانم کردن این استعانت و استنادر دمادم بر کجاست
شبها بر گوشه صفه دماغ وراء پرده متخیله ابکار معانی را از زیور تصویر بسته
ام و سر مجره سخن سرائی بدست مجره گردان ع هو المسک ما کررته یتضوع
بر گشاده و در تخلیق معانی و تولید بنات ضمیر اسرع من نکاح الخارج سحرها
نموده امروز دست زده خول و پایمال اختر الشبار اغاز سوداد یکر نهاده
فیا لها قصة فی شرحها طول از مشکل غمهای تو فریاد ایدل امد سعیها
بر باد ایدل اند طلب امید حاصل تو جز خون بجگر ندیده نکشاد ایدل
چون از استنطاق او جز ابکار و استنکار فایده نمود ع با خامه زد و بی
دلنوازی گفتم ای مفسر اشیا ضمایر و ترجمان لغات سرا برای چمن پیرایی حدیقه معانی
و نقش بند کارگاه مانی رسانی با لطف با دل از کار افتاده را دستگیری کن و بی

تثبیت جای از سوی اطیش و خفت را که در دماغ مرکّب داری ترک ده تا از دشمن
و دوست به تیغ ملامت سر زنش نیابی باکاک بگفتم ای سخن پرداز دم شرح
غم فراق و بگشا راز دم گفتا که نیم نیم من آهن یا سنگ ممکن نبود که من در
آتش نام قلم چون از نی بود انگشت بخائید و بزبان سیر بفیر اغاز کرد ع
بشنو کنون وقصهٔ او کوی و اشکبار در جواب گفت که این طریق دمی برآوردن
وقدمی گذاردن ع بنو مکار چو من سر زده سودای خاصه چون در تو سرشت
سخن آرائی مدتی شد تا ترجمانی ضمیر پریشان تو کردم و خاطر را دکان خود ساخت
را از مشک و عنبر پالیده و بسر ساخته ام حاصل آن جز سیاه روی من و سفید کاری
تو چه بوده امروز زمان را موسم ارباب است زمان رأینا فیه کل العجائب
واصبحت الاذنا فوق الدوائب هر ادیبی که هنگام تحقیق لغت و بیان کمال بلاغت
ماثورات اصمعی لغوی را بپندارد و منقولات هروی را هراء مطلق خواند حاطب
انجا حطب از آتش خود نه بیند و کتاب کلیم بر سر تهمت پوشد نمری را کاسه صفت قلاده
تعلیم بندد و روبه را خرگوش وار در حیص و بیص شرمساری اندازد و در کشف
مسائل نحوی چون بملا شد قیه مذاهلوا نحوی بشق سمع نجاة عهد ندا
اخفش خفاش صورت متواری گردد و مازنی را وزنی نماند و تعلیلات مبرد باد نماید
ابن الحاجب محجوب شود و زمخشری را زمخ شمرد و فراء را فراء عقراض عتراض پوستین
پیراید و ابن الاعرابی را احد اعراب آموزد لا محاله مساوی و مماثل و مانند لغات

مختلفه در زبان کافه‌ام افتد و بمجرد جهل اقاویل صحاح او را بسقم نسبت
دهند و عین نقصان را بر چهرهٔ فضائل او فایق شمرند ذکر او را چون بدل
غلط بر زبان رانند و اعتبار اش مانند مبدل در طریق طرح استعمال کنند
وگاه و بیگاه از تثاوب محن و تجاوب فتن یاد کرم و بی سر و گوید دم من همچو باد
براهن چشم من همچو ابر در بهمن نرگس و گل شدم که بگشایم جز ناب و بتا چشم
ودهن وهذه عادة الدنیا وشیمتها فلا ترج فما لانت شکیمتها همچنین
هر صاحب رای معنی آرای نافذ ذهن نافذ طبع که چون با نامل ارتجال با طرهٔ پیکان
رویان نظم باز یکند در شیوهٔ رکب و طرد قریحهٔ امرؤ القیس قریح شود و در اسلوب
مدیح طبع از هر زهیر از هر لطایف کرانه جوید و در حسن اعتذار خاطر عدی را
نابغهٔ عقدهٔ تعذر گردد و از اوصاف خور و ذکر سرور اغشی معشی گردد و
تعرض بسلاسل الفاظ و نفاست معنی و تراوت ترکیب لبید و جریر طبع
گوید و فرزدق را فراز دون و تعبیر کشد و سمیر سمره را رقم بر نهج زند بجیر را بجیری
نخرد و معبر را از عربیت معربی داند و معبر را بموات ابیات او کار معبر گرداند این
اسما را اسم بلا جسم انکار کرد و کثیر را از تغزل بقلیل و کثیر در بند هر اینه
از کثرت معاندت زمان و قلت معاونت اخوان حاصل عمر عزیز را بر تذکر ابیات ابن المقرب
مصروف خواهد کرد الا ام ارتجی عیش ضر منکدا واعضی علی الاقذاء جفنا
مسهدا وکم اعد النفس المنی کلما اتی موعد بالخلف جدت موعدا انا

قلب یاتی فی غد ما یسرنی وجاء غد قلت ابتدوا وانتظر غدا ودر بیداد روزگار

غدا را این شکایت را در زبان ساخته مراد لیت چو بنیاد مکر یات خراب

چو چشم یار و چو رخسار امرد می آب دلی رمیده چو گفتم بکو رمیده دلی دلی

چو ماهی بر سنگ تفته در تب و تاب دلی صبور بمحنت دلی بکوز غنا دلی

نفور ز راحت دلی انیس عذاب دلی بآفت بیمها چرخ اسیر دلی بر آتش حرمان

روزگار کباب دلی نه نیست نه هست و نه هوشیار نه مست نه مزجر و غنا

و نه مستحق ثواب دلی که چون هوس بزم باشد شرابش کهی ز ناله رباب کهی ز

کریه شراب دلی که چون کند او یاد نیکوان کردد چو حال خال مشوش چو زلف

یار بتاب دلی که بر دل او دشمنان بخشند چو از زکند شرف و صحبت احباب غلط

همیکنم این نیست دل بیمر غمست که محورش همه رنجست و فکرتش اقطاب

و هر فاضلی که اطراف فضایل را مستطرفست و فانین علوم را مستوعب چون بلبل

زبان بر شاخسار بیان در ترنم آورد در گلشن سخنان سحان عینجهت بشکفاند

و در علم معانی و بیان چرخ را از جا بخواند و در عذوبت کلام اکفی الکفاة را آزرده

اکهان شاند و در درایت کایت صبا و صبی را صبی داند و شاسر تحقیق پنی را بغنه

پستی کرداند و در هنگام ملح و نوادر ابو سعید سمی را نوادر در شکند و در القاسوا

مهلبی را مهلت جواب نه دهد بسرعت و یت قابوس را ملاذ و بوس بیند و از قدرت

حذف و وصل ابن عطار را مانند الف و صل نون همین قطا انکار دای بسا نابغه و از

بشام وبت بليل ساوتني رضيلة من الرش في انيابها السم ناقع رساند و در شب
آرزو وظيفه عجاج من الهم ما قد عناني واعطيت صرف الليالي عناني الفت الدموع
وعف الهجوع فعيناي عيناي نضاحتان مرتب يابد و هر مورد طبعي كه در معرض
بيان عوارض عروض خاطر خليل با توغل كامل و تعمق وافر از رشك توجيه
الفاظ و اشباع معنى او دخيل نمايد و يوسف عروضي كه صد نشهن رشته عروضيان
است در موقف عجز صد از عجز باز نشناسد و در تقطيع افاعيل چنان از دهشت
مقطوع كردد كه ميان فاعلاتن ملي و مفاعيل هزجي امتيازي نتواند دايم در وادي
بقيد محنت ايام مقيد شود و ركن و جوش از خاوضيم و اجحاف هر سفاف عبر لها
و هر متكلمي كه در نظم تقاصير اصول كلام حاصل محصول را چون تحصيل حاصل محال
داند و هنكام شروع در مشرع شرع نعمان از خوان نعماء او نواله ستاند و محمد
ادريس در خلقه تدريس قلم بطلان بر سطر در آستكشد و مالك مملوك و احمد
بخصال حميده او متمسك شود و با غوص او در مسائل مشكل غوص فقه قول عزالي
ترانه و قفال دون القفال نمايد مكحول را سرمه تنبيه در ديده كشد و از هاي منهاج
حقايق يعني لفظ حاوي الفاظ و جزنا چيز آيد و در بساط بسيط متروك ايم الله كه
اسباب حرمانش چون رخصت فقه و اقاويل ائمه و تاويلات نحو و زحاف شعر اتساع
يابد و رثاث حال و قلت مال و كسر جاه و حرقتش مندو و مستحب و مال و
دعا مستضاع و مستباح كردد و هر حكيمي محقق كه اكر سر درج حكمت را بر دارد

وبمثقب رای ثاقب الی حکمرا اسفتن کبرا از کمال عبرت صاحب شفا را در بحور دل
کرداند و بتزییف قانون افکار را اندو رسالة الطیر را مقصوص الجناح زدا
وحد بقراط بقیراط نخرد و دیدهٔ حذاقت ثابت قره را بابت قره نماید صفاء هر
ابن الکندی بکندی کراید و در ترکیب قیاسات منطقی نطاق لا تنطق بر میان ناطقهٔ
ارباب نطق بندد علی الحقیقه راحت و نزاهت او در حیز عالم چون خلاء بیرون عالم
عین محال باشد و حصول امانیش بر مثال جزء لا یتجزی بالفعل ناموجود آید و هر
مانند جوهر وجودی بذات خود قائم و شایش چون عرض محولی غیر مقوم مرد قصه
او را قضیهٔ مهمله خوانند و در صغری و کبری از وی حسابی بر نداشتند
بیکاند بر عکس مطالب او توقف نمایند و دوست و دشمن مصالح او را چو استثنا
از عین مقدم منتج مرادات دانند اِنَّ الزَّمانَ لَتابِعٌ لِلْاَنْذَلِ تَبَعَ النَّتیجَةِ لِلْاَخَسِّ
الْاَرْذَلِ امروز فضل فضول و بدایع بدعت و هنر محض بی هنر لیست
هنر را عیب می گویم که من عیب هنر دانم در این عهد هنر دشمن در این ایام نادانی
وقاحت را که عین فصاحت است فصاحت نام نهند و سخافت را بر اطبع سخا و رای
نمامی را از تمامی کفایت شمرده اند و شعار اعمدهٔ مساعی تصور کرده هر که چون
صبح نمیمت پیشه گرفت چون آفتاب تاج زرنگار بر سر نهاد و هر که چون شب
پرده پوش خطاها گشت سهام اسانا و اول دل و رزش بر حکمرا است که در ند حلم
حکم عجز و هوان گرفته و علم علم انکاس یافته زناد فضل غیر داری و نور ادب

در ظلمت تواری از نا نطق معدود ان با جنون و کیته مسخر سخره و مجنون
و کردون مرتبی هر خسیس و دون لا مکث الله دنیا نا فقیمها لیت تفی
عند ذی الیقراط دنیا نا بنی علی الاحرار قاطبة وطاوعت کل صفقاء
وضیراط کدام فاضل اصیل که جز اشک شفق گون از گردش سپهر نی مقفر
راتبه غدو و اصال ندارد و کدام جاهل لئیم که در غبوق و صبوح جا
کام از راح ما لا مال ندارد چنانکه ابن نکل بصری گفته زمان قد تقرع للفهو
نسود کل ذی حمق جهول فان اجبتم به ارتفاعا فکونوا جاهلین بلا
عقول قلم این قصه پر غصه چون آب فرو خواند و شکایت نکایت امیر از
از ثری بثریا رسانید و گفت اگر من بعد الیوم خود را بدست فکر
حانسوز تو باز دهم و در طریق تالیف و انشا قدم بر صفحه سیمین بیاض و
سر بر خط مشکین تو نهم ع فحینئذ اولی بی القطع من وصل دل شوید
حال از یاران قدیم که زمان شده و رخا و میثاقا خوف و رجا جلیس انیس
و سمیر ضمیر و همراز و مسامر بودند چون وی صفا و بوی وفا ندیدند نه
شنیدند از صحبت ایشان یکسو کشده در بیت الاحزان سینه سر شد
خون از دیده میباید و زار میگرایند با هر که در انجمن از من پرسید
جز غم که هزار آفرین بر غم باد هر چند خواست تا خامه نسیان بر ذکر خا
دو زبان زند و خاطر را از خاطر فرو گذارد هی النفس ما عودتها تتعود

در هیجان میامد و خرمن قرار و شکیبائی را بباد بر میداد و میخواند یا ایها
النفس فی ظل دار کم یفوز بها المشرفون الولا العوائق اخر الامر دست در دامن
الابرام و سبلة التجاح زده پناه باجنبات عقل برد و نخستین سیاه
کرد بدین کلام کی حروف آفرینش را کمال توالف و انکهی از لاجورد سر مدی
بر چهره لام بر تو و پرتو رای عالم آرایت پوشیده نباشد که خیر محض
چون فعل آن مقصود بالذات است اغراض شایبه اغراض نمی مشوب نتوان ساخت
و بر موضوعی دیگر محمول نکرد کرنی هنران قدر هنر هیچ ندانند ایعقل
خجل نیستم اخر که تو دانی مقالات یاران که تیر باران مست و ملالت بود
بسمع اشرف رسیده باشد خاطر شاد کی جبلی پیشه ساخته و چاشنی الکلم
احلی من العسل چشیده و خامه سبکسار مهذار کابی البراقش کل لون لونه
از خرده دانی زبان بدرشتی بر کشوده و بصد بیان شکایت مین و زمان فرو
میخواند و در تجاوز حد تمسک بشعر طرفه اذا انا لم اعثر ابی هما صیدت
بهما الغداة فمن الوم مینماید و بالمام متبنی اذا اتت الاساءة من وضیع
ولم الم المسیئ فمن الوم مولم میکرداند مبادا ارباب فضل تکاثر او را در
تجاسر و توغل در تملل و تمادی در تغابی از قبیل ع ان السفیه اذا لم ینه مامور
پندارند تادیب و تهذیب ایشان حواله بنور ارشاد و هدایت شما میرود
ان جمح منک الهوی ارشد للحیل باشد که این گمراهان بادیه تقلید و

طوافان کعبهٔ مجاز ترک اصرار باطل وانکار بلاطایل کیرند والا من یاری از
ایمنزل تنک سینه رخت اقامت بیرون خواهم برد وچهار تکبیر بر صحبت
ایشان وداع رفتم که مبادا بی توخوش بکفسم نفس لوامه حاضر بود ازغایت
دلسوزی بر حال دل شوریده در رقت و شفقت خاطر اهل دل واطبا را می
کفت لا ترحلن بما ابقیت من جلدی ما استطیع به تودیع من ترحل ولا من الغض
ما اقوی الخیال به ولا من الدمع ما ابکی علی الطلل دل هم چنان بر عادت مألوف
مبهوت واردر قلق واضطراب بود ودور از خورد وخواب عقل چون مبلا
نفس لوامه را در دلجوئی ودلنوازی مشاهده کرد وعجز ومسکنت بی استمند
وتالم وتاثر رفقا بواسطهٔ غربت او بر قطعیت کلی محقق دانست وسخن معقول
بشنید بر مقتضی ان من المعروف استماع کلام الملهوف لذا زکه از خصرت
کرام عمر دکانرا متعارف باشد مبذول فرمود وبطریق تصحیح کفت چند
ماجرا ماجرا ایاک ان تضجر فی مطلب فافة الطالب ان یضجر احالی نفس را که
شفیق شفیق او میدانست بسالت میفرستاد وخاطر وخامه را الحصار فرمود
وایشانرا بادل هم بادلهٔ عاقلانه بر تخالف و تالف ترغیب کرد وبر عیب
استیحاش و تجنب و بحسن تحبب و تودد قدیم باز خواست بلغ ذلوا اندک
سکون جائی پدید آمد خاطر راه صفا کرفت و عزم پیوند و وفا کرد واز
دور بقدم تقدیم تحیت را آواز داد سلام علیکم والعهود بحالها و

من خلد

قوله تعالی بحسب ان ماله اخلده
من الخلود وهو دوام البقاء فی خلد
از تجلی بخلد خلودا وابدا بقدر وسنه حیثه
الخلد ای دار الاقامة والخلد بالتحریک
ضباب بق وفع ذلک فی خلد ای فی
قلبی مجمع البحرین

فتجاوز الاشواق حتی کمالها دلرا کرم بپرسید و چون جان در بر کشید و
گفت ع ما را غم یار خوشتر کار خویش است بیا و بیاور تا چه داری مما لم الصحیفة
والمقلة وادن المحبرة المفعمة خامه نیز بموافقت سرار آرد بجنبانید و در معنی
انی اذل من ودید بقاع چندانکه قفا خوردم از او چون مسمار پشانی من
سخت تر آمد در کار تا باز شدم عاقبت انی سر بیتی با این همه سر زنش درون
زد دریا قدم بر جادة مطاوعت نهاد وقال امشی من الاشواق بالراس فهاتها
ما شئت من اوراق قرطاس از املاء خواطر باستظهار عفو و اغماض اهل
فضل که ساحت معالجتشان از تطرق حوادث مصون باد و نصاب افضال
از تطرق زوال محروس شروع رفت و انرا بتجربة الامصار و ترجیة الاعصار
موسوم گردانید بهمین حال در همین مجلس بهمین کلک بر همین کاغذ بی
رنگ نقش حکایات و نیرنگ ظلیم روایات چنین ارتسام یافت که چون منکوقا
آن در سنه خمس و خمسین و ستمائة بالخلاص ملک قیمر از اقصی بلاد شرق لشکر
کشید و برادر را قبلا با لشکری جرار و عدت و یسا بسیار بصوب قراین از
مصافات و مصاقات حد و حنا نامزد فرمود هم در قراین این احوال نوبت خاتمت
او بخاتمت پیوست و بر قضیت عادت در روزگار جفاکار که یعطی فیرجع فی عطائه
منشور دولتش بارسال ایلچی هادم اللذات و تبلیغ تبلیغ اذا جاء اجلهم لا یستاخرون
ساعة ولا یستقدمون استرداد رفت ابدا یسترد ما بها الدهر قیاس

جوده کان بخلا چندان وعنت سلطنت وسطوت لشکر وشوکت باس دافع و
دافع نکشت و از بابت او عوض ماند یاس وتلک الایام نداولها بین الناس
وذلک فی اواخر شهور سنه ست وخمسین وستمائه برادرش اریغ بوکا در قراقوم
که مرکز دایره سلطنت و معسکر طلیعه دولت است مانده بود اشاعت این
حالت و ترامایه ده غرور و داعیه هوس خانیت شد بدین داستان اتفاقات
مادر بالتو که بزرگترین خواتین منکوقاآن موافقت کرد و از پسران اسبای و ترشی
وزیرکی و بعض نبیرکان جغاتای و ارغدای و اوغول پسر کلکان اینرا یاری نصرت
دادند و او را بخانی برداشتند یکی را برد دیگر ارد بجای جهان را نماند
بی کدخدا از دیگر سوی پسر اوتکین برادر پادشاه جهان کشای چنگیزخان
و دیگر شاهزادگان و امرا تشاور و توافق کرده معاون و معاضد شدند
وگفت راه قاآنی قبلا راست بین با وجود آقا چگونه خیال تفوق بندد و بدین
سخن کلمه اختلاف از هر کناره در میان آمد حدیثی بود مایه کار زار وان النار
من عود بن ترکی وان الحرب اولها کلام چون اریغ در مقر مملکت اصلی
بود و لشکر از جوانب بوی نزدیکتر متصدی امر خانیت شد و طریق شیق
و نزق جوانی پیش گرفت و از طریقه اسلاف و شیمت پدران نیکوی خود انحراف
نمود و از توهم بر خواطر او استیلا یافت که شهری نو بنا کند و خانه که مقر سریر
سلطنت باشد از زر ترتیب نهاد و روزگار از انشاء کاتب انشا میکرد

خانهٔ زرین چه سازی زمین باید عدل باید ملکرا ان کن اگر این باید
صاحب تخت وکلاهی از خطاها گاه رو برا چون قباد رچین مکش کر ملکت
چین باید باد رشتیهای گرد دن سا کاری کن با لطف بر کار تخت
ملک ارنرم با لین باید کر عروس سلطنت را میکنی عقد نکاح ترک
مهر خویشتن از بهر کابین باید روی در روی سپر کن چشم بر پرچم کار کر
نظر در روی و زلف و خوب پرچین باید پس بر لبها با طراف ممالک فرستادنا
خزاین موجود با اموال و متوجهات واجب سالیانه وکله و رمه و انواع عمومی
را چندانکه ممکن باشد بپایه تخت اعلی که بهر زاد عوی رفعت در محاذات
ان ممتنع مینمود وان کردانند واز تمامی مبتلا دابل و بزرگان و متمیزان و
مهندسان و بنایان و انواع محترفه سبب اساس و اتمام عمارت و توطن
و توطن و تکثیر سواد ان شهر که مهندس وهم در عرصهٔ تخیل با ذی آن بود
توجه نمایند الغو نبیرهٔ جغاتای تمکینی تمام و قربتی عظیم در خدمت او یافته
بود محل اعتضاد و محرم اسرار کشته و صورت چنان بوده که در مبدء جلوس
منکوقاان چون خواجه اوغول و ناقو پسران کیوک خان فرزند صلبی
او کتای قاان مواطات کرده با چند شاهزاده و نوینان بزرگ همداستان
شدند که مخافتهٔ غدری نمایند چنانا تاریخ جهانکشا ان احوال را علی
التفصیل شارحست منکوقاان از منصوبه اندیشهاء مخالفان خبر یافت

اشاره

دبلسر

الهند مس الکسر البحری من الاسود من
الرجل البحر ب الجدا النقر و الهند دس
الامر باهتم العالم به جمعه مناسبة
والهند مس مقدر مجاز را لفوات
حیث تحفز الاسم الهند مشتق
من الهند از معرب رابطه از فایدت
الزاء بیتی لانه لیس لسم دال بعد ها
و بنان کرت
و بنان و بنان
سالان و بنان و بنان
بنان
منصوبه چو محذوف به درست و خوب
نشست نقش و کار و بعنی از تیغ
شطرنج و بازی مقتم زد برا کان

وباسر و قهر ایشان باسرهم حکم فرموده و اکثر اولاد و احفاد در قبضهٔ اقتدار
مقبوض و بر تیغ یاسا معروض گشتند در اینحال بنیرکان جغاتای الغور واحد
بوری و نیلپی اغول و یغرچی را جهة صغر سن و عمر مقدر مخفی داشته اند
واز زیر شمشیر قهر خلاص یافته و سایهٔ تربیت اربغ بوکا نهال قامت
الغور آسر و اسانشو و نما داده بود و روزگار هر دو را در شیوهٔ اعتصام
اصطناع و صور اخلاص و اتباع انگشت نما دیده چون اربغ خانیت فانی
او را نامزد فرمود تا در نواحی المالیغ خیما اقامت کشد و آن حدود و در ابواب
حکومت محافظت نماید و خزاین ممالک که ایلچیان بسبب آن متسار عشد
اند آنجا آورند و الغوا نرا بصوب قراقرم میفرستند چه المالیغ سرحد است
بل مثابت مرکز دارد و دیگر اعیان بلاد و بورتها معهود شاهزادگان
برجای اقطار که از محیط بمرکز پیوندد چنانکه ثقات مجتازان روایت میکنند
که از المالیغ تا بیش بالیغ مسافت دو هفته راهست و از بیش بالیغ تا خان
بالیغ از جانب جنوبی براه بیابان که مغول انرا بمرکه اول گویند چهل روزه
و از آنجا تا قبچاق که ولایت تنگت است سرحد حتا از طرف شرق و باقراقرم
از طرف شمال هم چهل روزه راهست و باز از قراقرم تا خان بالیغ و هم
از آنجا تا قبچاق همین مقدار مسافت نشان میدهند بدینموجب الغورا
روانکرده اند و او شهامتی شامل و لیاقتی کامل و دو عتی مذکور و

شوکتی موفور داشت صورتی چون گل همه تن خوبی و سیرتش چون دل
همه جان روشنی از المالیغ تا بکتحل و تلاش و کاشغر و کار آب اموی در قبضه
حکومت او زد و لشکرهای جغاتا را جمع کرده و باندک مدت شوکت و استغلا
و مکنت و استغنا یافت خراین اطراف که همه از ریغ بوکا پیش او آوردند
خود را بر کرقوی بار و زور کار یار شد و عدت و اشکار پس خواست که از اطراف
فارغ و ایمن باشد و در تمشیت امور سلطنت و مدافعت خصم توانا
متمکن چون چنگیز خان در مبدء خروج بهر طرف نوینی بزرگ با لشکر خشن
سترک میفرستاد تا هر کجا بر بقعه طاعت و ایلی در آیند رعایت کنند و
انجا که تمرد و تمرد نمایند اندار و تنکیل بی نهایت بتقدیم رسانند حکم فرمود
تا پسران چهارگانه هر یک پسری مهتر با هزاره بسرحد هندوستان و نواحی
شبوغان و طایقان و علی اباد و کاونک و بامیان تا در غزنین بفرستند
هزاره تولی ابنان نوین بوده هزاره پوشی ایلچکدای و هزاره جغاتای
بیرون نوین بوده و هزاره اوکتای قاان ملک بوقادر که منکوقاان
بر تخت خانیت مستقر یافته و خورشید دولت جهانگیرش بر کبت
اقطار یافت و السعد تابعه فی الوراد و الطفل و الجد نادمه فی النهل و
العلل سالی بهادر را با هزاره انجا فرستاد بود و بر تمامت ان لشکرها
حاکم مطلق گردانیده و ایشان از تجبر و تحکم و شراست طبع و جموح نفس او

عظیم متشکی بودند الغو در اینحال بیکی اغول بحکومت بخارا و سمرقند و
محافظت آن حدود اشتغال نماید و سدا ایلچی بسرحد هند و ستان رود
و امراء هزاره با لشکریکه در زیر رایت حمایت ایشان عنان بقائد عباد اراده
اند استمالت کرده بانقیاد و مطاوعت خواند و سلاح بهادر را گرفته بخدمت
الغو فرستند بموجب فرمود تمشیت مهمی را که بدان مامور بودند پیش گرفتند
نیک پی اغول در ماوراء النهر کوی دولت در خم چوگان مراد آورد و بر عیاث
لشکر و حمایت کشور قیام نمود و ارزمان اوکتاقان باز شحنگی سمرقند و بخارا
بیونکسان طایغو و بوقا پاشا مفوض بود و بقاعده هنوز ایشانرا مباشر
و برقرار داشت و سدا ایلچی مرغاول و قتلغ تیمور و تیمور بوقا و سایر امرا
و مجنده را استمالت کرده مطیع و خاضع گردانید سواران که با قران
در قران بخستین مناوات مباهات لنا الترس جمل و الحجا سهر لنا السیف شفیر
و الحدید حریر مینمودند در مضایق مکامن پر خطر و مصاعب معارک چو
جان سپر پیوسته چون تیغ خود سرخ روی میامد پس سالی را که از مرض
کبر و بغضا غیر سالی بود بند نهاد و تمامت آن لشکر را مستصحب خود ساخت
و تمنیت ایشانرا بغارت سمرقند و بخارا کرد کما یمنا طفلی بادیه چون
بسمرقند رسیدند آن لشکر را از غارت ممنوع گردانید کما یمنع عطشان
عن الماء اما از اینجانب ریغ بوقا چون بر عصیان او مجاهره الغو مطلع شد

ومطلع

ومطلع ومقطع احوال پیش نظر او زرد دانست که خود کرده را تدبیر
نیست با خود ار بد کرده ام بد کرده ام از که نالم چون که نه خود کرده
ام زهر کان گفتند اندک و کار است که مبشر آن از صحت رای و برکت سعادت
بی بهره باشد بهره غم خوردن و اعتماد بر دشمن کردن چه اول ابروی
عقل بردنست و دوم مار بر جیب پروردن و در جهان خود از زهر کاو
کبست امید شهد و شکر که بست هر خردمند که بوقت خود در زمینی
قابل تخمی بر و مند نکاشت لاجرم هنگام ادراک هوس ربع و ارزوی
انتفاع چون خط معمی بر سطح آب و ان نکاشت چاره از دیدگر غباری
که میان ایشان خواسته است با چشمه سار تیغ فرو نشاند و مجازات
غدر و خدیعت در موقع توقع شکر نعمت و اخدمت فرا او نماید قصه
خواندن چیست چون اسباب وحشت و مناقشت و وسایط مکاوحه و
مکادحه بدینموجب که ذکر رفت متوافق شده بود و از طرفین مستعد و
محتشد گشته بر قصد یکدیگر دو خسرو و دو رستم و دو پیروز جنگ
دو لشکر دو دریا چو پولاد و سنگ کتائب ما انفکت تجوس عمائرا
من الارض قد جاشت الیها فیافیا لقین المروری الشناخیب دونه
وجبن هجیر البرک الملاء صادیا باعتاد و عتک که نطاق قصا عالم ان
هزاهز آن تضایق میکرفت و کوه را با همه سنگلاخ در زیر سنابک بادیان

از چشم چشمهٔ اشک هر نخت رموقف مناجرت و مشاجرت شداد
افراد و جلاد اجناد بعد از طواف و عناد و طعان و طراد چون آسمان
و زمین هیئت احجار راس فوق ارض مردم و نجوم بعض فی سماء قتا
کرفت بر لشکر الغو چون چین زلف خوبان چین شکست افتاد و فوجی
موفور در یک لحظه از ابروی غمزه زن کمان مقتول هر نجات اسود
ساحر کشتند بوقتی که از هیبت تیغ اربع مانند کمر مجال در میثا باشیدن نیافت
سبک چون موی خود اکرچه همه بر سر پیشانی بود در وی بتافت و چون دست
همت پرخاش جوئش بر شاخ از رو نرسیده چون شکوفه شاخ انکشت
حسرت بدندان میکزید و با انکه خار ادبار در دریای بخت شکسته دید و در
شاهراه نجات خسک افات ریخته زود دیا کریز برداشت و صاف نحو فروشی
تا چند بواقی لشکر او متفرق شدند و امداد نکبت بدیشان متطرق الغو
عنان بجهم خود معطوف کردانید و باجتماع متفرق لشکر و استیناف
اسباب مصاف مشغول کشت و در تصانیف آن احوال سدا ایلچی با امراء
هزاره و لشکری چون امواج بحار بجد متش ملحق شدند الحق انرا بفلا
کرفت و ایشانرا بنواخت و خلعت داد جراحت و زرکار بالتیام پیوست و
کار خلل یافته نظام یافت ان للدهر شورا و جورا و کان امر الله قدرا
مقدورا چون بلشکر استظهار یافت صف قتالت راست و باز

چون شیر زخم خورده و پلنگ خشم آورده کری نمود بحلش جاش
فی الهیجا حتی رأینا البر بحراً من سلاح بعد از جولان شیر بیشه وغا
و مطاردهٔ مبارزان میدان پرخروش و غوغا و نزول نزیلان منزل
نزال و قدوم مقدامان مقام انتقام الغو بحرکت نصب جراره نیزه خطی
عامل مدارا از عمل الغا کرد و بنفس خود حمله برد و جرد من اغماد کل
مرهف اذا ما انتضته الکف عاد یسیل ترى فوق متنیه الفرند کانما
تنفس فیه الفتن و هو صقیل از تیغ روز کار و غلبهٔ خصم کامکار
سراسیمه گشت و کوکب طالع راجع و برج امنیت معوج الطلوع و مزاج
نامستقیم یافت چنانکه ابن بابک گفته آیا نسوان من جمر الامانی و نشوان
الامانی غیر صاح و ما انتهت فی طلب و لکن سل الحسام عن نجاح القرح
لشکرش چون روی توقف ندیدند پشت هزیمت بدادند و دولتش
چون پشتی نیافت روی بر ناقت و مناسب حال این بند بگوش جانش می رسانید
بخت نه دو دیده خون بباریدیبرفت بر ملک جوانیت بزاریدیبرفت
چون دید که نیست چرخ را روی وفا اقبال تو هم قفا بخاریدیبرفت
تبث و قرار مغلوب و خوف و هراس غالب شد و قال امیر المؤمنین و امام
المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام لکل قضاء جالب و لکل درجة سالب خرکار بعجز و
خضوع راغب آمد عنان اختیار از دست و تیر اقتدار از شست فتنه بود

لاجرم رکاب فرا گرفته گران کرد و دران نزدیکی قبلانیز لشکری چون
حوادث زمانه بی کرانه روانه فرموده بود تا بمزد تیغ جواب جواهر مرد و
استکبار و سرکشی را تفرد و استکثار او دهد بجز التجا بامن دولت قبلا
قبله اقبالی ندانست عازم خدمتش شد تا در ربا اسباب مخالفت با
برادر و موافقت با دشمن که در انبرد و قضیه طرف نقیض اختیار کرده
بود عذری گوید از پیش ایلچی فرستاد معلم بوصول و حصول ندامت از ما
مضی و کیفیت مجاری قضا چون باز دور رسید حکم رفت تا او را از طرف دریا
در آورند راست خواهی بی بلاها کس ندید از فلک و زمین الله دید
شرف تکشمشی یافته یعنی مثوابه رخصت کردن مثال افتراق جرایم را که
موجب ان اغرار ارباب اغراض بود اعتراض کرد و فور معدلت خیلی
و شمول نصفت اصلی مانع شد که برادر را برای استبقا ملک آسیبی
رساند بروی بخشود و جان بخشید زابتدا عهد ادم تا بدور پادشاهان
از بزرگان عفو و استان فرو دستان گاه جهت باشیدن او مصیف و
مشتا که بلغت ایشان عبارت از ان ایلاق و قشلاقست معین فرمود و او را
با یکجا تون و معدودی چند که تکفل خدمت ضروری کردند بدان یورت فرستاد
و از متکاء تخت سلطنت بمقاکرب و غربت افتاد چهره سلوتر ابناخن
تغابن مجرا شید و از کرده بخود بر خود بپیچید چون از شراب غرور سرمست

شده

شده بود ناگاه در خمار ضجرة ماند روزگار چون آب بر روی فرو میخواند
وَصَبَّرا عَلی خَیرِ الخُمارِ وَشَرِّه بِما قُلتَ اَهلاً لِلکَونَینِ وَمَرحَبا عاقبت خمار
شکنرا یعنی دواء خمار الخمر ان تشرب الخمر بپیمانه وار شراب در خود بپیمود
تا قرابه صفت ممتلی شد و جام قالبش بر سنا جفا ایام آمد و شراب
روحش که جوهرهٔ شر و فتنهٔ جهان بود بر خاک تر حال ریخت و ذلک فی
شهور سنة ثمان وخمسین وستمائة و مدت خانیت او دو سال و نیم
بود و از او پسری ماند آرونام اگر سال کرد دهزار و دویست
بجز خاک تیره ترا جا نیست نزد نیک بدین معنی فرد متنبی که وقتی
اتفاقا افتاده وَعُمرُکَ لا بُدَّ مِن اَن تَزُولا فَاِن کانَ یَوماً وانکان اَلفاً
اگر چه یک روز باشد خواه هزار روز باشد

موضع تهمیر ذکر

چون اربغ بکر بخت مستعو بیک
که در خدمتش بر رسم منکوقاآن یاسم وزارت موصوف بود و در حلیهٔ
معالی اعتبار مکارم و مآثر بر مخائل او مقسوم بخدمت او شتافت
و شرف تکشمشی دریافت و بر قرار ملازم بندگی شد الغو مظفر و
کامکار ایام رام و چرخ زهی و جهان بکام دولت مطیع و بخت و
مساعد زمانه یار اخر شهور سنة ثمان وخمسین وستمائة در الماغ
بر تخت مملکت نشست و علم دولت از چتر زرکش آفتاب بگذرانید
و هر غنه را مادر مبارکشاه دختر اربغ بوکا که خاتون قرا اوغول

بوی

و بر قرار ملازم بندگی شد
بعض باهان طریقه که در قدرت شکوه
آن و اربغ مرید و پیش الغو نیز همان
رتبت و مکانت را در یافت و
الغو ظاهرا بود و از کرکی بدار آمد
خاتون چو صابون زن بزرگ خانه را
مرگ گویند بر آن

بود نبیرهٔ جغاتای باستیلا در قید ازدواج آورد و بغایت
او را دوست داشتی ۷ وَاَعَدَّ لَهُمْ اَشَقَّهُمْ جَیْبًا هرغنه را دو خواهر
بود یکی اولجای خواتون که هلاکو خان او را بزوجیت قبول کرد و
دیگری که خواتون صاین خانی یعنی با تو بود و اتفاق است که نقش
بندان ابداع بنوک قلم اختراع در میان مغول چنان صورت بکمال
حسن و بایستگی و زیب لطف و شایستگی نیکیخته اند هرغنه هرچند
بت خود پرست خود با دین اسلامیل تمام داشت و پیوسته تعصب
مسلمانان کردی اما روزگار میگفت تو در دیار مسلمانان بزلف هم
چو صلیب چه کافری که نه کردی زهی مسلمان و شیخ الشیوخ سیف
الدین الباخرزی که مقتدای عهد و قطب دور و شاهباز علم طریقت
و پاکباز عالم حقیقت بود در شیوهٔ تذکیر تقریری چون همتخود بلند داشت
و در توحید ذات و تمجید صفات تلفیقی چون وحدت دور از مانند
معنی بدیع شریفی که در ایضاح حجت ده آفتاب میشد و لفظی عذب لطیف
که قطعهٔ کاتب در صفت ولای از شرم آن چون ابر در یف آب
انکه با لطافت الفاظ عذب تو تشویر میخورد زخجالت و آن آب لؤلؤ
چو قطره بود ز لفظ تو یاد کرد و ز شرم غوطه خورد و نهان شد میان
آب در عهد الغو بندار حجی از این سرا چه ناپایدار بدار القرار ابرار

خرامید جانا بعزیمت شان چندان فیماندکس بازای که در غربت قدر تو
نداند کس وذلک فی عاشورا سنه احدی وستین وستمائه علی هذا النمو
باستظهار و رونق تمام وحصول مرام در سلطنت با نظام روزگار می
گذاشت و بهر طرف که عنان تافت مؤید و کامران با تیغ و ابتهاج و
تیغ وارتیاح مراجعت کرد ناناگاه چشم بد روزگار در کار آمد و اماتت ادبار
واثار انکسار اشکار هر غنه هنگام وضع حمل با غرتن بلور نیرا از
شرایبار روح خالی گذاشت و قلم تقدیر روزنامچه حال ایندگانرا نسخه
اینمرثیه نگاشت در صبح هفته مه دو هفته در ریغست در گل قد
آنسرو فروزفته در ریغست آن سنبل پر باشکن پر شکن او از صدمه
باد اجل آشفته در ریغست سروی که همیشه تنش از زده بکلبرگ
فرمایه که در خاک لحد خفته در ریغست الغوجوز خال او سوگوار و
سیه پوش گشته و نعمان لاله عارض اش چون لاله در مهر جان بی تن و توش و
در تذکر او میخواند با ناله وخروش بوی تو هنوز در چمنهاست
رنگ تو هنوز با سمنهاست دیدار تو با قیامت افتاد نیکست ولی در انجمنهاست
ردائت قوه غضبی و غلبه غم وهمی بحدی رسید که حکم فرمود تا سمرقند
وبخارا را غارت کنند و مسلمانانرا که هر غنه مایل و متعصب ایشان
بودی بر تیغ گذرانند یعنی دوستی او این طایفه را بوی مبارک نبوده

دوستی

ومسعود بیك مانع شد وقضا بدرا چون دعاء بیکان دافع وقی گفته
ام زمانك یا سلیمی قد تقضی سواء ان تغضب او ترضی خیره خیره
چه نهی بر دل خود بار جهان این چنین بود بود تا که بود کار جهان
پی خمار و دوا می دیدیا که چشید زخم خار است پس آنکه گل گلزار
جهان بمدتی اندك الغوتیر بحکم آنکه هر زنده کی که بیوفا باشد مرگی
است بنا زندگانی پی هر غنه گرفت و بهمانراه در او اهل تهور شده
اشنین و ستین و ستمامه روانشد دوست بی دوست رفت یار بر یار شد
وان استطع فی الحشر اتیك زائرا وهیهات لی یوم القیمة اشغال سبحان
الله ماهیچه چتر آفتاب است او که هلال وارش از خسوف بلیت مصون
میشمرد عاقبت در عقدهٔ سر ارادت بار و پردهٔ محاوره ما چون صبحدم
اندك بقا و چون بستاد در وقت زوال ناچیز و فنا شد عنقاء نخوت و
سطوتش که بر قلهٔ قاف کبریا از مراودت تیر استنکاف مینمود
هم بنعاء غراب البین حادثه جغد خزان نشین عدم گشت شیر بی آهوی
شجاعتش که بهنك جانستان او پلنك فیل افکن را باشغال شکار تکلیف
کردی آخر بزو بیاز فلك کفتار عشوه جا و بدر خواب خرگوش بماند
تخت گردون نعتش که قوایم آنرا مناکب جوزا و قمه شعری جا بودی و
رخسارهٔ بساطش که از پستهٔ شکر خند و طرهٔ پر پیچ و بند ماه رویان

شکر ریز و عنبر بیز نموده در مغاک خاک تیره چنار تیخنهٔ تابوت بدل
شد که این بیت مناسب حال آمد وَلَمْ یُرَقْ لِوَصْلِ اللّٰهِ صَافِرَقَةٌ
وَلَمْ یُعَهِّدِ الْعِرْسُ اللّٰهِ صَاماً تماً و مدت ملک او چهار سال بود پس
امرا اتفاق کرده مباکشاه بر تخت مملکت نشست و نفیر از زمانه
برخواست کای گردش چرخ چند داری و بر هستی وفا و عهد یکدم
بری بر قامت شاهی چو قبا دوزی باز از پی ماتمش دو صد جامه دری
لحی بر نیامده براق بروی خروج کرد و کوکب طالعش بنور روه شرف
عروج در موضع خود شرح تتمهٔ از ایراد کرده آید بمنّه منّه و طول
طوله ذکر جلوس قبلاقاآن چون خصم خانیت در قید بوار گرفتار
شد و گلزار سلطنت از خار نقار پیراسته گشت تمامی پادشاهزادگان
و خوانین و امرا بدل راست و قول درست خط دادند که قلم و از سر از خط
فرمان و اوامر قاآنی بر دارند و در پیدا و پنهان و صباح و مساخط
مراحم و مساخط او را بجان منقاد باشند و در اوایل شهور سنهٔ
ثمان و خمسین و ستمائه در شهر کنجانفو از ختا تور یلیتای بزرگ ساختند
بوقتی که مطالع از مناقص مهجور و اوتاد اربعه از نظر مناحس دور بود
افتاب بنقطهٔ شرف اقتران یافته از سقوط جزات ثلاث دیل نشو
و نما در جوش آمد و طیور با الاف والوف در زمزمه و خروش لواقح

رياح حمايل شاخ حمايلرا بعزم بوس و كنار در صبح و شام مايل خاك
قواى نباتى خواص افعال شخصى و نوعى در كار او ورد و دايه غاز يه لطفا
نباتراز مراودت و مخالطت پيشكاران چهار كانه ترتيب ترتيب
سر كرفت حريف نامية در استكمال اقطار جسم بر هيئت تناسب
طبيعى دست صنعت بر كشاد كه خدا مولده اسباب توليد مثل بر حسب
طبيعت مهيا كردانيد نقاش مصوره منحا آدرى صفت براى بيرنك تصوير
بر داشت و روى زمين را بغر آب نقوش و عجائب الوان بنكاشت
كأنّ عيون النرجس الغضّ بينها نشاوى كرى اعناقهنّ مع الأوائل كأنّ شقيق
الأبرقين كواعب عليهنّ من صبغ الحدائق غلائل وقد جعلت صفرتها
فى خدودها رواضع الّا انهنّ حوامل وضمّ خيل الضيمران كأنها
مراز فوق الهام منها اكاليل ونور قضب الخلاف فابرز اصابع لم يخلق
لهنّ انامل تخال اذا هبّ الرياض خلالها مصابيح ليل ما لهنّ فتائل و
قد شربت ماء الغمامة فانثنت كما ينثنى الشارب المتمائل فمن اقحوان تعرّه
منبتم وورد على اكمامه الطلّ جائل فآن خورشيد طلعت كيوان رفعت
بر تخت كردون شما عناصر پايه خورشيد صفت برامد و عروس
خانيت را كه از خانا دست بدست رسيده بود بحكم حصول كفاءت و صدا
صدق استحقاق و شهادت قضا و قدر و وكالت هو خير ناصر و كفيل

دست در دست او نهاده عقد زفاف بستند و گفت الدهر
قدطا وعتقا انا قبلا والجد قبل تربا عنده قبلا گنجور تقدیر
بطبقچه سیمین ماه لالی انجم و دراری سعود نثار کرد مشتری بر منبر هفت
پایه طیلسان بر انداخته طی آن را بالقاب زاهره مشرف گردانید
کیوان چون هندی و حلقه در گوش چوبانی نی قصر دولتش را نعل ماه
نو در گوش کشید بهرام بر رسم قورچیان خاص کمر بر میان بست و زهره
زهرا بر بط بانان طاگوش و گردن بر بط بمالید و اهنگ بر کشد
کای شاه کینه بنده ات گردون باد خانیت تو چو طالعت میمون
باد گر با تو کسی چو صبحصادق نبود مانند شفق غرقه شده در خون
باد تیر دبیر حرز الله خیر حافظا بنام قاآن بر لوح محفوظ تحریر کرد
و تعویذا عاذک من شر الحوادث فی الدنیا حراسته لطف الله ما
طلع الثمن بمشک صبحدم و زعفران شفق بر بارود و لنش بست
تمامت شاه از ادکار کمر را که زیب حلقه میان بود قلاده گردن ساختند
بیرون آوردند و شاه سیارگان را در اندرون بارگاه پیش تخت فلک
پایگاه هفت نوبت زانو زدند دولت نغم صباح کان نوعروس
وار هر هفت کرده بر دل او هشت در گشاد مرغ که نامه او در صبح نعات
است هر نامه که دید بمنقار سر گشاد و زبان حال وقد نطق

الاشیاء

الأشياء وهي صواب وما كل نطق المخبرين كلام معنى اين بيت املا
ميكرد كردون غبار سنا تحت بلند اوست خورشيد عكس كوهر
پر كلاه اوست سيرست ركان فلك نيست در بروج بر كوشهاى
كنكرهٔ بارگاه اوست سقاة ياقوت شفاه وكم من مريض قد شفا
ارتشافها بكاسها واقداح زرين وسيمين عقار عقور للرجال
مدامة نديم المنى راح تريح الجوانيا مى پيمودند خواتين زهره عارض
خوب شمايل وفيهن سكرى اللحظ سكرى من الصبى تعاتب حلو
اللفظ حلو الشمائل بابغاتها مكلل بجواهر كه كوى شعراء شامى اطراف
مجره متلالى شد يا عقد ثريا بمقارنت بدر منير مسعود كشت تازه
تر از كل پربار ولطيف تر از ياقوت آبدار همه طوق بر بسته وكوشوار
بدست اندرون جام كوهر نكار همه رخ چو ديبا چنين بر نك نوار نك
عود وخروشنده چنك زديبا وزربفت چينى قبا همه پيشكاه
تهمتنه بپاى ايستاده وشاقان لاله رخسار چون سرو از اذكر شد
ناف وكل سيراب بار آورد برده پر غو پيش لعلش سنبل بيغول از انكه
بى كنه او نيخ انى مه كاكل نسيم نيرست غم زدل برخواست بهر كار
فتنه برخيست انى جهان بر طرف مجلس چون نشست در آن مجلس بهشت
آيين صراحى صفت زانو ميزدند وساغر وار شرايط دست بوس بجاى

میاوردند وابیات ابوفراس مناسب حال میامد وماخترة نار
بجدیه الهیت ولکن به قلب المحب یعدة عنا قید صد عیه بجدیه
تلتوی وامواج ردفیه بخصر به تلعب ایاغ شراب وقمیر در
لذت وصفوة حاکیا من خمر لذه للشاربین وانهار من لبن لم یتغیر طعمه
بر رسم دور دایر گشته وسواق جاریات وجواری ساقیات یک
هفته برایمنوال حش وطوی بود واندرون خرگاه وبارگاه از
گل روی وسنبل موی حور اوشان پر رنگ وبوی از کار عشر
وطرب ولهو ونشاط چون فارغ شدند پادشاه عادل اشارت
نمود تا کردونهاء بالزر ونقره وحزوارها انواع ثیاب مذهب
ومفوف ومهلهل از مجلوبات اقطار وامصار بیاوردند و
اقربا وخواتین وامرا بر حسب مقدار وفق استهلال حظی موفی
ونصیبی موفر ارزانی داشت وبتجدید احکام وتاکید اساس تاما
نامه چنگیز خانی مشتمل بر مراسم جهانگیری وجهانبانی یرلیغ فلا
مطاع در صحبت ایلچیان قرمسیر باکناف شرق وغرب واطراف
جنوب وشمال متواصل گردانید ورایت معدلت عما ونضفت
تام بر محدب فلک الافلاک برافراشت وآیت بخشش وبخشایش
بکلک شهاب ثاقب بر ورق چهره آفتاب بنگاشت عدل

تو ملکرا پسرے سخت نیکبخت ملک تو عدل را پدرے نیک مهربان از
دست تو ندید مگر تیغ تو بلا بر کار تو نکرد مگر گنج تو زیان
از تاثیر عدل شامل او در روز و شب کرک شب با صفت کرک
گوسفندان میداشت و باز شبیه الیف سینهٔ تیهو را از سر نازی
خارید باوازهٔ نصفت او جور و عدوان صد منزل از شهرستان
عدم آواره شد عفو او که مستقبل عثرات بندگان بود مستقبل
جرایم دور و نزدیک ترک و تاجیک میگشت بیک التفات هیبت
هیبت او صورت از هیولی منفرد میگردد و بیک رؤیت رویت رای خلل
را از خلل امور جمهور زایل میفرمود و نوعروس ملک را حلی و حلل می
بست تا سهم سیاستش دافع حوادث شیم ایام و رادع حوادث ستم
ایام شد باد جهان بر جهان کلبرک آزادی نیفشاند و در عهد
دولتش کس خسته نشد زخم گردون گرزانکه شریف بود
گردون لاجرم از اطراف ربع مسکون که نام مبارک او را جز بر صفحه
سکه نقود ندیده اند شکر شکر معدلتش بطریق نقل نقل حریف
دل و جان ساخته اند و مجمرهٔ اوقات را بمجمر ثنا و دعاء سلطان
روز افزون منجر گردانیده جنان شجاع و جبان بنسیم مکارم پادشاهانه
او چنان شد که جنان بیاطراوت آن آب کوثر در دهان او رد و فهان

اقبال

اقبال ارجو بار نشو و نما اصلها ثابت و فرعها فی السماء تا بحدی
سایه گستر شد که طوبی را در چمن خلد ظل حسرت طوبی لمن ظل فی
ظله بر چهره حال نشست از اطراف چین و ماچین فی کل حال
و حین تا اقطار مصر و شام تا منتهای مغرب خلایق متوجه دار
الملک معمور میشدند و بفیض عدل و بذل معمور میگشت
زعدل او شده باز سفید جفت کلنگ زامن او شده
شیر سیه با رشغال نه این فراز برد در هوا بدان چنگال
نه آب را زند در زمین بدین چنگال هر چند از محیط این
بلاد تا مرکز دولت فلک مدار و مربع مرتع اقبال پایدار پادشاه
عادل وفا آن باذل مبرر یکتا اله را هستی کرما آثر و ما شا
و عدل و انصاف و فطنت کیاست و صواب اندیشی و ملک آرائی
او از مستهل افواه ثقات و مشاهیر تجار و معارف مجتازان
ان دیار تا حدی استماع افتاده که سطری از ان مفاخر و شطری از
آن مناقب ماحی اثار قیاصره روم و اکاسره عجم و خواقین چین
و اقیال عرب و تبابعه یمن و رایان هند و ملوک ساسان
و آل بویه و سلاطین سلجوق تواند بود و شرح ان که مؤدیست
بتطویل موجب استغراق این اوراق گشت اما بحکم ان القلیل

علی الکبیر دلیل بعضی از مخائل داب و خصائل ذات او مجملا ایراد کرده
میشود تا از آنجا بر کمال تجدد و وفور دولت یاره و استدلال کرده
از آثار دهاء و حنکت او یکی آن بود که با اهل فضل و حکمت و ارباب
دانش مستانس بودی و ترحیب و تقریب ایشان را مبالغ و بر خلاف خط
ایغوری اصطلاحی نو بنهاد و استنباط خطی کرد صورت آن چون خط
شاهدان دل پذیر و خط دیده و نور ضمیر و با آن خط فرمانها باطراف
ممالک روانه فرمود و آنرا چون صیت معدلت خود مشهور کرد
و چون طبعا مجبول بود بر استمال قانون عدالت و استتباع اسلوب
ایالت هر چند امداد انعام و فیض افاد بیمت لا مقطوعة و لا ممنوعة
داشت بر اسراف و تبذیر اعتراض معقول نمودی و با عیان مملکت
و اعوان حضرت تقریر فرمودی که چگونه مقتضی عدل باشد یا معدود
از قبیل بذل که شخصی را هزار بالش رصلت فرمودن و دیگری را
بدست نومیدی سینه بنالش دادن چه هر کس که در غیر موقع
زیادت از مالا ینبغی صرف کند لا محاله در موضع انفاق از بذل
ما ینبغی متقاعد شود و گویی مقصود از این اشارت تنبیهی بود بر
حالت او و کفاف آن و اسراف او بی رویت و فکرت در جود و احسان
و باز بدین تاویل و تمهید قاعده را تاکید کردی که از پادشاهان

عدل

عدل و عام و سیاست شامل مستجلب نظام عالم و مستدعی قوام
بنی آدم است و عقلا و نقلا پسندیده و بایسته و شایسته چون
نور در حدقه دیده لان العدل نعم عوائده والبذل یخص فوائده
و اگر هوشمندی روشن رای این معنی را تتبع نماید به بدیهه عقل معلوم
گردد که بمجرد مواد مالی استرضا چند اشخاص معلوم شود و رضی
الناس غایة لا تزام و اگر گنج قارون و ملک سلیمان و عمر نوح
کسی را میسر باشد در موازات آن مدت و محاذات آن مکنت ارباب
حوائج و اصحاب توقعات از طوایف امم چندان تتابع و ترادف نمایند
که اکثر غیر متسلی بل متشکی باشند و بر تقدیر فرض محال که افاضت
انعام و ازاعت احسان شامل افتد باری در همه حال استیفا مطامع
انسانی متعذر خواهد بود و تحصیل مراضی خواطر غیر متیسر و منظر
در قسمت ارزاق خلایق باید کرد که اگرچه در ازل آزال مقدر گشته
و بر قضیت مصلحت و حسب استعداد و اهلیت مقرر شده مثری
خوشحال هنوز حلقه ان الانسان لربه لکنود میجنباند و مقل منکف
بال پا بسته و کاد الفقر ان یکون کفرا میکرد دلی با فاضت عدل
که جامع منافع ملک و دین و شامل بر مصالح حال و مآل است در
یک لمحه بیک کلمه عالمی را امارت و بالعدل قامت السموات والارض

بر منصهٔ عرض جلوه میتوان داد و باز ذکر جمیل دهر الداهرین و عوض
الغابرین میان عالمیان باقی و پایدار گذاشت یکی از احد و شد ذکر
جمیل و اعجوبهٔ نشر عواطف جزیل اینچنین حکایت کرده اند که وقتی از
اوقات یکی از اعزهٔ اولاد در اثنای طرد و مصطاد با معدودی از اقربا
لشکر جدا مانده چو اسب و تن از تاختن گشت سست فرود آمدن
را همی رای جست همراهان بر دهی بتن بالغ افتاد استراح رکائب
و استجمام جنایب را لحظهٔ نزول فرمود و بواسطه تکاپوی و رکض
و تخویف از عقب و جوش بر حسب و ما جعلناهم جسدا لا یاکلون
الطعام اثر اشتهاء طعام در تنور معده اشتعال یافته حکم
فرمود تا بطریق نزل از مطعوم کوسفندی و از مشروب ظرف مکینی
اهالی و متوطنان را مطالبت کردند و هیچ کدو پیش دیگر تعرض نرسانند
اتفاقا دیگر سال دو سه تن هم از این جماعت که در خدمت رکاب
شاهزاده بودند باز بر آن موضع که علی الحقیقة مجاز مجتازان بود
گذر کردند و التماس کوسفند و ظرف مکینی تازه کردند اهالی آنجا
بحضرت قاآن عادل میروند و شرح حال از نزول کرهٔ اولی و طلب
نزل و معاودت این طایفه در ثانی الحال و تجدید رسم غیر معهود عرض
میدارند یعنی اندیشه آنست که علی مرور الایام بر ما این رسم مستمر ماند

ودیگر بر این سوت حکم راند قاآن روشروان پسر را احضار کرده چین
انقباض بر جبین افتاب اضطراب انداخت و بزبان خشونت باز خواست و فرمود
که سایس این قاعدهٔ ناپسندیده از نخست تو بوده والباد اظلم والتابع
له اسلم اگر نوبت پادشاهی با تو مفضی شود و امور خانیت از تقدیر
الهی مفضی ملک داری و رعیت پروری برابر این سیاقت غایت خواهی
کرد اکنون که پاسار ادکر کرده و بر زیر دستان که ودایع افریدگار
عز شانه اند علی غیر المعهود ثقلی انداخته تا روبراسه نوبت از روی
یکروی مقابله صایاغی نباشد و بر بریق شمشیر مصقول آینهٔ دلرا
از زنگار اخلاق ذمیمهٔ صیقل ندهی باز نظر بر روی ماکه آینهٔ مکرمت
جز آن نیست نیندازی پادشاهزاده در مقام استغفار التزام نمود
که بر عزم مقاتلت یاغی خیمهٔ اقامت را تقویض کند قاآن عالی همت عادل
منش فرمود تا مظلمهٔ نزاصلی ارزانی داشتند و ترفیه خواطر و
تخفیف مؤن و تا این احوال ایشان را مکتوب استخلاص حاشیهٔ بارگاه
جهان پناه را که مقبل هر مقبل بل مقیل سعود و اقبال بود در ورد دیده
ساخته و زبان باستدامت دولت پادشاه عدل پرور کشاده مراحت
نمودند از نمودار این مکرمت و استمالت اکر در جهان صحیفهٔ ذکر حاتم
طی طی کرد چه زیان و با این انصاف و انتصاف اکر روان انوشیروان

در غرقاب خجالت غرق آید چه شود ز باس تیغ نیلوفر مثالش
نیارد کرد سوسن ده زبانی بعهد دولتش هرگز نیابند بجز در
رطل باده دل گرانی بعون نصفتش با باز و شاهین کند کبک دری
هم آشیانی عجب نه بود گر از دیوان عدلش ستاند گرگ مرسوم
شبانی بدین نمط وقتیا اطراف ملک را بحفظ و سیاست متناسق داشت
و شجرهٔ نیکنامی در چمن ایام متناسق گذاشت و چون پادشاه جهان
گیر چنگیز خان بعضی نواحی ممالک چین گشاده بود و آنچه اصول و دار
الملک بود هنوز ایل نشده همت پادشاهانه بر استخلاص آن
مقصور گشت در شهور سنهٔ احدی و سبعین و ستمائه پانزده
تومان لشکر خان شکر چنانکه در این قطعه گفته ام جنودٌ اذا هاجت
الذی الرکض قسطلا تقول لقرص الشمس حالک حالک تساوی علی
الحالات عند صیالهم ملیکٌ و مملوکٌ و ملکٌ و مالکٌ و لا یمنع
الاعداء من خوف باسهم سوی السیف یتلو کل شیء هالک روان
فرمود و با ایشان آچون و بکلش و پایان پسران هوکتانوئین و علی
بک بن بلواج بکفر شاد و اعجب عجاب آن بود که چون پایان را تعیین
میکرد باشارت راند که از میان هم پایان کار چین بر دست پایان
مکفی گردد چون آن لشکر بسرحد دیار چین رسیدند خیمه در خیمه

کشیدند و تلال و وهاد و عرصات و هضبات از سواد ان اجناد در فرق
چون مور و جراد متموج شد ناگاه از طرف بحر چند سفاین فارغ
از ضغاین گردون و غافل از مکامن دهر بو قلمون جهت نقل غلات بدار
الملک رسیدند وَمَا الدَّوْلَةُ اِلَّا الْاِتِّفَاقَاتُ الْحَسَنَةُ پایان فرمود
چندانکه ممکن بود لشکر در کشتیها رفتند و سمت شهر پیشکر رفتند
و چون با لشکر از راه خشک قاصد انجا شد مراکبی که بادبان لجام
آنست بقوادم شمال و جنوب و مواکب بی اجحان پایان بقوایم باد
پایان آتش حرکت مسافت مابین را بر محیط محدب آب و بسیط ساهره خاک
قطع کرده بمقصد پیوستند در وقتی که سمن زار اسمان در شکفیدن
و نسیم صبح در روزیدن آمد سواد جیش جشن از جنگ خیل روم
چنگ کشیده داشتند و بلغاریان روز بنگاه شب بنگ چهره
را بغارت دادند با لشکر بشهر خیر آباد درآمد فغفور را نام چو قونقا
بود با وجوه حضرت و اعیان سلطنت خیره و متحیر شدند و از هجوم
آن لشکر که مانند قضا بد بی طلایع و طلایه از هر دو جانب فرا
رسیدند مضطر و منزجر جز تسلیم و استسلام مهربی نداشتند
و استیمان بمیامن مامن ایلی و استیلاذ بملاذ اخلاص بخلاص مناص
خود نزد یکی شهر دبر رضا و رغبت ایل و رعیت شدند و منسلک

در عداد طواعیت پایان مرد هوشمند و با فطنت و شهامت بود
ایشانرا نوید امن و امان داد و اموال و دماء طوایف از اتلاف و اجراء
محفوظ و مصون داشت و در سینهٔ ارباب انجا تخم متابعت و مشایعت
بپاشید تا دلها همه باذعان و انقیاد و اخلاص و حسن اعتقاد
قرار گرفت و بالبر بشعبد الحر پس قلعهٔ انجا که سینا فور خوانند
بصعوبت مداخل و مناعت معاقل مشهور و مشحون با فراد رجال
و شداد ابطال و محشو بذخایر و خزاین نامحصور و راسی قلال
از تسویر رفعت آن سنگ بر دل نهاده و شرفات آن با قرن الثور
در مناطحه آمده و دست سکان از حدیقهٔ خضرا خوشهٔ پروین
چیده چنانکه زاسبب چنبر فلک اندر فراز او بر کنگرهٔ چمیده رود
مرد پاسبان مستصفی نشده بود لشکر را باستفتاح ان اشارت
راند محافظان قلعهٔ شمّا چون از کشادن دار الملک چین و لشکر کشیدن
پایان خبردار شدند مقدم ایشان پیری روزگار دیده بود حلو
و مرّ احداث چشیده و سرد و گرم لیل و نهار کشیده قد حلب الدهر
اشطره پیغام فرستاد که در زمان صبی چون نهال نورسته قامتم
بر کار جویبار عمر تمایل داشت و کلبن بهجت از شمال روح پرور
انس تازه شمایل از فعل و لا تفعل تکلیف فراغی حاصل و در مرتع

بغی رفاغی شامل عهد مغازلت و مغانات بود نه زمان معازلت
و معاناتا سلوکی کان فی خلع العذار کان فعلی من غیر اعتذار از پدر
خود شنوده ام که فتح این قلعه بدست پایان نامی تیسر یابد و مما نعت
و مدافعت و مصاناعت و مماصعت مفید و نافع نخواهد بود لا تستطیعون
حملة و لا یهتدون سبیلا اکنون بتجشم لشکر احتیاج نیست ما الیهم
و مطواع و قلعه و ما فیها ملک الیمین بی زحمت فاع و قراع از عقب در
بکشادند و از قلعه بشیب آمد اذا جاء نصر الله و الفتح هین علی المرء
معسور الامور و صعبها خزاین و دفاین تسلیم کردند و لا یغتر بالدهر
خدنا فانه یحب بلا معنی و یقلی بلا سبب در اینمقام شمه از شرح
عراص عریض ان ممالک و کثرت خلایق و اصناف نعم که روات تجار
و ثقات سفار حکایت کرده اند ایراد کرده شد خبر که سواد اعظم
ممالک چین است جنة عرضها السموات و الارض وضعی طولانی
چنانکه مساحت محیط ان فراید بیست و چهار فرسنگ باشد طح
زمینش مفروش از خشت پخته و سنگ و اما اکر و مساکن از چوب
افراخته و تنبوق تمام بتماثیل خوب پرداخته از اغاز شهر تا منتهی
سه موضع یام بسته و طول معظم اسواق ان سه فرسنگ نشان داده
اند مشتمل بر شصت و چهار مربعه متشاکل بنیان متعادل ارکان و

حاصل تمغاء نمک هر روزه هفتصد بالش جاو است و کرث ارباب
حرف تا بحدیست که صناع صنعت صیاغت سی و دو هزار نفر در
اعتداد آمده اند با قیراد لک القیاس علی ذلک و هفتاد تومان
لشکر و هفتاد تومان رعیت را شماره در دیوان عرض و اوراق دفاتر
ثبت گشته تا آنکه هفتصد کلیسای قلعه آسا هست هر یک
مواج از کشیشان بی کیش و رهابین بی دین و دیگر عمله و قسیسان و خدم
و عبده اوثان با اشیاع و اقوام که آسای ایشان داخل شماره و عرض
نیست و از عوارض و قلانات معافیا باشند و چهار تومان از لشکری
اهل جراست و عسس اند که چون افتاد در پس قیروان مغبر روی در
کشد و شب چادر قیری در سر عیاران چون خیال دلبران شب
روی اغاز نهند و طرازان کنند تاب داده چون طره معشوقان
دهند گروه گروه بر سر در بندها و محلات و مجار کوچها و شوارع
و گوشها در موضع معهود خویش با حیاط تمام بنشینند و دامن و
جعلنا النوم سباتا بر روی مردم دیده که هند و بچگانند در قطا
ملتحم پوشیده نپوشند و در میان شهر شصد و شصت موضع
فول بسته اند بر سر انها که رود خانهای غزار دست منصب و منشعب
از دریاء چین و انواع سفن و معابر بسبب احتیاج چندین خلایق

برابر وان کرده که بغداد از رغداد هندسهٔ فکر نکنجد تا بعقود
خناصر و روزنامچهٔ محاسبان مستحضر چه رسد و از دخام
غربا اصناف اقسام از اکناف چهار جهت عالم که برای تجارات و تواری
حاجات در چنان ملکی طاری و مجتمع شده ببدیهه عقل و ملکهٔ
نفس خود معلوم باشد ایمقدار تا حال دار الملک اصلی است
اما چهارصد شهر مشهور فسیح رقعه و سیع بقعه از اعمال و توابع
انجاست که مختصرترین شهری از آن از سواد بغداد و شیراز معظمتر
باشد از انجمله لنکین هور و رنتون و چین کلانرا چون خترای شنک
خوانند یعنی شهر بزرگ بمثابت دیوان اعلی و العجب مشاهدان تقریر
کرده اند که با وجود این طول و عرض بر حسب العدل معمار الارض
در سایر آن بلاد ربع فرسنگی زمین نیابند که قابل عمارت و فلاحت
باشد و از حلی زراعت عاطل افتاده بل تمامت مزروع و معمور
باشد و امداد رفاهیت و جمعیت و راحات بدان ساحات وارد
بتایید اسمانی و دولت قاآنی ملکی چنان عریض و بسیط که سلاطین
آفاق از مبتداء زمان ادم تا غایت وقت بذکری از آن دیار و تحفهٔ
از آن اقطار خورسند بودند بی تحمل اعباء مصاف ممالک
کشت و بغزی بی خطا مملکت چین را بکشاد و بر فتنه و اشوب جهان

عباء قوله تعالی قل ما یعبؤا بکم ربی لولا دعاؤکم فقد کذبتم فسوف یکون لزاما و بکم ای عباء و بها الرسالة تقالها جمع عبئ و هو الحمل الثقیل مجمع

کرهی محکم چون چین زلف بتان برافکند کشوده بیک چین
ابروی قوس بیک تاختن از خطا تا ختن چون قباء مملکت
او را چینی در افزود فغفور کلاه سلطنت را ترک گفت و خراین
عالم در قبضهٔ تصرّف امد حکم رفت تا چاوی که در ممالک
چین ابواب معاملات بدان مفتوح بودی بیاوردند و از
خزانهٔ زر و جواهر و ثیاب عوض داد و در شهر منادی ندا کرد که ملک
ملک قاانست و چاو چاو فغفور بعد از مدّتی فرمود تا چاو کرد در
ممالک قاان چون نقد عدل و بذل او جاری و رایج بود بیرون
اوردند و باز منادی بر نشاند که ملک ملک قاان و چاو چاو
قاانست اِنَّ الْاَرْضَ لِلّٰهِ یُوْرِثُهَا مَنْ یَّشَاءُ مِنْ عِبَادِهٖ بِالضَّرُوْرَةِ چاو قاانی
قبول بایست کرد و فرمان عالی را در مقام امتثال متول و بالشی چاو
باصطلاح ایشان پنجاه سیر است که بهاء ان ده دینار باشد اما بالشی
زر و نقره پانصد مثقالست بالشی زر موازی دویست بالش چاو
معیّر بدو هزار دینار و بالشی نقره موازی بیست بالش چاو معیّر
بدویست دینار بدین تدریج و ترتیب ان اطراف را منتظم و احکام
خانیّت را مقرّر و مخالفان را مدمّر گردانید وَلَا تَحْسَبَنَّ الْاَیَّامَ فِیْ
تَغَیُّرِ الْاَمَالِ وَتَغَیُّرِ الرِّجَالِ خَلَائِقَهَا وَطَرَائِقَهَا لَا تَبْدُلُ اِلَّا سُنَّةَ اللّٰهِ

الذی

الّتی قد خلت من قبل ولن تجد لسنّة الله تبدیلا فتح جزیرهٔ مولجاوه
از فتحها که در زمان دولت او میسور گشت فتح جزیرهٔ مولجاوه بود از
بلاد هند در شهور سنهٔ احدی وتسعین وستمائه یکی لشکر خشن
پرخاشجوی تعیین کرده با الهّت و اهبت معاد و عوامل روان فرمود
علی مراکب تجری لجّة الماء بادمان چریان چون ساحل مقصود را
مرابط مراکب سفاین ساختند از بیم صولت شمشیر نه جزیره انچنان
جزیره که طولش دویست فرسنگ و عرضش صد و بیست فرسنگ
بود در قید تملّک او در ردند والی انجا سر بر امر با تنسوقات و عراضات
عازم بندگی حضرت شد در راه اجل مقدور مکنت جواز ان موضع
نداد پسرش بعد از ان بپایهٔ تخت اعلی پیوست و از نصاب سیورغامیشی
و عاطفت بی دریغ نصیبه وافر یافت و بخراج و اتاوه که مقرّر
فرمود از زر و مروارید ان ناحیت را در تصرّف او مسلّم گذاشت
وحقیقت ان موضع طرفیست از اطراف بحر بطرایف تلبید و طارف
مشحون و از کثرت اجناس خزاین و نواخر جواهر و بضایع روایع و تحف
شرایف امتعه نمودار صنع بی چون انجاء و جوانب ان با ریح عود و
قرنفل بویا و اصقاع و نواحی ان بزبان طوطیان گویا انا حدیقة
تحسد علی نباهة نزهتی روضة الجنان و یقطر فی مبارانی عبرة الغیرة

نقاب عدد و تبه و مهمل هر چیز را نقد کرده
که در روزنامه واجب می شود و دشنه کارد
و نام هر بیست ناصب برپای دارنده و نصب
دهنده و نصب بدست ملاکه
نزاهته و نزهه خرمی کردن و پاک شدن
شدن از عیب و بدی کنز اللغة

كالذّلى فرضه عثمان والقمار فى مجمره مجاراتى يحترق كالعود على النّار
وبنوب فى الرّبيع عن ترجيع مثالث العود ومثانيها هديل القمارى
بالأسحار اكافى تدلّ على وجود الخلد بالاشتراك لا بالتّواطى ويتقوّ
بمدائح نزاهتى كصادق البلغاء انواع التّواطى والله مشكور على فضر
التّقاطى واسدال ذيل العفو على خطيئات الخاطى ماطوى الكتاب
واوطا الارض واطى دبكر در عهد خانيت يكر خاقان تختكاه مملكت
خان بالغ بود چون قبلاقان در خانيت مزيد اقتدار يافت انرا باطلا
كردانيد در وقتى كه افتاب بنقطه شرف پيوسته بود شهرى مربع
بنا فرمود چهار فرسنك در چهار فرسنك كوئى اين اعداد بر وفق
معالى همت ميفرمود وانرا طاويد نام نهاد وارباب حرف واصحاب
صناعات از هر جنس بدانجا نقل فرمود وباندك مدت از كثرت وازدحام
خلايق مصر جامع كشت وازوفور ريب در رنيت نور لا مع وبر طرف
انشهر قرشى كه بزبان ايشان معبر از كاخ خانيت وبارگاه سلطنت
باشد هم مربع چهار صد كام در چهار صد كام از الواح واخشاب
مبنى ساخت ودران بهشت ابواب مناظر كه رشك غرف بيت معمور و
سقف مرفوع بود برافراخت اعماد مكين واضلاع رصين از جوانب
وارجا بافنون وارايش وانواع تكلف ونمايش ترتيب يافت عرصه زمين

از احجار رخام مفروش و در دقت صنعت و حذاقت عمل تماثیل مصور
وطلسمات منیت بران مثبت و منقوش و روان ارشمیدس
از نازکی و غرابت اقلیدس متحیر و مدهوش اشتباک شبا
از زر و نقره و اطراف شرفات ابوانش منازل ماه چون طرفه و جبهه
وزیره در زمین رشک خلد برین مشاهده کردند و نمودار ارم
ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد معاینه هر کس که فسحت ساحت
امکان و نزهت نزهت ازین دید رای الربیع رای الروض
المریع رای الطود المنیع رای شهلان قدر و کدا بر این نسق امور
دولت و اسباب تمتع متسق یافت و اهواء و آراء خاص و عام بر متابعت
و مبایعت منطبق و چون امتداد عمرش از عشره دقاقه بر گذشته
بود بل تحقیق سبعین کرده قد شارف السبعین من اعوامه و دنت
منیته و حان حصاده و اسود مشرق کونه و تضعضعت ارکانه و
ابیض منه سواده خواست که پسر مهین را جهکین نام هم در حال
حیات خود متصدی منصب استنابت و ولی عهد سلطنت گرداند
در اینباب با امرا مشورت کرد تا او را در ممالک جا دهد و بر تخت
خانیت پای نهد ارکان حضرت و پیشکاران دولت عرضه داشتند
که هرگز این قاعده معهود از داب و یاسا پادشاه ممالک کشا

چنگز

شبا کی جمع شبکه و اجهاد و چاهها
که بیکدیگر نزدیک باشد کثر الفتنه
عشره دقاقه بجنبش انگشتر زدن
بجنبش بوی بنو بر ازان لا انتزد
بجنبش بوی بنو بر دقیق دولو
بیان
عشره دقاقه عبارة عن العشرة التی
انتهت عشرات الستین بها و انما سمی
دقاقه لان هذه العشرة تدق باب الموت
فارسی

چنکیز خان نبوده که با وجود پدر پسر متقلد امور سلطنت باشد
مابندکان موچلکا دهیم که بر خانیت جنکیز بعد از قاآن تا بر سر
عمر خط بطلان نکشند متفق باشیم و او امر او را باذعان و امتثال
موافق بلی تقدیر مقدر قدیر چنان بود که ولی پیش از مولی در
کذشت و از هوس تاج و تخت و تبختر در مراتع ناز و بخت تحت لحد
عوض یافت فلکل مفجوع سواه مشبه ولکل مفقود سواه نظیر
اعوان بر تیمور پسر جنکیز اتفاق عهد تازه کردند چون نوبت رحلت
بقاء ان رسید و از این دار فنا بعالمی که دار بقا انست خواست پیوست
اعیان حضرت را حاضر کرد و کفت قوای نفسانی ساقط شده و ضعف
امتداد سن با امراض و اعراض دیکر توافق نموده قوت او رده اند
و زمان کوچ بهوت رموعود از یاسا ایزدانی نیک شنک در رسیده
مصدوقه ضمیر و مخبوات خاطر را کشف باید کرد و خلاصه سر ایراز
مخبوات اندرون قذف اکر بر خانیت تیمور اجماع افراد درست
است و اجماع در سلک تباعیت او محقق فهو المراد و الا که عقود
عهود اتباع بسبب عدم استیهال سمت انحلال خواهد یافت
بمصالح جوانب چنان نزد دیکر مینماید که هم امروز کیفیت انرا بحضور
یکدیکر باز رانند تا شهامت شاهانه ما او را با املاک اینجو و خالصات

اموال استرضا کند و از تقلد قلادهٔ این عهده که کاری خطیر پر
خطر است متابی گردد مبادا بعد الیوم تیمور بسوء اطمع سلطنت
شیطنت و شطط اغار کند و لشکر از رقبهٔ انقیاد و قربت اعتضاد
تقاعد نمایند و در میان امور دولت پریشان ماند و تدارک
حال بر ایشان متعذر نماید شاهزادگان و امرا در موقف عبودیت
متفق الکلمه گفتند تیمور مستعد اعتناق امر خانیت است گفته اند
وحق علی بن الصقر ان یشبه الصقر و بعد از قاآن مالک رقاب
و نائب مناب و بر صدق این بیت واقف من عنده علم الکتاب تقریر
این سخن که همیگوید این بر همی واند خدای بلکه شناسد خدایگان
در مؤنسات این احوال ناگاه اجل کمین بگشاد و تیر قدر از شست
قضا بینداخت و در همه لشکر سپری که حاجز شدی بر اسی
نیافتند چون تیر اجل رسد سپرها هیچست در شهور سنه
ثلاث و ستمائة قاآن عادل در گذشت و نام نیکو و افنا اسعد
الملوک من بقی بالعدل ذکره و استند الیه من یاتی بعده یخلد اثر
سعی مشکور و یخلف للاخلاف بساط ملک معمور لا یبلی اسمه
لیموصیته و لا یتلی عن صحیفة الدهر الا ایات حصافته اینکار
دستور باقی گذاشت بیا بگوی که پرویز از زمانه چه خورد

۲ تسعین

بر و پیر سن کسری که از زمانه چه برد کر او نهاد خزانه بدیگری
بگذاشت و را و کرفت ممالک بدیگری بسپرد نه هر که مال بنود
بعاقبت بنزیست نه هر که مال جهان داشت عاقبت بمزد دکر
جلوس تیمور قاآن هر چند ایراد ایرد کر مرجیت نسبة الحال و رتبة
المجال در تاریخ عهد باید و خان ملاهم مینمود اما چون اختتام
ایام قبلا بافتتاح صباح دولت و مقارنتی داشت خواست که
علاقهٔ این سخن انفکاک نپذیرد و سلک این عقد بهواسطهٔ اجنبی
قرار کیرد چه اصل و فرع با یکدیکر مزدوج لا یفتر و حلول جوهر
در محل خود رائق کواکب فی برج لآلی فی درج بعد ما که قاآن نداء
حق را اجابت کرد و از جمکین سه پسر ماند یکله ترمه بلا تا مور یکله
کلکی بود یعنی الکن و ترمه معلول شهزادکان اقا و اینی بر حسب
الزام اوامر قاآنی تا مور را بخانی برداشتند و در اواخر شهور
سنهٔ اربع و تسعین و ستمائة مجمع اقتداح اراء بمکرع اقداح ارتیاح
موصول کردانیده زمانی چون روز جوانی فرح فزای و هنکامی نماند
شب وصل عنوانی عمر دراز سپر برد و لت را از طلعت مثلالی خود ممثل
حامل افتاب کردانید و محاط بارکاه محیط کردانید و فود لهو
و نشاط ساخت فتوح بالعلیا قرن سروره و حار فتوح الدهر

عمر

عمر

علاقه بالکسر علاقة النفوس
و التوطد الحب لازم للقلب قاموس

اقداح جمع قدح بالکسر
قدح عیب کردن و فاروست
بر داشتن و تدبیر کردن کنز اللغة

فوق سریره شهزادگان علی الثناوب نانوی مخدت بر زمین نهادند
واقایان وقامان بلغات مختلف ودلهاء متفقود ولب وزافرونرا
دعا کفتند چون روزکار از تاثیر فصل بهار خرم وخوش بود باده
بر وفق اندرو نهاد ودر از غش زبانحال میسرایید این شعر دلکش

فالورد بین مضمخ ومضرج والزهر بین مکلل ومتوج والثلج یسقط
کالنثار فقم بنا نلتذ بانیة کریمة لم تمزج طلع البهار ولاح نور شقیق
وبدت سطور الورد بین بنفسج فکان یومک فی غلالة فضة والنبت
من ذهب علی فیروزج ساغر چون از انتظاران بزم بهشت آیین چون
در دل داشت صراحی استماع را بطریق مشاربت الب بر لب او می
نهاد وچون ناچشم در ایشان کشاده بود وبربط استراق سمع را کوش
نهاده معلوم حاضران میکشت که اسرار ایشان این باعی رایع بود وکل
حدیث جاور آشین شایع از کل چو صبا حدیث با بلبل کرد بلبل
طرب نعره زد وغلغل کرد مطرب چو ترانه زد صراحی حالی از بهر
اجابتش ندا غلغل کرد چون رغبت لهو منتفی شد وکوشه رایت
هزل مختفی تا مورقا ان روی بساختن مهمات مملکت ورد وتجدید
رسوم قاان عادل که مرا سر معدلت تام ورفاهیت عام ومصالح
بلاد ومناجح طریف وتلاد بود پر لیغ داد وپادشاه زادگان ونوینیان

واقایان
انتضج بالطیب
انتضج وفاح
نضج ونضج فطرح وعلی مضرج
جنة واسعة الشق والفرج
الشع وما بینهم تباعدوا العقاب
انفقت علی الصید وفرع البرق
شفق والمرة برجت وضرج الیجب
نضرجا از خاه قاموس
مثل یضرب فی افراط الامر مع الاستمرار
تفعل چو بلبل در اواز بزرگ
سر بر طرف دشت سخنین بزرگ
بسیار بسیار بسیار
تفعل چو بلبل شوریده
بلبلان در فغان وزنگان
خنده آورند بسیار
شعر آورند بسیار
آبان

وامراء

وامرا چنانکه هر یک بطرفی از ممالک و بورتی مفرده موسوم بودند
بر قاعدهٔ معین و مقرر داشت و هر کس را علی حسب الرتبة والمقدار
برایغ و پایزه خلعت فرمود و از هر کرا اورد و که محیط معالی بود موجه
مقام و منازل خود گشتند امرا و اعیان حضرت او و لجای جنکسانک
پایان بنجان علوی عبدالله بنجان بهمر قنک یاشمشی بنجان ایغور بیر
خواجه سیجین بود و امروز که شهور سنهٔ ثمان و تسعین و ستمائه
بقاعده انتهاج وابتهاج باجای رسوم کزیدهٔ اسلاف که طریقهٔ مثلی
وذریعهٔ علیهٔ اصاحب دولتان و اخلاف اقبال یار تواند بود پذیرفته
کرفته ممالک را بعدل و انصاف معمور و رعایا و لشکر را بذل
و مراعات مطیع و مسرور داشته و این بصحت حالت کاتب بان
حال املا کرد اباء تو از ظلم ابا فرمودند و اجداد تو احد اجهان
فرمودند امروز که جای خویش دادند بتو باید که چنان شوی که ایشان
بودند ذکر ایرا احدث وقعه و بعد و تو ابلای بعد بیند کان جراید
احوال روزکار رودانند کان مضامین صحایف اخبار کشایند کان
چهرهٔ ابکار احداث و نمایند کان تصاریف شهور و احقاب تولاهم
الله برحمته الواسعة چنین تقریر کرده اند که مدینة الاسلام در
عهد دولت خلفاء بنی عباس با هم از بوس و باس فلک رحی

پایزه چو جایزه حکم که ملوک بکسی دهد تا مردم اطاعت نفس کنند برآن

امن و امان بوده و مغبوط کافهٔ سلاطین جهان و ایاوین و هبوقات
ان با فلاک اثیر هم راز شده و اطراف و اکناف ان با روضهٔ رضوان
در نزهت و طراوت انباز و در هوا و فضای ان طاهر امن و سلامت
در پرواز و از الوان نعمت و راحات و اصناف نعومت و تنعمات بغداد
عقل در حیرت مشرب الخضر ماء بغداد نار موسی لقاء بغداد
میم مصر اذل من الف الوصل اذ لاح باء بغداد کنار دجله زخوبان
سیمتن خلخ مثال حبه زخوبان ماه رخ کشمیر مدارس و بقاع بفحول
علما حاص غاص و فتنه دران ایام دست بسته و پا شکسته و لات
حاین مناص از باصناعها و حرف متفرق از غایت چابکی شرار اثر
را بر روی اب سیال نقش می بستند و در غیرت صور را بی خامه در
بر روی کاغذ زر و خجلت می شکست چنانکه قاضی ابو الحسن علی
بن عبد العزیز الجرجانی بدین ابیات اقرار کرده سقا جانبی بغداد کل غمامة
تجاکی دموع المستهام هموعها معاهد من غزلان انس تخالفت لوا
حظها ان لا یداوی صریعها بها تکن النقص النقود و تغتدی بالنر
من قلب المقیم نزیعها یحن الیها کل قلب کانما تشاد بحبات القلوب
ربوعها فکل لبانی عیشها زمن الصبی و کل فصول الدهر فیها ربیعها
بحقیقت اب فرات دجله دجله خون در دل ماء معین ده و نیل

مذلت بر خساره چشمهٔ حیوان کشیده ریاضش در فصل بهار از
صنوف گل و ازهار جنات تجری من تحتها الانهار در بساتین تاک
رزان عاشق وار دست در گردن عروسان بلند بالای نخلات
انداخته و بر غبغب ترنج زلف مجعد انگور فرو گذاشته انار با
نارنج بمغازلت من جنی نارنجنا ناراً جنی اشتغال نموده بادام بزبان
نیشکر عاشقانرا از چشم و لب دلدار خبر داده عرصهٔ آن باغ صد گاه
فردوس توامان و حاصلات اموال در یکسال زیادت از سه هزار
تومان وهذا المعنی قد استغنی عند اهل الخبرة عن البیان ولیس
الخبر کالعیان در شهور سنهٔ ست و تسعین و ستمائه که راوی این
حکایت بدان خاک نکهت رسید کثرت عمارت و بواقی اماکن و
قصور و زینت و ترتیب شهر و اعمال در آنف هر چند عشر معشار
زمان سالف نبود اما بنسبت دیگر مشاهیر بلاد و اخابر ممالک
خانی از خصب و راحت فردوس عدن می نمود و مجمع لذات و انس
بی غمین در وقت عزیمت انفصال بحکم هوی ناقتی خلفی وقدامی
الهوی فانی وایاها المختلفان این چند بیت منظوم گردانید
اودع روراء خلیف بهاد واودع فیها القلب طول بعاد
اسیر و بحری من دموعی دجلة ارق من الماء الفرات لصادی تقطع

نفسی شوق قطعتها اذا آتی رائحٌ منها الی وغادٍ فؤاد جحیم من ندکر
خلدها وصاحبنی شوق بنار فؤاد محول احوالی بزین محولا بعد
میاه واخضرار وهاد مضد وقد تشبیب انسکی خلیفة المعتصم
بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر از زمرهٔ خلفاء بنی عباس بمزید
خفض عیش وامداد تنعم وترفه وکثرت اموال ونفایس ذخایر واعلاء
جواهر ممتاز بود وبشوکت وعظمت وخیلا وتکبر مشهور ومذکور
شرفات وغرفات وایاوین دار الخلافه باکیوان تقابل وباسماکین
تناصل مینمود واز غایت راستکی به شباب مرصع
مرفوعه وتمارق مصفوفه خورنق وسدیر را عرضه تشویر می
ساخت وسامیة الاعلام تلحظ دونها سنا النجم فی افاقها
مضائلا تنجزها انوار کسری بن هرمز فاصبح فی ارض المدائن
عاطلا فلو ابصرت ذات العماد عمادها لاعلت اعالیها حیاء
اسافلا ولو لحظت حسنا تند مرحسنها درت کیف تبنی بعد هرمز
المجاد لا چهار صد خادم بخدمت درگاه مشغول بودند با آنکه
محرمیت حریم حرم بادار الخلافه نداشتند وهیچ افریده را از
ملوک ایام وصنادید انام واشراف اطراف واعیان زمان در
حضرت خلیفه بار نبود با پیش قبا مجد ومعالی بر شارع راه سنکی

سماکین هر کوکبیست بصورت تیر انداز
کوکبی را سماک رامح ودیگری سماک اعزل
میگویند گفته

کسری نوشیروان بن قباد ای ۴۱ سال
ملک فرزند قباد بود وبعد از پدر
بر تخت شاهنشاهی نشست وبسیار
عدل وانصاف کرد وبعد از وی
پسرش هرمز بر تخت نشست
شاه که حسنا نام زنی او را
بنا کرده وباسم او مسمی گردید

مضائلا
مضائلا بالفتح ای دواهی
والمضائل الدواهی والمضائل
الاقوام یقال هم مضائل
اعداء وهو از اسماء جمع
لا واحد له من لفظه مثل
رهط وقوم وجمع

مجد المجد الشرف الواسع فی کلام العرب
والمجید فعیل منه للمبالغة وفی الحدیث فی المجید
حمل المغارم وایتاء المکارم ورجل ماجد
کریم شریف بین مجد ای مدحته مدحا
جیدا مجمع البحرین

بمثابهٔ حجر الاسود انداخته وطاق اطلس کسیا از فرجه صفه بر
صفت آستینی فرو گذاشته از سلاطین و ملوک اطراف کسی که
بسدهٔ سدهٔ طاق و عتبهٔ علیهٔ خلافت تشرف جستی از استیبار
چون دامن کسوت حرم معظم زیارت کردی وان حجر را مانند مخاجر
بتان بوسه دادی و مراجعت نمودی وَاِذَا قَبَّلُوا بِاَبْوَابِكَ التُّرْبَ
رَاَوْهُ اَكْرَامًا لَا اَرْغَامًا در عهد اتابک سعید مظفر الدین
ابو بکر انار الله برهانه مولانا قاضی القضاة المعظم مجد الدین اسمعیل
قالی را برسم رسالت سوی حضرت امامت فرستادند چون پیش قبا
رفیع و جنابت منیع رسید بر استیلام حجر و استسلام الزام نمودند
از غایت نسک و تقوی مستنکف بود پیش سنگی متخشع شدن
و شرایط ملثم رعایت کردن مصحفی در دست داشت آنرا بر سر سنگ
نهاد و بران بوسه داد معتاد چنان بود که در اعیاد خلیفه عرم
رکوبی نمودی بر اسبی براق صورت و برق رفتار کردن بطوق زر و دستها
خرین و مطوق کرده و در ساخت و ستام مرصع مستغرق ساخته
و از بطنان غیب در شان او زمزمهٔ دعاء صَبَاحِی جَعَلَ اللّٰهُ الْخَیْرَ مُعْقَدَ
نَاصِیَتِهِ وَالْاِقْبَالَ غُرَّةَ وَجْهِهِ وَاَدْرَاکَ الْمَطَالِبِ تَحْجِیلَ قَوَائِمِهِ و
نَیْلَ الْاَمَانِیِّ طَلْقَ شَدِّهِ وَفَتْحَ الْفُتُوحِ غَایَةَ شَاوِهِ وَسَلَامَةَ الْعَوَاقِبِ

مثنی عنانه بر خواسته سوار شکر وطیلسانی مانند شب بی بجور
در روز دولت فرو گذاشتی با افراد ستاره اکابر و مشایخ عهد
و کوکبه بجوم سپهر خلافت فلک بدیدهٔ دوربین کواکب در آن
زینت و تجمل تامل میکرد و رضوان برای غلالهٔ حور از غبار مواکب
غالیه استقراض میفرمود قضا ذرهٔ خاک سم سمندش داشت
ذرور دیدهٔ خوبان خیل رضوانی از معتبران روایتست که خواص
و عوام مخرجات و پنجرها و غرف بیوتات که بر ممر مواکب بود بنسبت
مواضع کرا کرفتند برای تفرج و نظاره و یکنوبت احتیاط کردند
از وجوه استکراهی استکراه سه هزار دینار عوال در قلم آمد
چه تفرج کنی ایکار تو خود نظاره در جهان ما هی الا نکد عراره
مع الحدیث احتشام و جلالت و کمال اقتدار و مهابت مستعصم زیاده
از آن موضع استیفاء شرح آن توانکرد و در آن تاریخ شصت هزار
سوار ناپاره و مرسوم از دیوان عزیز مرتب و موظف داشتند و
قاید لشکر و پهلوان صفدر سلیمانشاه بود ممدوح اثیر الدین
اومانی و مذارد دوائر امور جمهور بر دو اتیار صغیر و کبیر و شرابی
مقرر داشته و زمام منصب وزارت بوزیر مؤید الدین محمد بن
عبد الملک العلقمی مفوض و او فاضلی مبرز بود ناظم حاشیتی المنظوم
والمنثور

وَالْمَنْثُورِ وَنَاصِبُ رَايَةِ الْمَعْقُولِ وَالْمَنْقُولِ كَرَمٍ جِبِلِّيٍّ وَاَرْيَحِيَّتِ غَرِيزِيٍّ
داشت چنانکه مصداق دعوی ابو محمد خازن میزانست بود
وَزِيرٌ وَمِمَّا يُعْجِبُ الْمَجْدَ اَنَّهُ وَزِيرٌ عَلَيْهِ لِلسَّمَاحِ اَمِيرٌ وَيُخْطَبُ مِنْ
فَوْقِ الثُّرَيَّا بِفَخْرِهِ فَلَا تَعْجَبُوا اِنَّ الْخَطِيبَ خَطِيرٌ در حال تحریر ذکر او
دوستی اینده وسه بیت از انشاء او املا کرد وَقَالُوا فُلَانٌ فِي
الْوَرَى لَكَ شَاتِمٌ وَاَنْتَ لَهُ دُونَ الْخَلَائِقِ تَمْدَحُ فَقُلْتُ دَرُوهُ مَا بِهِ
وَطِبَاعِهِ فَكُلُّ اِنَاءٍ بِالَّذِي فِيهِ يَنْضَحُ اِذَا الْكَلْبُ لَا يُؤْذِيكَ عِنْدَ
بَنِيهِ فَذَرْهُ اِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ يَنْبَحُ مستعصم بدعت و راحت و تمتع
بملاهی و ملاعب که عین بدعت و ضلالت باشد در مذهب
فَكَيْفَ خَلِيفَةٌ بِحَقٍّ وَالْاِمَامُ ابْنُ الْاِمَامِ الْمُفْتَرَضُ الطَّاعَةِ عَلَى كُلِّ الْاَنَامِ
متعود بود و ابن العلقمی در اخذ و رد و صدر و ورد احوال مستبد
و متفرد اَلَا لَعَنَ اللّٰهُ ظَنَّ بِكَ الظَّنَّ كَانَ قَدْ رَاَى وَقَدْ سَمِعَا بَلْ
مقربان حضرت خلافت و زیر را دقیقهٔ احترام رعایت نمیکردند
و بر قانون ادب بر وی سخن نمیراندند تبدین واسطه سر زده و
از رده میگشت عاقبت الامر عیار اعتقاد او با خلیفه عهد متغیر
شد و سبب اقوی در تغیر نیت و تکدیر مورد اخلاص ان
بود که پسر خلیفه امیر ابو بکر بسبب تعصب و حمایت اهل سنت

وجماعتی از مرتبهٔ اعتدال گذرانیده بود طایفهٔ لشکر فرستاد
وکرخ را غارت فرمود و بعضی سادات بنی هاشم را ماسور گردانید
وبناء و بنین در رفضا و خلاف حفاة عراة حاسرا حواسرا از خانها
بیرون کشیدند و زبردر تشیع مذهب تشیع مجدد بودند بدین
حرکت متالم و متاثر گشت و این مکتوب از سر اظهار حبتا را ان تحت
الضلوع دادویا پیش سید تاج الدین محمود بن نصر الحسینی که از
جملهٔ اکابر سادات و از مجاز این کلمات سحر آثار و مطاوی این معانی
معجز نگار بر کمال فضل و افضال و استدلال میتوان کرد من
رای من السیف اثره فقد رای اکثره وهی هذه خدم بدعاء لیلی
وثناء عطر مندلی وبهی انه خدم بها من النیل الی سامی مجده
الاثیل ومجمل شوقه یغنی عن التفصیل وابان شدة القرم الی شریف
تلک الشیم ویهی بعد الدعاء لایامه لا اخلانا الله من انعامه انه قد
نهب الکرخ المعظم ودنس الساط النبوی المکرم وقد نهبوا العترة
العلویة واستاسروا العصابة الهاشمیة وقد حسن التمثیل
بقول شخص من عرثة امور یضحک السفهاء منها ویبکی من عواقبها
اللبیب فلهم اسوة بالحسین ع اذ نهب حریمه واریق دمه ولم یعشر
بعد امرتهم امری بمنعرج اللوی فلم یتبینوا النصح الا ضحی الغد و

قد عزموا لا أتم الله عزمهم ولا نفذ أمرهم على نهب المحلة والنيل بأ
سولت لهم أنفسهم أمرا فصبر جميل وينهى أن الخادم أسلفهم الأذن با
واجل لهم الأعذار وخاطبهم سرا أو راسلهم جهارا أرى تحت
الرماد وميض نار ويوشك أن يكون لها ضرام فإن لم يطفها عقلاء
قوم يكون وقودها جثث ضخام فقلت من التعجب ليت شعري
أيقاظ أميت أم نيام وكان جوابهم أن لا بد من الشنيعة وقتل
جميع الشيعة وإحراق النهاية وتمزيق الذريعة وإن لم تكن لكلامنا
مطيعا لجمنا عنك الحمام تحريعا وكلامك كلام وجوابك سلام
ولتتركن في بغداد داخل من الجحا عند الأصلع ومن الخاتم عند
الأقطع ولتملن أهمال الفلاسفة محظورات الشرائع ولتلقين
القاء أهل القرى أسرار الطبائع وزير رضي من باسر واستقل
بطي رقاع حشوها النظم والنثر كما تنسج الورقاء وهي حمامة و
ليس لها نهي يطاع ولا أمر ولا فعلن بلية كما قال المتنبي قوم إذا
أخذوا الأقلام عن غضب ثم استمدوا بها ماء المنية نالوا
بها من أعاديهم وإن بعدوا ما لا ينال بحد المشرفيات فلنأتينهم
بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها أذلة وهم صاغرون وودعته
من سر آل محمد أودعتها إن كنت من أمنائها فإذا رأيت الكوكب

تقارنا في الجري عند مساحها ومسائها فهناك يأخذ ثار آل
محمد طلائعها بالثأر من أعدائها فكن لهذا الأمر بالمرصاد وتوقع
أول النجاح والحصاد سهام الليل منجحة المساعي إذا رميت بأكوار
الخشوع يصيبها المقاتل حيث كانت فتنفذ بالجواشن و
الدروع بدين صائبات احداث كه از قتى افلاك هابط شد و
بدين وسائط كه ذكر رفت وزير كرد فراز و نشيب احتيال و
فريب برآمد تا چگونه خليفه و اتباع اشرب هلاك تجريع كند و
مملكت بغداد انتزاع كرده ايشان را بتيغ آبدار تقريع در مدارج
اينحال پادشاه ممالك ستان هلاكو خان در شهور سنه اربع
وخمسين وستمائة از فتح بلاد ملاحده لعنهم الله على حده فارغ شد
وتخريب دياع وقلع قلاع ايشان لا سيما الموت والموت اشرف على
شرفاتها بمنجنيق وجمله دكاكين بشكست و روز مملكت صد و هفتاد
ساله صباح صباحى كه لشكر پادشاه دشمن مال خورشيد وار تيغ
كشيدند بزوال رسيد ايلچيان را با يرليغ مبشر بتبشير اين فتح نامدار
باطراف مشارق و مغارب نزديك و اقارب و جوانب روان فرمود و
مسامع كافه انام را باستماع ان بشارت و استمتاع بدان اشارت
مشرف و مشنف گردانيد و باستيصال ان قوم مضل و ضال

وطایفهٔ ناپاک بی باک که با ائمهٔ اسلام دم مباهات بالشام قوم و
بغداد النوی وانا بالرقتین وبالفسطاط اخوانی عصابة جاورت
اذابهم ادبی هم وان فرقوا فی الارض جیرانی وما اظن النوی ترضی
بما صنعت حتی تشارف فی اقصی خراسان میزدند منبع عظیم
وموهبتی جسیم سکان ربع مسکون را ثابت فرمود مسلمانان که در
رباع واصقاع از ترس کارد زبان ایشان چون کارد زنان احتجاب پیشه
داشتند بدست فاهیت بستر استنامت فرش کردند ودر
متوسد فراغ ورفاغ پشت اقامت باز داد مولانا اعظم شاح
علوم الاولین والاخرین نصیر الملة والدین محمد الطوسی العارف
بالله العالم بالله الداعی الی الله احل الله روحه اعلی محال الفردوس
وخصه باتم بهجة من جلایاء القدس فی مقام الانس مدتها در خطهٔ
قهستان موقوف بود چنانکه در مفتتح دیباچهٔ اخلاق خلوق نکهت
ناصری که بحقیقت نسخهٔ اخلاق نصیریست ودر ترجمهٔ کتاب الطهارة
از تصانیف استاد فاضل وحکیم کامل ابو علی مسکویه الخازن
الرازی تغمده الله بغفرانه بدان اشارت کرده وگفته اند احتباسرا
سبب همین بود که قصیده از منشات خود بحضرت مستعصم
فرستاد ابن العلقمی بر ظهر آن بمجلس ناصر الدین محتشم انها کرد که مولانا

نصیر الدین مکاتبات و منشات با دیوان عزیز مجدّه الله اغاز کرده از
عوایل و تبعات ان اندیشه باید کرد ناصر الدین متغیّر شد و بعد ما
که نظر اجلال و تعظیم و اکرام و تفخیم جانب چنان علامهٔ روزگار
و حکیم بزرگوار را ملاحظه کردی او را باز داشت فرمود والدّر و
یحبس والمهند یغمد در ینحال که جهان بی یکه شد و اعداء دین مدمّر
خلاص یافت و بحضرت ایلخان مظفّر رسید با نواع عاطفت و رافت
محظوظ گشت و بصنوف صلات و ارفاد مخصوص و حکم پرلیغ شد
که تا ملازم اورد و باشد ایلخان از هر گونه در سوانح مصالح ملک
و ورود مهمّات دولت سؤالات میفرمود و او جوابی بر قانون حکمت
و قضیّت مصلحت در لباس تمثیل لایق و تفهیمی فایق بطریق کلّموا النّاس
علی قدر عقولهم ادا میکرد تا در بند که حضرت وقعی تمام و محلّی منیع یافت
و الفضل لامعة ایاته مشرقة اناته عالیة راياته ایلخان بفرمود تا از مقام
قهستان خیام و شادروان بر قصد رحلت بینداختند و بر عزم
جزم و خرام خرّم دل و شادروان در بنا شت و کشادروان شد
اقبال حضرت عیش در حضرت او می یافت و نضرت نصرت رخسار در سبزه
زار شمشیر او مشاهده میکرد کمال بطش و مهابت و نفاذ امر و قدرت
یکهزار شد و سلاطین و ملوک عالم از رعب یاسا او بر شاخ

عمر چون برگ بید از تند باد خزان لرزان بودند اگر قیصر بروم
اندر زخشمت بنگرد هیبت و گر خاقان بچین اندر زنامت
بشنود او یکی خشم تو بر گیرد بجای خنجر و نیزه یکی نام تو بگزیند بجای
خاتم طغرا ابن العلقمی در پردهٔ خفا از سر جفا ببارگاه فلک شکوه
رسول فرستاد بعد از اظهار مطاوعت و اخلاص عبودیت و
تزیین مملکت بغداد در خاطر ایلخان و تقبیح صورت حال خلیفهٔ
زمان فرا نموده که اگر پادشاه بر صوب این دیار عنان عزیمت
سبک گرداند بی آنکه لشکر را بترتیب مواقف و تسویت صفوف
احتیاج افتد تا بتکلف مطاعنه و مضاربه چه رسد مملکت
بغداد تسلیم کند و انرا بشواهد معقول مستحکم گرداند هلاکو خان
بر مجرد این پیغام زیادت اعتماد نفرمود و نیز حصانت بغداد و کثرت
اجناد و وفور اسباب و اسلحهٔ آن در بسیط اقالیم سبع شهرت
تمام یافته بود و مضایقت و ملاصقت و رو و سکک و مضایق
دروب و محلات از جوار لشکر نامعدود ایلخانی که فصحت عراصر
کیتا از وطأت خیول و خول و ازدحام زحوف و زحاف از میشان
مینمود تمنعی ظاهر داشت و پادشاه جهان خاتم آخر زمان
اوکتاقاآن در رمباد جلوس و نوبت جور فاغون را با لشکر

قتال بیباک مغول مانند شیاطین و غول در عهد خلیفهٔ ناصر
لدین الله فرستاده بود و در آن تاریخ صد و بیست و چهار هزار
سوار در شهر و اعمال معین و مرتب بودند مستنصر بمدافعت
و مقاتلت پیش آمد و جوزماغو نوئین را بهزیمت باز گردانید امام
عظیم الباس لو ان باسه اصاب ثبیرا ما استقل بقطره این اخبار
در مقعر اسماع جایگیر شده بود و بر الواح اذهان انتقاش یافته
پادشاه رسول ابن العلقمی را بنواخت و در استحکام مراسم اعتماد
و توکید مبانی اعتضاد طلب و توی کرد و علی التواتر مصحوب ثقات
و رسل موجبات استظهار نصرت و اطمینان خواطر اشرف میفرستاد
و پیغام میداد که من اقطاع لشکریان چون حبال وفا و حسن عهد
خود منقطع خواهم کرد و با خلیفهٔ طریق مصانعت سپرد باید که بی
تراخی رایات همایون بکر نصرت اثر چون دل اعادی بر عزم این جهت خفقان
یابد هلاکو خان در تصمیم این عزیمت و استصافت آن مملکت از رای
مولانا نصیر الدین استکشافی کرد و از روی احکام نجومی استشارتی
بعد از تسیر طالع و تقویم کواکب و تحقیق نظر و اتصالات سعود
عرضه داشت که استخلاص آنجا بی تحمل مزید کلفتی بر دست
مواکب منصور میسر خواهد شد و مدت امامت و خلافت بسر

وارد

وَاثِرَ الوُصُولِ وَصُولُ الأَثَرِ اگر صور قضا و قدر موافق این احکام باشد
از اثر میامن دولت پادشاه تواند بود والا اُدبُرِ بِالنُّجُومِ وَلَسْتُ دَرِی
وَرَبُّ الأَرْضِ یَفْعَلُ مَا یَشَاءُ پاکا و منزها دانای یَعْلَمُ خَائِنَةَ الأَعْیُنِ
وَمَا تُخْفِی الصُّدُورُ که در سراچهٔ ملک قدیمش اگر علما مستبصر اند
با وجود مزیت خَلَقَ الإِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَیَانَ هنگام استفسار و استفتا
بر عارض صفحهٔ جواب غالیه وَاللهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ می کشند و اگر
اطبا عیسی معجز اند که فرمانده مملکت ابدان و ارواح اند در عقب
مواضعات و اثناء معالجات جلاب الشفا فی هُوَ اللهُ جلاب نعمت صحت
میدانند و اگر مهرهٔ علوم نجوم اند سیاحان عرصهٔ افلاک و مهندسان
اقطار کرهٔ خاک بمیل تامل بر تختهٔ احکام خود جز نقش وَالْعِلْمُ عِنْدَ اللهِ
وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَیْبِ لَا یَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ در حساب نمی آورند هل لوحا
بدلی ثابت و ضمیر مفتح استعداد نهضت و حرکت لشکر را اثبات
زاند و از همدان ایلچی فرستاد و استدعا حضور یکی از این چهار
کانه کرد و بیدار کوچک یا شراب یا وزیر یا سلیمانشاه ارکان سدهٔ
خلافت محی الدین ابن الجوزی را بفرستادند ایلخان در غضب شده
سوغانجاقرا با لشکری از راه اردبیل روانه کرد که از دجله بگذرد
و با تاتار نحو ملحق شده از غربی بغداد قاصد شود و از عقب ایشان

مهره المعارة محمد الرازی
نه الشیخ والماهر الحاذق
بکل شیء بین مهرة العلم وغیره الشهر
بفتحتین فهو ماهر ای عالم حاذق کذا
العالم والماهر بالقراءة مجمع
الفتاح قبل الخزائن لقوله تعالی
وعنده مفاتح الغیب فقیل مفاتح جمع مفتح
مفتح الباب جمع مفاتیح الجمع
مفتح بفتح میم خزانه ای خزانه
والمراد بها الثروة است البدیعیه قاموس

رایت همایون در حرکت آمد و از آن طرف ابن العلقمی چون دانست که
سهام مکیدت بغرض مقصود پیوست شیطان تسویل و تضلیل را
اشطان اغوا در از کرد و سر حقائق حقائق باز در خدمت خلافت
عرضه داشت که امروز بحمد الله و منه جم غفیر از سلاطین و ملوک
اطراف داغ اخلاص و مطاوعت خلیفه بر جبین صدق و یقین
مبین دارند و صیت نفاذ حکم و مقدرت و بسطت مال و کثرت
جیش دیوان عزیز اعزه الله از یمین و شمال بر برید شمال و صبا در صحا
و مسا مسابقت گرفته چندین سال هر مال بعلت مواجب کلی
و اقطاع وجوه و رتوت اجناد صرف کردن از مقتضی رای رزین و
فکر دوربین دور مینماید اگر خلیفه رخصت فرماید زعمای لشکر را
هر یکی بطرفی نامزد کند و بشغلی موسوم گرداند تا این اموال و خزاین
را توفیر باشد خلیفه مصلحت این شورت جهان و خلاف صواب
بود برای وزیر با تزویر منوط گردانید ع وای آن کش غم کند غم
خوار کی اذا کان الغراب دلیل قوم فاوس المجوس لها مقیل
و خود باستماع الحان خوش و اجتماع با جواری دلکش چون دارای
و مشاهده حوراوش و تلذذ بانواع ملاهی اشتغال نمود و از شرف
ثغور بیض قواضب بپرداخت و بقبول قول راست آن پرده ساز

مخالف معرض کشت برکت رای برکت عاقبت اندیش از روزگار
او کرانه کرد و فلک فرتوت این شعوذه و تضریب در فرجام کار خود
کران کرد وقال بعض الحکما اذا اقبلت الدول خدمت الشهوات
العقول واذا ادبرت خدمت العقول الشهوات عزیز مصر وجوی
تو یوسف هست نکاه دارش از تهمت لیخای ابن العلقمی اصبت
فالزم و وجدت فاغنم را کار بست و چنانکه کفتار را بکفتار غرور
دهند قال النبی لا تکن کالضبع تسمع باللدم حتی تخرج وتصاد در
تفریق کله و تشرید جمع امرا و تنفیر مجنده سعی بیوست باندک زمان
اکر لشکر و قواد و افراد را تفرق ایدی سبا حاصل شد و معلوم
باشد که نظم شوارد و ضم اوابد عقدهٔ صعوبت دارد فاما تبدید
منظومات و تفریق مجموعات از زیادت اجتهاد بکار در نمی باید مثل
صیاد که بر رهکذر صید بهر حیلتی که در جبلت دارد دانه میپاشد
و دام میکسترانند و خود بر مرصد کمین می نشیند تا مرغان در
حوالی دام مجتمع و آرامیده کردند باز بمجرد آنکه کودکی دستی افشاند
یا بی هنکام آوازی دهد دفعة از دامکاه رمیده شوند و سعیها
ضایع و ندامت تابع کردد مثل است الف صیاد لا یقوم لشکر
واحد اری الف بان لا یقوم بهادم فکیف ببان خلفه الف هادم

برکت از کیک کاسیر الرکا کمر
واز کما که کفزا به والارک الضعیف
العقل واز آمی اومن لا یهابه الله
واز کرکه الضعیف فی کل شیء
الضبع بضم الباء
لغة قیس وتمیم
فی لغة تمیم حیوان معروف
وهو انثی وقیل تقع علی الذکر
والانثی وجمع الضبع علی ضباع وجمع
ان الضبع تنعفل بش وکذلک بش
ابدی ۱۳
نام شهریست که نعمت
از اغارت کردن و ابدی سبا چند
برادر بودند کریم رفتند و سد لی
و بندی بنا کردند و زراعت و باغات
لب ربعل آوردند و فواکه نعمت بسیار
اورده بنوعی که کفران نعمت نمودند
غضب الهی بر ایشان مسلط کشته
روحشی برسته ایشان مسلط کردانید
که تمام زوزان اوزان نمودند آب آمده
همکی باغات و زراعات ایشان را خراب
کردانید و اهل شهر متفرق کردید ۱۲
هادم بتی هدمت
البناء اهدمه باهدمه
انقطعه والهدم بالتحریک
ما تهدم من جوانب البئر فحفظ
هو لیفها والهدامة الدفعة من المطر
قاموس

هولاکوخان بر میعاد مقرر و زمان منتظر بطالع مسعود و نوید اقبال
موعود از اوردوی خود در حرکت امد لشکری متعوّد البأس الذرع و
تخالها فی البرد خرّا و الهواجر لاذا از اطراف ممالک ربنده کی رکاب
فلکسا چون دریا جوشان و پلنک خروشان روان کشتند و از
قصد لشکر ایلخانی که امارات تنکیل و عذاب اسمانی بود ببغداد
رسید مقربان جناب وارث خلافت که غرس الید و ضیع حارث رافت
بودند چون دواتی و شراب حضرت امامت را بدان غفلت و توانی
و کسالت و بیخبری ملامت کردند و بمبالغت تقریر که در عالم قوة
غلبه و نطش لشکر نثار منتشر و مستفیض است و مجوف اسماع
شیخ و شاب از دبدبه جهان کیری ایشان باطنین یقولون و
القلب للبیب مصدق فیبصره عمی و یسمعه صم اینک عزم استخلاص
ایرد یار کرده اند اکر این خبر بتحقیق پیوندد و کمان یقین شود بی
لشکری موفور و استعداد تمام مقاومت در حیز طاقت نیاید و چون
سیل از سر کذشت در کرداب تحیر دست و پا زدن مفید سلامت
نخواهد بود و مرغ زیرک که از قضا هوا در مجلس قفس افتاد چندکه
دراز روی فرجه فرجه سر بیشتر بر قفس مالد و در هر نفس نالد عنا
و ابتلا زیاد کردد ع اذا وقع الجدور لا ینفع الجهد بمصلحت چنان

نزد یکی که در رعایت مهمات اهمال روا داشته نیاید و اطراف
کار خود پیش از بودنی فراهم گرفته شود که قوام مملکت و نظام
دولت و شمول امن و طراوت حال و فراغ رعیت بی شمشیر تیز و اندیشه
درست و رای راست و احتیاط بلیغ و کوشش تمام ممکن نگردد لکل
سوء اسباب و لکل دور ابواب عاقل توفیق یار و هوشمند زیرک
سار چون اسباب قدرت و مقدمه در صماخ او جا گیر شد
از تولید آتش بلند ترمیم بشرر کالقصر کانه جمالة صفر ابدیشه کند
و چون از دور شبح سر ابرا مشاهده نمود پهنا ورد دریای ژرف و صورت
موجهای کوه اساد در پیش خیال آورد و ناوان مغفل و صاحب
بطالت متکاسل تا نهیب لهیب آتش بوی نرسد چاره خلاص
نجوید و تا در مجرا عبق چون بنات الماء غوطه نخورد از روی معبر و
ساحل بر خاطر نگذراند پیش از هجوم ایشان بتهیه اسباب دفع و لم
شعث و استجماع عساکر از نواحی و اعمال مثال باید داد و پیش
بر قول وزیر اعتماد نکرد و یقین دانستک مقصود او از تشتت
شمل لا جمع الله شمله مواضعه بوده و اختلاف الاراء ینتج عدم النظام
متمم پیش نهاد خود شمرد و ترصد این داهیه دهیا و واقعه دهما
صرف الله الیه مکائدهما کرده هر چند ناصحان مشفق از صورت

شبح سار جو
ج ۱۹ اول شبح
سر در حالت ترکیب
مثل کوس یعنی
سر نکوه و سکار که
مخلوقیت که سر او مثل سر
و بدن او شبیه بادمی ۲ مرغ
هزار داستان که سیاح و بزرگ سفر
گویند مرغ بلخ خوار نوعی از آن است
۲ مطلق مجل خصوصا محل ابنوهی
چیزی بود در حالت ترکیب مثل تنگساد
و کوهسار ۴ بلند و بالا ۵ شبه مانند
مثل دیوسار و خاکسار ۶ شتر کوه
ساربان گویند ۷ نوع بلند ۸ فضل
۹ قرع ۱۰ القرع ۱۱ القرع
شبح
القرع محرکا الشخص
و بسکون جمع اشباح و شبوح
و الشجان الطویل و رجل شبح
و شبوح عریضها و قد شبح کمنع
شفق قاموس
داهیه
قوله تعالی او هی
و هزا ای اشد و انکر و الداهیة
ابلیة العظیمة ان رأة و الجمع الدواهی
هی فاعل من ده ۵ الامر ده ۶ اذ
نزول به و دواهی الدهر عظیم نوبه جمعه

تاثیرهٔ اشفاق سورهٔ ابن صنایع دهر باز تر از درس آل عمران بروی می
خواند وازالت الناس ان البقرة تشابه علینا میکرد وانه ولا تلقوا بایدیکم
الی التهلکة باز میراند واما فاتحه حکم الست بقوارع تقدیر پشت
اندیشه پست میشکست و دیدهٔ خلیفه را از تامل در مذاکرهٔ اخراب
خود متعاور میکرد اینید تبارک الذی بیده الملک وهو علی کل
شیء قدیر خلیفه در رقدت غفلت و غرور پهلو بر بستر استرفاه
و سرور انداخته و گوش را از استماع نصیحت اذا اردت الکرامة
فقل للکرامة کرباخته باوزیر قرعهٔ استشار کرد اینید ن کرفت
ودم فریب غائله اثار او بجان خریدن مثل استکه خواب پاسبان
بخت بیدار دزد باشد خاصه چون نور ماهتاب یاوری کند
و سهو و زلت طبیب مریض را مرض ثانی شود فکیف در شب بحران
قال بعض العلماء اذا اخبث الوزیر فلا تخش الامیر ولا تثق بالامیر اذا
غش الوزیر همهات چون از وزراء پردهٔ تقدیر وارد بمظهر وجود
خواهد پیوست موجبات ان لامحاله از چرخ ببارد از زمین بر روید
وحسن تدبیر وطول تفکر مردم دانا و کثرت اعوان و زور بازوی
لشکر توانا نه همانا هیچ تاثیر نتواند کرد لا مرد لقضائه ولا معقب
لحکمه اذا جاء الحین حار العین ابن العلقمی ابن سخنرانی وقع ساخت

وبانواع شعوذه ایشانرا متغافل کردانید وکفت لشکر مغول را مقاوت
با بغداد بچه وجه میسر شود اکر عورات وصبیانرا رسیده از بام
خانها با خشتهاء پخته بدافعت بر خیزند همه زاد در مضایق وشوارع
ومحلات تا خیر باشد با چیر کردانند بطر ونخوت وعجب وکبر بر مزاج
مستعصم استیلا یافته بود ودست حریف عقل ودرایت
بر تافته بر رقعهٔ خلوت رخ در رخ ماه وشان کرد جد بك الدهر وقت
مهزول وزیر نیز براندن بیدق تزویر وتصنیف منصوبهٔ اجتیال
مشغول کشت تا چکونه فرزین حصن حصین ملك دین بکشاید
وچه وقت بفرس فراست وفیل تویل اورا شهمات دهد پنهان
اعلام واستعلام احوال خلیفه وکیفیت حرکت ومنازل پادشاه
میکرد ناکاه خبر رسید که سوغانجاق وطایجو وطایفه از لشکر ایلخانی
پردلانی اولئك هم فرسان انتقم منهم تمن عصاة از طرف غربی متوجه بغداد
خلیفه فتح الدین بن الکرد ومجاهد الدین ایبك والمستنصر الدویدار
الصغیر را با ده هزار سوار بمدافعت ایشان روان کردانید وچون
میان عسکرین کار از مبدء مصادقت بحد مصادمت رسید و
مواجهه بمهاجمه ومقابله بمقاتله بدل شد در اول وهله لشکر
مغول منهزم شدند فتح الدین مردی جهاندیده بود وعبار وقایع

دهر بر سر او نشسته و روز کافور وش و شب عنبر گون عنبر بوی
او را بشمامهٔ کافور بجار مبدل ساخته گفت هم در ینمقام ثبات
قدم باید نمود و از عقب ایشان تعاقب نکرد و با علام حال بر پدی
بحضرت خلافت روان داشت دوائی بطرجوانی باشطط جنوبی جمع داشت
این را ابر نوعی از تعلل حمل کرد و جواب داد که حقوق ایادی و اصطناع
امیر المؤمنین خلیفه را بدین وجه مکافات میکنی که بیکروزه مدافعت
با اعادی حضرت خلافت ملالت و کسالت ظاهر کردانیدی مصلحت آنست
که علی الفور پیش از آنکه ایشان را مدد رسد متعاقب شوم و خاطر از اندیشه
فارغ کردانم فتح الدین از فیالت رای و جهالت نفس و خود رای و باد
و باد پیمای دوائی در غضب شد لشکر را بر مساعت از عقب عقبات
ناکهانی تحریص کرد در حوالی دجیل اتفاق ملاقات یکدیگر افتاد
حالی صف مجار را تسویه کردند فتح الدین بر مرکبی که تطاطیات من
خیلاء الخیل و ازتقعت عن ذل الحمار عبارت از آنست و البغل اشتر
لمعایب الرکوب سوار کشت و باقفال حدید قوائم آنرا مسور و مجار
کردانید یعنی دغدغه فرار مزاحمت ضمیر ننماید و عنانکش خاطر
نیاید آنروز مطارده کردند و رقعهٔ مبارزت را بقوائم بر افشاندند
و فریقین مقابل یکدیگر فرود آمدند لشکر مغول در شب آب

فرا آنرا

شطط قوله تعالی انه کان یقول
سفیها علی الله شططا ای جورا و علوا
فی القول وغیره یقال شطن فی حکمه شططا
و شططا جار و الشططا الجور و الظلم
و التظلم و البعد عن الحق جمع اشطاط

اصطناع اصنعة الاحسان
و اصطنعت عند فلان صنیعة ای اسدیت الیه
و اصطنعت فلانا صرت له صنیعة و ای الصنیعة
و ذکرت له الاحسان
الجمع

بقی ذو الرای صنعة و ای

مجارات
باکسی چیزی را راندن در بر و در عود
کردن کنز اللغة

تجمل غنجمال و تدبیر کردن و بر اسب نشستن
بلاد
فرمانش فرمودن

مطارده
بر یکدیگر حمله بردن کنز اللغة

مزاتر ابر مجنده بغداد کشادند چون آب کشان قدر از چاه طلب
شب بدلو زرین رسن آب تباشیر صبح کشیدند و سبزه زار آسمان
را سبز اکر دانید لشکر بغداد چون نرکس از خواب در آمدند خود را مانند
نیلوفر غریق آب یافتند از طرف آب کرد انکیز و حشت خاک بر آتش
دولت میزدند و از دیکر سوی باد حمله لشکر صرصر اثر آب زوش اقبال
تیره میکردانید تا اکثر لشکر چه در مخاض و غمرات آب و چه زخم تیغ
چون آب هلاک شدند و آب با همه سنکدلی افغان کنان بر زبان روان
برقامت و شمایل انجوانان میخواند شمشیر و سمر اند چنین آن هند
و فتح الدین در آن مقتله منقتل شد و اندک معدودی که در آن ورطه
هائل بساحل امان یافتند از نهیب تیغ خون آشام راه شام کرفتند
عاقبت دوانی با سه تن خلاص یافته مجهول وار در بغداد در آمد اعلام
خدمت خلیفه کردانید که از مغرب که بحر خطر و بحر مغرب که اثر دوانی با سه تن
دیکر سلامت یافته اینک ببغداد رسیدند روایت کرده اند
که خلیفه در مقام شکر سه نوبت بر زبان راند که الحمد لله علی مجاهد
الدین و هم چنین از غفلت و غباوت و حکایت کرده اند که چون خبر
رسید که قراولان لشکر ایلخانی نزدیک کوه حمرین رسیدند جواب
داد که از انجا چه کونه توانند کذشت عرضه داشتند که لشکری

که متوجه اند یارند بر روی دریا چون موج گذرند و بر قلال
جبال عقاب آسا روند و سد سکندر را پرده عنکبوت خوانند
و سلسله حدید را خیط الشمر دانند پیش سنابک مراکب ایشان
ارجمین چه خیزد مکر عباب و ارضد منت باد پایان آن لشکر که بیرون
جمد الاشراری و در ریحال عبد القاهر لقطی و بروایتی مجد الدین ابرهیم
بن سعد الاربیلی کفته یا سائلی و یمحض الحق ترتاد اصغ صغیر نشدان
و انشاد و اسمع صغیر روایات تحققها روایة و احادیث و اسناد
فهم زکی نقاب حازی بقظ و خاطر لفوز النقد نقاد عن فتیة فتکوا
فی الدین فانتهکوا حماه جهلا برای فیه افساد اذا اصحلت امور
الناس کیس لهم فیها رواء و لا حزم و انجاد اما الوزیر فشغول بعبره
و العارضان فنتاخ و مداد و صاحب الباب طور اشارب
ثمل و تارة هو جنکی و عواد و شیخ الاسلم صدر الدین همته
مقصورة بحطام المال یصطاد غذته بالیوس اباء سواسیة ما
سودوا فی الوری یوما و لا سادوا ان جئت یثرب او شارفت ساحتها
فقل لمن نزلت فی فضله صاد یا ضیغة الملک و الدین الحنیفی
و ما تلقاه من حادثات الدهر بعد اد اری المقدور کائن و
المخذول خائن و المحذور واقع و التدبیر فکیف اذا لم یستعمل الا یقاوم

التقدیر

التقدير ان الخمر يزيد في الجد والبسالة وكم دولة هدمها الخرق و
از سخنان حضرت مرتضی علی علیه السلام است نعم الموازرة المشاورة وبئس
الاستعداد الاستبداد وقال فيلسوف الهند بالرأي ينال ما لا ينال
بالقوة والجود كسی بکردن مقصود دست خلق کند که بیش تیر
بلاها سپر تواند بود سئل من اهل طاهر الله اذهب ملكك كم قالوا
شراب بالعشايا ونومة بالغداة اذ دوماً ثم الحجة حجة اربع وخمسين
وستمائة كه چون عاشورا روز مقتل بود وعرصات بغداد مانند کرب
بلا موضع کرب وبلا وزبان حال کویان ویلا ویلا چون نور جهان
افروز صباح در حشا شد افق شرق پدید آمد واثر حیا وقوة حسا
در ابدان حیوانات سایر وظاهر کشت لشکر عفاریت آثار ملایک
دیدار فوارس قوالون للخيل اقدمي وليس على غير الرؤس مجال
بايديهم سمر العوالي كانما تشب على اطرافهن ذبال مغافصة از راه
يعقوبه بعقوبة ونكال وفي المثل كما تكل تكال واتكال بهاء دولت
واقبال پرسیدند واز جانب جنوبی شط نزول کرد ودر حال وزمان
سکون وقرار سکان وامن وامان رحلت نمود ع شط المزار فلا اهل ولا
سكن مادة اضطرار واستنامت از حوالی دل ودیده خلیفه وامالی
دور شد وروی جواب در رای صواب بحجاب استحالت مستور وزمانه

محال

خلافت

بسالة وبتوز
سخت دلیر شدن کثرت الفتنة
بالفتن الفتنة ان جوان شدن
الاوتاد ان اوتاد الارض الجبال
حشاشه الحشاش الحشاشة
بضمها بقية الروح في المريض والجريح
وحشاشك ان فضل كذا بالضم
قصاراك ويوم حشاش مرتبا بالفتح
وبالكسر الرجل الخفيف الحشيش و
حشاشة كل شيء جانبه قاموس
۳ روز
يعقوبه قرية ببغداد والعقوبة
محدثون ويعقوب من الانبياء واسمه
اسرائيل على نبينا عليه السلام وارجع
عريضوند بطن وجهد وكان متعلقا
بعقبة قتى بذكره قاموس
شط
الشط جانب الوادي وشاطئ
الوادي جانبه وشط الوادي بعدت ج

خلافت بطریق ندبه و غم و کربتا این ابیات انشاد میکرد بی تفادی
وَاِذْ اَنِّی حَسِبْتُهُمْ دُرُوْعًا فَکَانُوْهَا وَلٰکِنْ لِلْاَعَادِیْ وَخِلْتُهُمْ سُیُوْفًا
صَائِبًا فَکَانُوْهَا وَلٰکِنْ فِیْ فُؤَادِیْ وَقَالُوْا قَدْ صَفَتْ مِنَّا قُلُوْبٌ
لَقَدْ صَدَقُوْا وَلٰکِنْ عَنْ وِدَادِیْ از روی اضطرار امر فرمود تا دروب را
استوار کردند و بر بارو و متجندهٔ حاضر مستعد و متشمر داشت و دوابی
و شرابی و سلیمانشاه و دیگر وجوه لشکر و ممالیک خاصه تکیر سواد
را از عامهٔ بغداد کرد و هی ابنوه با انواع اسلحه مدد فرستادند روز
دیگر که عنقاء زرین بال ازین سبز اشیان مدور پر برزد و روی زمین بعد
ما که چون آشیان مسکین مظلم بود مانند دل کامکاران روشنی
گرفت رایت عقاب پیکر ایلخان میمون طائر از سر قهر کردن
مباهات برافراختند و تا بره محاربت که ضرام آن خطب عظیم بغداد
بود برافروخت مُتَکَثِّفًا لِعِدَاتِهِ عَنْ سَطْوَةٍ لَوْ سَلَّ مِنْهَا السَّمَاءُ
لَزَعْزَعَا از اندرون شهر نیز چنانکه دریا را با نباشتن تخویف دهند
یا بقوهٔ باز و ادست دیگر کاه کوه سهلان زنند یا افتاب را بکل اندایند
و زلزله را با فشردن قدم ساکن کردانند و شعلهٔ برق را بسیار آسیاب
اطفا کنند و شکرده کار حرب مستعد لات رمی و رشق و ضرب
کشند طائر بنبال از برج معوج الطلوع و یَسْئَلُوْنَکَ عَنْ ذِی الْقَرْنَیْنِ

عبارت از خلافت

قُلْ سَأَتْلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا طیران اغاز کرد و عقاب عقاب چنگل فرو
باز از زخم جرّ محاصره علی الابتدا مجانیق و عرادات بفعل ظاهر حرکت
نصب یافت و چون اعراب تقدیری در حالت نصب تابع جرّ گشت
وجواد دخل مقدّر را انگشتهاء سر تیر تقدیر در مبحث جدال انداختند از روز
تا از زده زرّین ستاره خورشید در زیر ران راهوار تقدیر بر سطح میدان
مینای جولان مینمود مجاری قائم و مکاوحت دایم بود و تیر چرخ و ناوک
زوبین و سنگ منجنیق و فلاخن از طرفین چون برید دعاء ابرار در
انصحاب و مانند نوازل قضا در انحدار خلق تمام از اندرون و بیرون
مقتول و مجروح شدند چون مشاطه کردون ع بزلف شام ز
ظلمت حنا باز آورد ایلخان فرمود تا از محاربت دست کشیده
داشتند پنجاه روز بدین منوال بغداد محصور و انواع تنکیل و تعذیب
نامحصور بود چون هنوز راه تجلّد میپیمودند حکم رفت تا از خشتهاء
پخته که بیرون شهر بود پشتهاء بلند و قصور مرتفع ساختند
چنانکه بر دور حوضه بغداد مشرف بود و مجانیق بر افراشتند
و از صدمات احجار و التهاب قوارير بفظ شهر پر ناله رعد در جنبش
برق گشت و ژاله پیکان از سحاب کمان باریدن گرفت اهالی پایمال
عجز و اذلال شدند و فریاد لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده بر

آورد

راتیض راض الهر رباعنة در باضا
زلة فهو راض من راضة و در راض وار
تاض الهر صار مروضا و تاوّض ریض کسید
اقول مار ریضت و هی صیغة بعد قاموس

زده بتازی تضبیح شیشه زده و چوب
سوزنی که بر سنگ آن زنند و شیشه
می کنند و سر آن چوب تاشه
است و نیز دکوچک را نیز گفته اند
و اهل گیلان آنرا استعمال میکنند
فرهنگ

آن چیزی که از آن بر آورند
زده چیزی را زنند
نخ و در آتش شعله
زده بجنبانند تنکیل
نکال عقوبت
کردن و از و کنده
باز ایستادن و عبرت گرفتن
و رنج رسیدن و نکول باز ایستادن
از سوگند خوردن و باز و شمشیر کردن
و باز چیزی دیگر کنز اللغة

آورد چه شط که در میان بغداد چون بحر بر وسط السماء جاریست
از طرفی احاطت یافته بود و مجال فرار مسدود و کرد انیده و از طرف
دیگر لشکر آتش حمله پادشاه که بحر خضم عنا بود در مقام انتقام ایستاده
مِن وَرَائِهِ جَهَنَّمُ وَيُسْقَىٰ مِن مَّاءٍ صَدِيدٍ و در این مساق مجد الدین محمد
بن الحسن بن طاوس الحلی و سدید الدین یوسف بن المطهر و شمس الدین
محمد بن الفرد رصیبی سولی مکتوبی بحضرت هلاکو خان فرستادند مبنی
از آنکه ما منقاد و ایلیم و هکذا عیل الینا و ایل علینا چه از اخبار اجداد
خویش ائمه اثنی عشر سیما امیر المؤمنین النجد القمقام و الباسل المقدام
المخصوص بدعاء وال من والاه و عاد من عاداه البطین الانزع الفصیح
المصقع صاحب ذی الفقار صاحب ذی الفقار المتصدی بیت المکارم و
الصلاة المتصدق بخاتمه فی الصلوة قطب مدار الشجاعة و الحلم باب
مدینة العلم الواسع العطا الشاسع الخطا اخذ ق من الفطا القائل لو کشف
الغطاء اسد الله الغالب علی بن ابیطالب چنین یافته ایم که شما مالک این
بلاد شوید و والی آن مقبوض قبضه اقتدار و مغلوب حکمه استکبار
گردد و بدین اخبار این کلمات خواسته اند از قول مرتضی علی علیه السلام
اذا جاءت العصابة التی لا اخلاق لها التجرین والله یا ام الظلمة و مسکن
الجبابرة و ام البلایا و ویل لک یا بغداد و لدارک العامرة التی لها الاجنحة

كَاجِنَحَةِ الطَّوَاوِيْنِ تَابِيْنَ كَمَا يَمُاتُ الْمِلْحُ فِي الْمَاءِ يَاتِي بِنُوْ قَطُوْرَةٍ وَمَقَدَّمُهُمْ
جُهُوْرُ الصُّوْلَمِ وَجُوْهُ كَالْمَجَانِّ الْمُطْرَقَةِ وَخَرَاطِيْمُ كَخَرَاطِيْمِ الْفِيْلَةِ لَمْ يَصِلْ بِيَلَادَةٍ
الْاَفْعَيْهَا وَلَا بِرَاثَةِ الْاَنْكَيْهَا هلاکو خان متهیج و بشاش میکردد و بسوء
غائیشی و احضار ایشان یرلیغ میدهد و تکله و علاء الدین العجمی را بر
شمنکی انجا میفرستند و بدینواسطه اهل حله حلهٔ سلامت پوشیدند
وجام خلهٔ طاووسی نوشیدند خلیفه بر فرار از خصم درون خانه
و آشنا دور تر از بیکانه دشمن پنهان و دوست آشکار و واقف
بر سود و زیان کار وَابْعَدُ بُعْدِنَا بُعْدُ التَّدَانِي وَاَقْرَبُ قُرْبِنَا قُرْبُ
الْبِعَادِ در باب کره کشائی این واقعهٔ مشکل و تدارک این نازله هائل متصور
میکرد که در زمان این رد چیست و در زمان این مصیبت که عنقا ما طابت
صفت دارد دستگیر و یاور کیست این میگفت و میگریست آهم که مرسحر
زندانش بسقف چرخ افاقرار زد و در دل اعلام میدهد اشکم که هر نفس
چکد از دیده در کنار مدد فزاتر امدادی دوام میدهد وزیر تقریر کرد
که لشکر مغول نهایت ندارد و در شهر لشکری که بدان کثیر خصم باز
تواند مالید نه ممالیک و اینقدر حشر تا غایت کوششی عاجزانه کحرکة
الْمَذْبُوْحِ نمودند بعد الیوم مدافعت ممکن نخواهد بود و استیلاء
ایشان هر روز زیاده میشود و امداد و اسباب بیشتر تیسیر میابد

واما

واما الرا استمساك بذيل تثبت هر دم كمر صلاح جوانب و سلامت
عواقبرا تدبير انست كه خليفه بر مقتضى اُتْرُكُوا التُّرْكَ ترك مناجزت
ترك اختيار كند و برك موافقت و مصالحت سازد هكذا اگرچه طريقه
ما ترك كم نه ميسپرند فانهم اصحاب باس شديد باد شمن غالب
تواضع و تخضع كار خردمندانست و حسن مدارات و لطف مهمات
راى نام و ناموس ملك و آبروى دولت پيشهٔ هوشمندان
گفتم همه نام و ننگ شد در سر تو گفت اين همه نام و ننگ كى بود ترا
قلت للحب ما ربحت من الحب سوى ان ماء وجهى زالا قال لى صاحبكا
متى كان فى وجهك ماء فخل عنك ملاما صوا چنان باشد كه بطوع
و رغبت بى تردد و تبلد خليفه زود تر بخدمت هلاكو خان رود كه
باعث بر حركت ايلخانى طمع در مال و تحصيل رغائب تواند بود چون
خليفه مبذول دارد بعد از تاكد قواعد استيناس بحسن تدبير بنا
مظاهرت بمصاهرت مستحكم كردانيم و در تمهيد اسباب تناصر و تظافر
توفر نمائيم تا دختر ارزد اج خانيت جهت خلف صدق خليفه در
ربقه ازدواج در آيد و دره از صدف بحر امامت در تقصار و جيت
پسر او بى تقصير منسلك شود و بدين تقدم مات عرصهٔ ملك و دين
سمت مشاركت كيرد و دولت سلطنت و حشمت خلافت متحد كردد

وزير

و در میانه اموال و دماء چندین هزار مسلمانان مصون و محقون
ماند و جاه و عظمت خلافت باستظهار پادشاه کامکار روز افزون
هذا تریدُ ولکنّ الزّمان آبی سیلاب خوف و فزع در اندرون خلیفه
چنان جاری بود که تمیز حق از باطل و فرق میان کذب و صدق بر وی
مبهم گشت چون ظاهر این کلمات بر تقدیر توافق ایستاد و حصول وسائل
موافق مصلحت نمود در این قضیه بی تصور نقیض مقدم بر صحت تالی
حکم کرد و اندیشه خصم را تصدیق لاجرم هر سخیف عقل که بلائه
دشمن فریفته شود بلابد و سزاوار است و هر که جانب حزم و تحرز
مهمل گذارد بنا کام فرجام کار از کردهٔ خود اندوه زده و سوگوار و
خسته خاطر دلفگار گردد و از خود انصاف دهد و گوید ع
فانی استحق ذاک بحقی حاصل حال چون نوزد دولت مستعصم شعار
عباسیان داشت و رای او ظاهرا قائد مخدر اطائع و مقتضی بود و از روزگار
بیخایع مستبد و مستکفی و متوکل بر اسباب و نتایج ناموجود و مستنصر
بذرایع غیر رایع و راضی از خلافت بلین مصاجع و معتمد و مستظهر
که بمجرد مواد مالی علی الدوام منصور و بر مراد قادر خواهد بود
و واثق که بارشاد ابن العلقمی مهتدی و رشید گردد و از غایل سطوت
ایلخان چون هرون به تبعیت موسی مامون والله هو الناصر المقتدر المعین

واقاد

والهادی الی المنهج المبین روز یکشنبه چهارم ماه صفر سنهٔ خمس وخمسین
وستمائة یوماً عبوساً قمطریراً وشر معاطب خاص و عام یوماً کان
شره مستطیراً با هر دو پسر آن ابو بکر و عبد الرحمن و کوکبهٔ عظیم از علویان
و دانشمندان و اولیاء دولت و مقربان حضرت و وجوه لشکر و خواص
غلمان و خادمان عزم استرکاب و توجه بجانب ایلخانی کرد و طرقها کویان
از شاهراه شهرستان عدم یعنی در رب بغداد بیرون شد اه من عزمة
یغیر اباب اه من حسرة علی الارباب چون نزدیک ربض که عبارت از آن
بلغت ایشان از کرباس است رسیدند غلبهٔ جوع را از دخول مانع
شدند و خلیفه و پسران را باد و سه خادم بار دادند و در خیمهٔ
چون ظرف زمان موقوف کرد و خلیفه با خود میگفت فرحی الخیر
وانتظری ایابی انما القارط العنزی ابا سلیمانشاه و دوانی و شرابی
با چند خواص بیاست پادشاه با خصاص یافتند صباحی که ترنج زلخانی
را بر کنار طبق افق نهادند و دسته مشعلهای نور مهرهاء کواکب
از روی نظم سپهر برچیدند ایلخان لشکر را فرمود تا اتش نهب و تاراج در
بغداد و ما فیها زنند ع وموقد النار لا یکری بنکرتها باول
بار و کدا از احکام اجعل بیننا و بینهم ردما حکایت کرد و خندق
که چون غور فکر عقلا عمیق بود با خاک شاع موازی ساختند

بغداد از آن مانند شاهین جایع که در کلهٔ کبوتران افتد یا گرگ غشوم
که در میان اغنام را غایت اغتنام شمرد مطلق العنان و خلیع العذار در
شهر اغالیدند بامداد قتل و بیم والله یدعوا الی دار السلام ویهدی
من یشاء الی صراط مستقیم افراط در قتل بغایتی انجامید که از خون
کشتگان نهری بوصف نیل از آب بقسم روان گشت وایدی وهلک الحرث
والنسل بر اموال و مقتنیات بغداد خوانده شد خزاین خاص و حرم محترم
دار الخلافه را بمکنسهٔ غارت کنز کردند و بمدقه قهر شرفات آنرا چون
سر خجلت دکان در پیش انداختند و دور و قصور که آرامگاه غرف
جنان از شرم ایاوین آن بقصور مقصور بود و از خلیت نزاهت و
باخاک کوی برابر شد و بزبان حال گویی ایه کم ترکوا من جنات وعیون
وزروع ومقام کریم برخواند پرویز که او برخوان زرین تره بنهادی
زرین تره کو برخوان و کم ترکوا برخوان و نداء شعر قلندری در زندی
برآمد از در و بامها سقی عهد سعد حیث کانت خیامها بواکر انکار
العهاد غمامها وان عز مراها وشط مزارها واوحش معناها واقوی
مقامها قلم جریان خواند بر صفحات سطوح جدران و سقوف اسمان بما
هذه منازل قوم تشهد لهم بالشرف والسودد رقم مزد جبر انتاجاء
الزمان علیهم اذ جار حکمهم علی الجیران فرشها و خدور مذهب و

مرصع بکار دیاره میکردند و میبردند پرده نشینان حرم بزرگ که
سر فراگوش کنیزانش نیاز آورید لؤلؤ کافور وش تا نام خود لالا نکرد
در حریم حرمتش الا که بر پوشیدگی دست مه کلغونه بر روی وکل رعنا نکرد
افتاب اندر سراپش روی آمد شد شدند تا بتانیش مسمی واضع الاسما نکرد
چون زلف بتان موی کشان در بر زن واسواق برآوردند و هر یک دست
خوش عفریتی از لشکر تتار شد و روز روشن پیش چشم ان امهات مکار
و محصنات تار فالان برزن خذ طالما ضرب علی کلا کلها ایدی القتی
کللا در یکساعت لزلة یوم القیام در بیدة السلام ظاهر شد
ملکی چنان که شعر خاقانی شروانی اوصاف انرا لایق میامد ذات العماد خرم
خیر البلاد عالم بیت الحرام ثانی دار السلم اصغر بواسطه ان لشکر
انش قهر صاعقه اثار صرصر نهیب صفت و کم من قریة اهلکناها فجاءها باسنا
بیاتا یافت محال سرور و مکان میر خزاراً بیا با کذاشتند قف
بالدیار فنادها بسلام حییت من دمن و رسم خیاما کانت ربوعک للظباء
اوانسا ما بالها لنوافر الارام عراب البین وحشت بر سر هر کاخی عزا
وار فریاد یا دهر کیف احبا وما صنعوا یا دار این هم یا دار یا دار در کفت
وازان همه نعمت و اسباب و اصحاب و اتراب جز مثل ما بالدار دعوی و ما بها
دوی نمود ای نماند چنانکه میر معزی کفته از روی ما زخرگهی ایوان همی

بنیر

بینم لمی و زقدان نهر و سمی خرمی بینم چون بر جای طاق و جام می کوره
نهاد ستندی بر جای چنگ و نای و نی اواز زاغست و زغن القصه اطباق
چینی بغداد بخراسان و ممالک عالم بدخاهر و نفوس ان معمور شد معمولان
اسلام و اوانی زرین و سیمین که از مطبخ و بیت الشراب خلیفه یافته بودند
در اطراف بقیمت شبه و رصاص بفروختند و از این جنس بسیار در کشیر ان
اتفاق افتاد و چندان کس بدان واسطه از حضیض فقر و فاقت باوج
ثروت و نعمت رسیدند و لشکر را چندان نقود و اجناس از اطلس و
اکسون و معنق و دیابیج و مجلوبات روم و مصر و چین و خیول عربی و بغل
نامی و غلمان رومی و والانی و قفچاقی و سرای ترکی و خطایی و بربری حاصل
شد که فذلک ان در عقد محاسب قلم هم نگنجد و از بسیاری زر و جواهر
سیمین و نفایس امتعه و قماش و فراش که از خزانه خلیفه و نواب و ارکان
حضرت و اغنیا و متمولان بغداد بیرون اوردند زمین صورت و
اخرجت الارض اثقالها و از تعجب چندان مالها قال الانسان ما لها
و خلیفه مصنعی جهت اب قراح استنباط کرده بود و انرا از زر ناب
اتش رنگ مضروب مستنصر و ناصر ملان ساخته انرا نیز بر داشتند
و این قضیه مشهور باشد که چون خلیفه ناصر لدین الله دعوت
ارجی را اجابت کرد از وی دو مصنع زر مانده بود بنیره اش

مستنصر روزی با خادمی که محرم انرا از بود بر سر آن رفت و گفت که راجل همه
قدر مهلت می خواهم که اینرا رها را اندک قلت التفات انفاق کنم خادم خنده
زد مستنصر بران ترک ادب خشم اورد و از موجب خنده سؤال کرد گفت
روزی در خدمت جدت اینجا آمدم از این دو مصنع یکی هنوز پر نشده بود و
گفت مدت مدید کاتبی من چندان میباید که اینرا تمام ما الامال کردانم از
اختلاف این دو آرزو و تعجب نمودی بار مستنصر آنرا زمان را در مصارف
خیر صرف کرد و جز نام نیک از ان هیچ باقی نگذاشت و از ایام خیر او یک
مدرسه مستنصریه است که امروز باتفاق ام المدارس افاقت مقصود
از این حکایت انکه چون نوبت خلافت بمستعصم رسید با مسالک
و بدقت ان مصنعرا با زما الامال ساخته بود لاجرم عاقبت چون تصحیف
ان مضیع شد و از معتبران روایتست که چهار هزار چار و او انفال
غنائم و انفال بمجیم راندند کجا رفت اما لا بر وشی کبیر تنبیه کرده بودم
مفرشی اذا ما اکلنا بقلة وکثیرة وما عراة فوق حص مرشش
تمنی امیر المؤمنین مکاننا بتلک القلایا والحصیر المنقش کاملا دانند
که در دنیا نا یافت از غم یافت بهتر و اند و نیستی از پی هستی مولم تر
نعوذ بالله من الحور بعد الکور غور جور روزگار ناپیداست و باجی
هاحمل و ثور دور وارون فلک بی منتها لا حول ولا قوة الا بالله

الصفة الدرة بیت
البیاض الحوض وهو مصنع الماء کالحوض
والمصانع
بجمع فیه الماء والمطر وغیرهما کالمصنع والمصانع
ایضا جمع مصنع
تصحیف چنان بر شد که دبیر یا شاعر
در نثر یا در نظم الفاظی استعمال کند که
چون آن الفاظ را صورت نگاه دارند
اما لفظ حرکات بگردانند شاه آفرین
آنجا و نفرین میکرد و دبیر مصحف
و گوزه سر یا شد یکی مضطرب دیگری
مشغلم
نعوذ الله نعوذ بالله
من الحور بعد الکور ای من النقصان بعد الزیادة
والنقصان بعد الصلاح جامع جمیع
من فساد الامور بالبعد عن الصلاح
والاذکان والاذون والاذون والاذنة
والاذکون والاذکونة بمعنی الرکون
وبمعنی الرکن وعکس انا بمعنی
برکان

العلی العظیم بعد از دو سه روز خلیفه ادای مکتوبه صبح را بهر نماز
بسبب و بدایت از آیت قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع
الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء کرد چون از نماز صبح فارغ
شد در دعا تضرع و زاری نمود مشاهدان اینحال و مستمعان این
مقال صور نماز که بندگی معبود یکتاست و معنی آیه که در حق ایلخان و خلیفه
بر ما نیافته بود عرضه داشتند هر چند در ینموضع روایات مختلف
است چه گفته اند حکم بر ابلغ شده بود که او را از طعام ممنوع دارند چون
بطاقت رسید از موکلان طلب غذا کرد اینمعنی را بسمع اشرف ایلخان
رسانیدند ایشان را فرمود تا از آن عاشق رنگ معشوق شیمت محبوب
چهره مبغوض سیرت مایه حسد و معادات و مادهٔ بغضا و مناوات تنبالهٔ من
خادع ممازق اصفر الوجه کالمنافق طبقی مالا مال پیش خلیفه نهادند
ذهب شکر خنده هر مزد و در مواجهه خلیفه میگفت یا ایها المغرور
مالک مالک فقد صار العدو مالک مالک پس او را گفتند اشارت
اشارت پادشاه روزمین بر انجمله است که از این طبوشاول کنی گفت زر را
چگونه توان خوردن ایلخان کشورگشاه ممالک فرسای بوساطت ترجمان
فرمود چون معلوم اگر زر را نمیتوان خوردن چرا بر لشکر و اعوان تفرقه
نکردی تا بفدیهٔ جان خود و چندین خلایق را در آن مشارکت نداد

تا ملک مور و چنین لشکری جان ستان خانه برانداز که صورت عدد اسمای
الله صورت ماند لن تطلب الدنیا اذا لم ترد بها سرور محب او انه اعجزم
از این سخن که چشمه حکمت داشت خلیفه مکنت جواب داشت بدلی چون
کوزه زر کران دم در کشید و از چاره دیده ستمدیده بفوارتی دمع
هما الغمل والبخل ریاض دنیا را بیاوه زخسار آباد یعنی از کثرت اگر
کار بسامان نرسد اخر کار از آن که آبروی شود دم ایلحاق و نفی و ابقاء
آن تا بلا زمان مفاوضه پیوست گفتند اهل اسلام او را خلیفه رسول
و امام بحق و حاکم بر دماء و فروج خود میدانند اگر از این ورطه خلاص
یابد در حساب ما باشد که از اطراف لشکرها بر وی جمع شود و استیناف
احتشاد و استعداد کند و باز تدارک آن مهم را بتجشم رکاب گردون
ساو و تحمل کلفت صد هزار عنان احتیاج افتد مرد غافل با حتیاط
فرصت فائت نگرداند و مکنت امکان بخیال معاوت از دست ندهد
در زمینی که خار و خسک پاشیده توقع نیشکر ندارد و سینه را که
باز از خلید بود از آن بوی فاطمه نکند تعذیب شمر را مجدی بهزار
مطوره عدم کجا باشد و تادیب او را تا زیانه لایق تر از شیب فنا
صورت چگونه بندد فلا تبقین شانیک والدهر مسعد فما کل میسور تیسر
ثانیا پادشاه بقتل او پر لیعداد عرضه داشتند که تیغ سفاحرا ابر

خون مستعصم و نگین نتوان کرد پس او را در نمدی پیچیدند و بر عادت
آنکه ندیما لندا عضا و ابعاض او را متلاشی کردانیدند و رونق
امامت بدان صدمت لاشیء روح و جسد او بمصعد و مهبط
اسمان فرو بیفرستادند مدت تمکن او هفده سال بود عاقبت
اساس خلافت بی عباس منهدم شد و لباس امامت خلافت
یافت سم تنها نه چون او کسی رفت درین پرده از این سبب دبی
رفت وبه انتهت الخلافة العلیة الی اعلی ذوا العز من اسلاف العز
منارها و اعلی علی المتصدین لتلک المنقبة اسعارها و ذلک فی
الرابع عشر من شهر صفر سنه خمس و خمسین و ستمائة و ناد منادی لسان
الحال یا من اراد ان یجمع لسان الملک و دعة النفس فاختر واحدا انظر فیه
و لا ترو الیهما سبط فریک و قد دهل الله ان مال الاموال زوال و
اعمال الامال خیال و الملک صید شرود لا یصیده کل صائد
و الدولة عاتکة شطباء لا تنقاد لکل قائد الحزم جنة العاقل و الکسل
جنة الغافل و الرای السدید فی سیاسة الملک اقوی من الجد
الجدید و حد الحدید و الفکر المعقول امضی من الدائر المصقول
و الملک اذا تفرع من تشارة الناصح و استقداح الرای
الصائب فهو جدیر بمقاساة المصاعب من کان قدره و رایه

كالأفلاك والنجم سناء وسنا فعليه أن يهجر كالنجم رقادا وسنا
ألا إن الدنيا إذا رمتها رمتك وإذا سقتها سقتك نعيمها هبا
هي والظل سواء فإذا أقبل له المرء وإذا ولى المرء عليه تبعه ليتولى
ليس السعيد إلا من تفكر اليوم في غداه ولا الشقي إلا من يعود أمر اليوم
إلى ما غداه واين رباعي فارسي هم در يمعنى وقتي بر حسب حال انتظام
يافته بود وچون وجه تناسب مقرر بود محرر شد بر نطع فلك
چو نزد غم باختني است وبمركب روح ازين جهان تاختني است
تسبب در امصاء عزايم زيراك بدعهدي روزگار شناختني است
چو شمع دولت عباسان بسر استين قهر كشته شد و روز بخت
بر كشته ابن العلقمي توقع داشت كه در معرض مسعي جميل وكد جزيل
امداد نواخت در حق او از خصرت فانكرد و صالح حكومت
بغداد چون هر اينه از نايبي ناكريز خواهد بود واو بكثرت وقوف
وبصيرت تمام در كيفيت صرف ووضبر وطواري مسالح وصنوف مجاري
سوانح مخصوص است بوي مفوض شود همت بايلخاني او را التفات
نفرمود وكفت مطمع صلاح ومطمح اخلاص ازوي بر خواست چون ولي
نعمتي ذلك اندبشيد واضاعت حقوق واخفار عهد در مقابلها
اصطناع وتربيت او روا داشته آمد كوچ دادن ما را نشايد و

چون اول کسی از لشکر ایلخانی که ببغداد در آمد علی بهادر بود که
دروازهٔ حلّه را مسخّر کرد ابتدا او را سیورغامیشی فرموده با
سقلاقی بغداد داد و ابن عمران را که در مدّت عمران ارزو در خاطر یکدیگر
بود راه حکومت ارزانی داشت چه در مدّت محاصره و اقامت ایلخان
بخدمات پسندیده قیام نموده و لشکر را بتجار از راه یعقوبیه مدد کرده
بود و صورت حال او بوقت مقام بغداد از طایفه ثقات سالخورده
تفحص رفت غرابت حکایت او را که از غرایب ایّام است چنین
روایت کرده اند والعهدة علی الرّاوی که او از رعاع النّاس بود
و از اهل و یاس و فارغ از رفع جرّکیس و کاس خدمت عامل یعقوبیه
کردی و در نوع کتابت سیه سفید چندانکه آسم سیاه کاری و سفید
دستی بر وی اطلاق توانستی کردن میدانست پیش از یکسال
که چتر افتاب کردش ایلخانی بر سواد دیار عراق سایه انداختی روزی
منوب او در وقت هواجر و شدّت ظهایر که از حرارت لهیب
خورشید حرّ یا آتش برست و احرنا گفتی و از سوت حریق رحیق سایا
در حلق صراحی و دهن ساغر مزاج مهل و غسلین کر رفتی و بتاثیر
هواء گرم پشیره نرم شدی بر مشام ماهی دال بر سر تختی قیلوله
را فراش استرواح و استنامت گسترده بود و پای در کنار این

مقام واقع مرصع
موضع الاقامة مجمع الجوهر

الرعاع
الاطلاق
لمولی الشعراء

سیاه و سفید فرق کردن کاتب
از نواد و معرفت و نوشتن و
خواندن برآمده

الوقیعة
الوقوع والقتال
والوقوع والقتال
والوقوع والقتال

بزرگ چونکه جمع قلیل که در قدیم
بحبش می روند که قراول بر گویند
و بعضی پس و پاسبان بمعنی
جاسوس کنز اللغة

خواندن

عمران نهاده شرط دلك وتعمیر بجا میاورد ناگاه بزلل لشکر خواب
چنانکه گفته اند قد عشی النوم وتغرید یعنی ادفعه عنی ویترنم
دو اسبه بر شهر ستان دماغ ابن عمران تاختن آورد و حواس فعال
اورا بسر پنجه تعطیل باز و بر تافت حاکم پرسید که موجب سست
کشدن چیست در جواب گفت غلبه نحوا بر مقتضای عادت سؤال کرد
که در خواب چه دیدی گفت بجاسه خیال چنان مشاهده رفت که
بساط خلافت طی شده بوی ورشد دولت مستعصم غی و مقابله
حکومت بغداد باسرها عورا و تجدا لا هزلا بل جدا در قبضه ارادت
من آمده چنانکه از تصور بی استعدادی استبعاد کنند و قضیه استهزاء
در چنین حالتی بر طباع بیشتر مردم غالب باشد پای بر سینه
ابن عمران دو او را از تخت نگونسار در انداخت ولیس لرجل
حطه الله رافع ولیس لشیء شانه الله دافع از کردش چرخ شریف
انداز سفله و روزگار هنر دشمن جاهل پرور اگر پایمالی سرافراز
و گردن کش شود و بمساعدت ساعد دولت مملکتی او را دست
خوش اید حریف خرد داند که قطعا انگشت بر حرف اعتراض او
دراز نتوان کرد چه این شیوه از وی مستغرب و مستبعد نیست
بارے هر دو آن قضیه را اضغاث احلام بل مستحق اضعاف ملام

شمردند وان حکایة بر طاقچهٔ دنیا انداخت و راینجا لک ایلخان عالم
گیر محاصرهٔ بغداد فرمود ابن عمران نام خود بر پیری نوشت که اگر
پادشاه بنده را از خلیفه استدعا فرماید باشد که لشکر
پادشاه را بکار آیم وان تیر را بدست خبث در کمان اغراء کرد
از سر بار و بطرف لشکرگاه انداخت بعضی فراولان برگرفتند و
قصه عرضه داشتند تیر بدیر هدف مقصود آمد و این
سخن در دل ایلخان کشور ستان موقعی یافت ایلچی فرستاد و ابن عمران را
طلب فرمود چون بهیچ حال وجود چون او بی محل مضایقت و مناقشت
نبود باتفاق گفتند ع گهر نبیلی از بغداد کم گیر او را بیرون
فرستادند در بند که حضرت عرضه داشت که اگر حکم بر لیغ شود
من بنده چریک پادشاه را بتغار چندانکه باید مدد دهم
هر چند این سخن بی ورا از تصدیق بود و از قبل محال مینمود او را
شحنه دادند برانا بیرون زیر زمینها که محل توریه غلات بود و در نفس
یعقوبه و حوالی وقوف داشت نمودند که هجده روز بر حسب تعیین
یاسا و حوالت بقلم خود لشکر را تغار داد و اگر بدیدهٔ اعتبار نگرند
بخلاف این صورت تمام اقبال ایلخان و خاتمهٔ خذلان خلیفه بود چون
بغداد مستخلص شد قضاء حق ایخدمتر ابن عمران بسیورغامیشی

۱۲ مراق
ذب

او حکومت مخصوص فرمود و حکم شد که ابن العلقمی با او نوکر باشد
از کردهٔ خود عظیم نادم شد و حریف یاس و خجلت را مصادم مع
هذا مغولان در اهانت و اذلال ابن العلقمی مبالغه مینمودند چند
روزی در ناکامی بهر سوی تک و پوی میکرد و تجلدی مینمود و
باهداب توسل اطراف تعلقی میساخت حتی استوی عمّا قریب
ما بقی من رزقه و زرقه و مضی فی حزن القلب و حرقه هر اینه نهال
مکیدی از این جنس ثمر دهد و بنیاد شر و فساد بنوجه میان
ابناء زمان سمر گردد قال المأمون لبعض اولاده ایاک ان تصغی
لاستماع قول السعاة فانه ما سعی رجل برجل الا الحظ من قدره عندک
ما لا ینلاقاه ابدا و در حضرت او چون نام نمامی برآمدی فرمودی
ما ظنکم بقوم یمقتهم الله علی الصدق و راست گفته اند که پنج طایفه
اعتماد را نشاید در زخم خورده و پادشاه ستمکار و دشمنی که
فروتنی شعار دارد و زنی که اظهار وفاداری و ثبات کند و عمامی
که بمعایب دیگران برای مصلحت خود زبان کشاید بعد از آن
سالها بر سطوح حیطان و صحائف ابواب بیوتات و مدارس و رابطه
با قلام مختلفه و عقاید متفقه مینوشتند لعن الله من لا یلعن ابن
العلقمی نمودند که یکی از ارباب موالات آن متشیع لفظ لا را از این

قضا حکم کردن و واجب گردانیدن و غیر آن و تمام کردن و گذشتن و آزمودن و تقدیر کردن و خبر کردن و رسانیدن و واجب گردانیدن و دانستن و مردمان گویند قضی نحبه ای مات و گویند قضی الحبیب یعنی بحبیب کرد

تعلق زرق عیب کردن و بر گلین افکندن و زرق کبود شدن چشم و صافی و درخشنده شدن چیز کردن

سمر جدا کردن و دور کردن و سمر جدا کردن و سمر کردن و سمر کردن و سمر کردن و سمر کردن و سمر کردن

کلاه

کلمات کشط کرد مفتاد چوب مجاز از ترا بزدند میان معول طریقت ۱۲
محمود و عادتی مستحسن است که هرگز ایقاع و سخن جز اعتبار نکنند
و بنظر اعتماد بر ایشان ننگرند و اگر احیانا سبب جرّ مفعتی یا
کوشمال معاندی ایقاع قرا تربیت و تقویت کنند و سخن وی در گوش
گیرند چون آن مصلحت کفایت شود و آن مقصود در ضمن سعایت او بحصول
پیوندد او را مانند کلوخ مستجیر بعد از استعمال خبثی مستقذر
دانند و سخن او را عبثی مستهذر (استحقار کرده شده) کَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ
اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ (بیزار) و پیش قول و قلم او را اگرچه بصدق
اقتران یابد مقداری نماند فکیف که انواع اغراض فاسده و فنون
ترهات اکاذیب فَقَدِ احْتَمَلَ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُبِينًا متبین گردد و از
قضیه بشریعت نزدیکست از آن روی که چون کسی مقدوح و
مجروح شد شهادت او شرعا مسموع نباشد مدت چهل روز لشکر
ایلخان بقتل و غارت و تشدید و تعنیف و تخریب و دروب و استخراج
اموال مشغول بودند پادشاه بر حشا بقایا رحمت کرد و لشکر را
از قتل منع فرمود مهلا فَقَدْ أَرْبَيْتَ فِي الْغُلُوَّاءِ و امرا و شحنگان نصیب
کرد و صفی الدین عبد المؤمن که با توغل در فنون آداب فیثاغورث
ثانی و مفسر رنات مثالث و مثانی و محیی مراسم دوارس فن

ایقاع بالعین المعجمة سخن چین کما
قال الحافظ اشیراز نزد آن کشاده
شقایق چو مردم ایقاع ۱۲

سعایت نزد کسی شنیده
بنی و الدار آنچه و سخن چینی و جبب آوی
سعایت مصدر است
سعی الفتنة

۱۲ لیشان
ترهات چو اهمات پیوده
و هرزه و خرافات اهمات
عربی است برهان

فقد
الصفة مشتبه البیع
الشدة و الشقة ضد الرفق
ثم الرفق مع الخرق
بنی عقد تنفسا ای لا یه بجنب الصفة مع الرفق
الغلواء الغلو الخرق
بالیه بالیه ای بالیه
بالیه بالیه

موسیقی بود و مصنفات مقدمات نوامیس مرتب کردانید بر اصول
پردهای اثنی عشر چند شعبه تفریع کرد و منزلات اقدام مصنفات
سلف باز نمود و در صور علمی چون بالحان مخیره از مشاهیر معمولات
خود غزلی را بر پرده نوا کشید بقول راست بر بساط ابو نصر فارابی
که باز کشاد ارباب این صناعت بدو ستجاب گرفت بوی و هر گاه که بر
مشاطهٔ زخمه زلف مرغول اوتار را پیراسته کردانید طمع بار
بدچوز کیسوی چنگ رسیاه افتاد و بر ربط صفت کوشمال تعلیم
خورد و بر مثال دف حلقه در گوش کشید و تا صورت شاخص
الابصار ماند و هنگام استکشاف علم نسب و تالیف ارحکم مطلق
اوروان افلاطون مزموم شد و در ضرب اصول از خفیف اول
تا ثقیل ثانی فرق نهاد و از بقیهٔ ذوق تقریرش طاس فلک طنینی کشید
و بی سماع و ایقاع بر هیئت موزون خود در حرکت دوران آمد
در مساق این احوال به بندگی سریر دولت پادشاه شرقات
و از صدر النهار تا وقت غروب نیر اعظم بیرون بارگاه فلک
شکوه ایستاده بر ربط مینواخت و هیچ آفریده نظر بروی نمی انداخت
چون بحال او عرضه داشتند ایلخان او را خوشتر از ربط او بنواخت
و زخمه بهاراده هزار دینار از بغداد بطریق ادرار رسما

بالمسامحة مقرر فرمود و سالها بر او و فرزندان او آن عارف
موقر بود چون مال جهان اندوخته و دشمن بر انداخته
کشت و دیار و رباع و ما فیها کنده و برده و سوخته و کار بر وفق
ارادت ساخته از حکم ارادت پادشاه مولانا اعظم نصیر الدین
روح الله روحه این فتحنامه را که جان حکمت در پیکر بلاغت زنده
داشته است در موجز ترین عبارتی و مغجز ترین اشارتی محتوی بر اعلان
چنان فتح نامدار و اظهار شدید سطوت و مزید اقتدار و توعید
اعطاف سکان امصار و تخویف ولاة و حکام اقطار و انذار شوکت
استظهار بشامات فرستاد اللهم فاطر السموات والارض تعلم
الملك الناصر انا نزلنا بغداد فی سنة خمس و خمسین و ستمائة
فاسسنا سرنا ما لکها و سئلنا و سامل فینا و ندم و استوجبنا
العدم و ضننا بالمال فآل به الامر الی ما آل و استبدل نفایس نفسه
نفوسا ندیة خسیسة و کان ذلک ظاهرا فوجد و اما عجلوا اخیرا
و قد قال القائل اذا تم امر دنی نقصه و نحن فی الاستزادة انا بعد
یعلم الملك الناصر و سیف الدین بن یغمور و علاء الدین القشیری
و سائر امراء الشام و الاجناد انا جند الله خلقنا من سخطه و سلطنا
علی من حل علیه غضبه فلکم ممن مضی معتبر و ممن قتلناه مزدجر

فاعطوا بغيركم وسلموا الينا امركم قبل ان يتكشف الغطاء ويحل عليكم
منا السخطا فنحن لا نرحم من بكا ولا نرق لمن شكى قد نزع الله من قلوبنا
الرحمة فالويل ثم الويل لمن لم يكن من حزبنا وقد خربنا البلاد وايتمنا
الاولاد واظهرنا في الارض الفساد فعليكم بالهرب وعلينا بالطلب فاي ارض تحويكم واي بلاد تاويكم فما لكم من سوفنا خلاص
ولا من سهامنا مناص خيولنا سوابق وسيوفنا قواطع وسهامنا
خوارق ولبوتنا سواحق قلوبنا كالجبال وعددنا كالرمال فمن
رام امانا سلم ومن رام حربنا ندم ملكنا الابرام وجارنا الايضام
فان انتم قبلتم شرطنا واطعتم امرنا كان لكم ما لنا وعليكم ما علينا و
ان انتم خالفتم وابيتم وعلى بغيكم تماديتم فلا تلوموا الا انفسكم وذلك
بما كسبت ايديكم فقد اعذر من انذر وانصف من حذر فالحصون
باذن ايدينا لا تمنع والعساكر لقتالنا لا ترد ولا تدفع ودعاؤكم علينا
لا يستجاب لا يسمع لانكم اكلتم الحرام وحنثتم الايمان واظهرتم البدع
واضعتم الجمع واستحببتم الفسوق والعصيان وفشا فيكم الحسد و
الطغيان فاستشروا بالذلة والهوان فاليوم تجزون عذاب الهون
بما كنتم تستكبرون في الارض بغير الحق وبما كنتم تفسقون وسيعلم
الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون وقد ثبت عندكم انا الكفرة وثبت

عذرنا

عِنْدَنَا أَنَّكُمُ الْفَجَرَةُ فَسَلَّطْنَا عَلَيْكُمْ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ أُمُورٌ مُدَبَّرَةٌ وَأَحْكَامٌ مُقَدَّرَةٌ
فَعِيرُكُمْ لَدَيْنَا ذَلِيلٌ وَكَثِيرُكُمْ عِنْدَنَا قَلِيلُ الْوَيْلِ وَالْخَوْفُ لِمَنْ هُوَ
بَيْنَ أَيْدِينَا طَوِيلٌ وَالْأَمْنُ وَالْعَفْوُ لِمَنْ لَهُ إِلَيْنَا سَبِيلٌ فَنَحْنُ مَالِكُوا
الْأَرْضِ شَرْقًا وَغَرْبًا وَأَصْحَابُ الْأَمْوَالِ سَلْبًا وَنَهْبًا وَأَخَذْنَا كُلَّ
سَفِينَةٍ غَصْبًا فَتَزَوَّدُوا بِعُقُولِكُمْ طُرُقَ الصَّوَابِ وَأَسْرِعُوا عَلَيْنَا بِرَدِّ
الْجَوَابِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَضْرِمَ الْكَفَرَةُ نَارَهَا وَتَرَوْنَ شَرَارَهَا وَتَحْطِمَ أَوْزَارَهَا
وَلَا يَبْقَى مِنْكُمْ بَاقِيَةٌ وَتُصْبِحَ الْأَرْضُ مِنْكُمْ خَالِيَةً فَتُدْهَوْنَ مِنَّا بِأَمْرٍ عَظِيمٍ
دَاهِيَةٍ وَمَا أَدْرَيْكَ مَا هِيَ نَارٌ حَامِيَةٌ وَلَمْ يَبْقَ لَكُمْ جَاهٌ وَلَا عِزٌّ وَلَا
تَجِدُونَ مِنَّا كَهْفًا وَلَا حِرْزًا وَيُنَادِي عَلَيْكُمْ مُنَادِي الْفَنَاءِ هَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ
مِنْ أَحَدٍ أَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِكْزًا قَدْ نَصَفْنَاكُمْ إِذَا أَرْسَلْنَاكُمْ فَرُدُّوا جَوَابَ
الْكِتَابِ قَبْلَ حُلُولِ الْعَذَابِ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ فَكُونُوا عَلَى أَمْرِكُمْ بِالْمِرْصَادِ وَعَلَى حَذَرٍ مِنْ اقْتِصَادٍ فَإِذَا قَرَأْتُمْ كِتَابَنَا هَذَا فَاقْرَؤُوا أَوَّلَ
النَّحْلِ وَآخِرَ صَادٍ وَنَحْنُ قَدْ تَضَمَّنَّا جَوَاهِرَ الْكَلَامِ وَالْجَوَابُ كَمَا يَكُونُ
وَالسَّلَامُ عَلَى أَهْلِ السَّلَامِ از بلاد حلب این مکتوب ردا علیهم در
جواب تصدیر کردند مبنی از ثبات جاش و رسوخ اعتقاد و تهدید
بمیعاد قتل و جهاد مبنی بر مکاشفت و معاداة و اصرار بر مخالفت
و مناداة الجواب و بالله التوفیق قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ

الوبل بالتحریک شدة العذاب
وزارها قوله تعالی وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ
وِزْرَ أُخْرَى اي لا تحمل حاملة
حمل اخری وثقلها اي لا تؤخذ بذنب
اخری قوله حتی تضع الحرب اوزارها
اي حتی تضع اهل الحرب السلاح
وصل الوزر ما یحمل الانسان
فیتقی السلاح وزرا الا انه یحمل
رواة وزرا الاثقال جمع الحرس
الشیء الاعتدال والقصد
بالکسر من القصد
بالین الاقتراط والقصد فی الامور
الاقتصاد من القصد نحو الجرن
کردن کثرة اللغة
سکلف
باکسے روبرو جنگ
کردن وستیزه کار
شدن کثرة اللغة

مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ
الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَقَفْنَا وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلٰوةُ
وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَخَاتَمِ النَّبِيِّينَ مُحَمَّدٍ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ وَعَلَى
آلِهِ أَجْمَعِينَ عَلَى كِتَابٍ وَرَدَ مُخْبِرًا عَنِ الْحَضْرَةِ الْإِلٰهِيَّةِ وَالسُّدَّةِ السَّامِيَةِ
بَصَّرَهَا اللّٰهُ رُشْدَهَا وَصَيَّرَ الصَّحِيحَ مَقْبُولًا عِنْدَهَا بِأَنَّهُمْ مَخْلُوقُونَ مِنْ
سَخَطِ اللّٰهِ مُسَلَّطُونَ عَلَى مَنْ حَلَّ عَلَيْهِ غَضَبُهُ لَا يَرْقُونَ لِشَاكٍّ
وَلَا يَرْحَمُونَ عَبْرَةَ بَاكٍ قَدْ نَزَعَ اللّٰهُ الرَّحْمَةَ مِنْ قُلُوبِهِمْ وَذٰلِكَ مِنْ أَكْبَرِ
عُيُوبِهِمْ فَهٰذِهِ صِفَاتُ الشَّيَاطِينِ لَا صِفَاتُ السَّلَاطِينِ كَفٰى بِهٰذِهِ الشَّهَادَةِ
لَكُمْ وَاعِظًا وَمَا وَصَفْتُمْ بِهِ أَنْفُسَكُمْ نَاهِيًا وَلَا دِعَايَا أَنَّهَا الْكَافِرُونَ لَا أَعْبُدُ
مَا تَعْبُدُونَ فِي كُلِّ كِتَابٍ لَعَنْتُمْ وَبِكُلِّ قَبِيحٍ وَصَفْتُمْ وَعَلَى لِسَانِ كُلِّ رَسُولٍ
ذَكَرْتُمْ وَعِنْدَنَا خَبَرٌ مِنْ حَيْثُ خُلِقْتُمْ وَأَنْتُمُ الْكَفَرَةُ كَمَا زَعَمْتُمْ إِلَّا لَعْنَةُ اللّٰهِ
عَلَى الظَّالِمِينَ قُلْتُمْ إِنَّنَا أَظْهَرْنَا الْبِدَعَ وَأَضَعْنَا الْجُمَعَ وَنَكَثْنَا الْأَيْمَانَ
وَاسْتَحْيَيْنَا الْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ لَا عَمْرُو إِنْ كَانَ أَرْفَرْعُونَ مُذَكِّرًا وَكَانَ
لِلشَّرِيعَةِ مُنْكِرًا أَمَرْنَا بِالْأُصُولِ لَا نُبَالِي بِالْفُرُوعِ فَنَحْنُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا
لَا يُدْخِلُنَا عَيْبٌ وَلَا يُحْصِرُنَا رَيْبٌ الْقُرْآنُ عَلَيْنَا نَزَلَ وَالرَّبُّ رَحِيمٌ بِنَا
لَمْ يَزَلْ تَحَقَّقْنَا تَنْزِيلَهُ وَعَرَفْنَا تَأْوِيلَهُ إِنَّمَا النَّارُ لَكُمْ خُلِقَتْ وَبِجُلُودِكُمْ
أُعِيرَتْ إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ وَإِذَا الْكَوَاكِبُ انْتَثَرَتْ وَإِذَا الْبِحَارُ فُجِّرَتْ

وَإِذَا

الشدة بضم والتشديد كالصفة الاولى
الصفة فوق باب ات ليقيا من
الطرق قبل سرا باب لفظ وقيل اهل
اهل حد جمع

[illegible]

[illegible]

نكثنا تورتعالا نكثوا لا في [illegible]
نقضوا ايمانهم من النكث
نقض رشد نكثون وانكثا جمع
نكث جمع

[illegible]

وَإِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ عَلِمَتْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ وَأَخَّرَتْ وَالْعَجَبُ الْعُجَابُ لَهُ يَدٌ
اللُّيُوثُ بِاللُّتُوثِ وَالسِّبَاعُ بِالصِّبَاعِ وَالْكُمَاةُ بِالْقِرَاعِ خُيُولُنَا بُرْقِيَّةٌ
وَلُتُوثُنَا مِصْرِيَّةٌ وَأَسْيَافُنَا يَمَانِيَّةٌ وَأَكُفُّنَا شَدِيدَةُ الْمَضَارِبِ
وَوَصْفُهَا فِي الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ فُرْسَانُنَا لُيُوثٌ إِذَا رَكِبُوا وَأَقْرَانُنَا
لَوَاحِقُ إِذَا طُلِبُوا سُيُوفُنَا قَوَاطِعُ إِذَا ضُرِبَتْ وَلُتُوثُنَا سَوَاحِقُ إِذَا نُزِلَتْ
جُلُودُنَا دُرُوعُنَا وَجَوَاشِنُنَا صُدُورُنَا لَا يُصَدِّعُ قُلُوبَنَا بِتَشْدِيدٍ
وَجَمْعُنَا لَا يُرَاعُ بِتَهْدِيدٍ بِقُوَّةِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ لَا يَهُولُنَا تَخْوِيفٌ وَلَا
يُزْعِجُنَا تَرْجِيفٌ إِنْ عَصَيْنَاكُمْ فَذَلِكَ طَاعَةٌ وَإِنْ قَتَلْنَاكُمْ فَنِعْمَ الْبِضَاعَةُ
وَإِنْ قَتَلْنَا فَبَيْنَنَا وَبَيْنَ الْجَنَّةِ سَاعَةٌ قُلُوبُنَا كَالْجِبَالِ وَعُدَدُنَا
كَالرِّمَالِ فَالْقَصَبُ لَا يَهُولُهُ كَثْرَةُ الْغَنَمِ وَكَثِيرُ الْحَطَبِ يَكْفِيهِ قَلِيلُ
الضَّرَمِ أَيَكُونُ مِنَ الْمَوْتِ فِرَارُنَا وَعَلَى الذُّلِّ قَرَارُنَا الْأَسَاءَ مَا تَحْكُمُونَ
الْفِرَارُ مِنَ الدَّنَايَا لَا الْمَنَايَا فَهُجُومُ الْمَنِيَّةِ لَدَيْنَا غَايَةُ الْمُنْيَةِ إِنْ عِشْنَا
سَعِيدًا وَإِنْ مُتْنَا شَهِيدًا أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ أَبْعَدُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ
وَخَلِيفَةِ رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ تَطْلُبُونَ مِنَّا طَاعَةً لَا سَمْعًا لَكُمْ وَلَا طَاعَةً
إِنَّ الشَّوْقَ إِلَى اللِّقَاءِ بِهِ لَكَافٍ عَنْ مَطْمَعٍ يَضُرُّنَا وَتَخَيُّلُ غَيْرِنَا تَطْلُبُونَ
أَنَّا نُسَلِّمُ إِلَيْكُمْ أَمْرَنَا مِنْ قَبْلِ أَنْ يَنْكَشِفَ الْغِطَاءُ وَيَدْخُلَ عَلَيْنَا مِنْكُمُ
الْخَطَأُ هَذَا كَلَامٌ فِي نَظْمِهِ تَرْكِيكٌ وَفِي سِلْكِهِ تَشْكِيكٌ لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ وَ

يصدع قوله تعالى والارض ذات الصدع اى تصدع بالنبات والصدع الشق ترجيف في الريق صعقة فانصدع من باب نفع اى الشق والاصل في الصدع كسر الزجاج جمع العجوز

تركيك ركك الشيء رق وضعف الرجل ركك الضعيف قال الجوهري انه استضعف لذلك الجزء لعن الركاكة بتشديد الكاف نثر بالنثر لا نظما وعلى اهل سنة رحمه الله البلاغة في وصفه بالركاكة وهو الضعف مجمع

تزل القضاء بنيان من أخطأ أكثر بعد إيمان ونقض بعد بنيان وطاعة
أوثان وتكذيب بعد تبيان واتخاذ رب ثان لقد جئتم شيئاً إداً
تكاد السموات يتفطرن منه وتنشق الأرض وتخر الجبال هداً قولوا
لكاتبكم الذي وصف مقالته وصنف رسالته ما قصرت بما أقصرت
أو جرت وبالله ما كان عندنا كاتب لا كهه بن باب أو طبين بن باب
لأنك استخففت النعمة واستوجبت النقمة سنكتب ما قالوا ونمد لهم
من العذاب مداً ونلعب بالمكاتبة والتهديدات الكاذبة ما كان
الغرض إلا إظهار بلاغتك وإعلام فصاحتك وما أنت إلا كما قال
القائل حفظت شيئاً وغابت عنك أشياء كتبت سيعلم الذين
ظلموا أي منقلب ينقلبون لك هذا الجواب وسيأتيك الخطاب إلى
أمر الله فلا تستعجلوه الملك الناصر وسيف الدين بن يغمور وعلاء
الدين القشيري وسائر أمراء الشام والأجناد لا يحادون الزيادة
وينتظرون صهيل الجياد وإلصاق البلاد بل تذروا السعي إلى الجهاد
والإيصال إلى جهنم وبئس المهاد وضرب اللئيم بالصماصيم الحداد و
كلهم يقولون إذا كان لكم بالحرب سواعد سماحة ولديكم هذه الفصاحة
وقلوبكم كالجبال عددكم كالرمال فما الحاجة إلى قراءة آيات وتصنيف
حكايات وتلفيق مكاذيب ونحن موعد الصفر موعدنا السحر ويعجل الله

أو أورثنا الله جهم شيئاً
أو إلى شكراً عظيماً
وإلى المنكر العظيم جمع لعرس

طين الطين صوت الذباب وغيره
من باب ضرب عيناً صوت صلح

الجداد بن عماد وجمعه جدد
جدة وجمعه أجدة وجدوده
بن قاموس

البلاد بدده تبديداً فرقته
وبدت الخيل بدداً وبدد بنية
وبدداً متفرقة قاموس

الجهد الطاقة
الجهد الجهد
الجهد الجهد

لمن يشاء الظفر ونحن ما اثرنا جواهر الكلام وما تعدنا مقام الملام بل
قلنا ما حضر ونعتذر من تخلف وحضر والسلام چون جواب بحضرت
پادشاه با اقتدار رسید آتش غضب موقد گشت وآبروی تسلی
وسکون بر خاک ریخت خواست تا خرمن هستی اندیار بر باد فنا دهد
کید بوقار اما سه هزار تومان لشکر که این بیت از گفته کاتب مناسب
مناسب ایشانست کاتب لما جرد واسیف قهرهم یصیرها الدهر
العقوم کاتب چون قضا مبرم در تنزل وسیل عرم در تسرع
باستخلاص شامات روان فرمود وخودرا زان مکاوحت شامات
شین وشنار بر رخساره حال ایشان جاوید ماند چنانکه در عقب
این ذکر مسطور میگردد استخلاص حلب وتتمیم ذکر شامات از حکم
بر لیغ شاهزاده تیمت بالشکری گران طوالع طرق الجو منهن خالیه
حسیر وقلب الارض منهن مرعوب استخلاص حلب وتخریب میافارقین
را در حرکت آمد بعزم اذا ما انساب فی مدلهمة من الخطب لم تر تندالا
علی فصل وپادشاه از ملک کامل که سلطنت میافارقین داشت
نیک در خشم بود فرمود که سیلی از طوفان سطوت در آندیار
بندند وبارقه از بواق هیبت پادشاهانه بدیشان نمایند ودفاع
هستی از سر دیار آندیار بر کشند سبب آنکه بوقت محاصره بغداد

حلیف

خلیفه از وی استمداد اجابت کرده بود و او لشکری آراسته بمدد اسلام
را بفرستاد چون بموضع بشاریه رسیدند که مفرق طرق و واسطه
ناحیتین است بنی خلیفه و استخلاص بغداد بشنودند از آنجا
سناجق و اعلام را چون رایت ادب را بنهفتند نگونسار کرده خال
تلمب بدست حسرت بدامان پاشیدند و مراجعت نمودند شاهزاده
براه میافارقین لشکر کشید ملک کامل دانست که در شدت عجز با شرط
رهانه داد و فرهانه داد زمعاشر باشد نه مقاشر و با عماد تریاق اکبر
سموم افاعی را امتحان کردن تجنن باشد نه تطبب با خرابی و حوالت بقلعه
انکلیک و بمانیه که بحصنها ملمع بودند و بدخایر وافر مستظهر و مستسل
جست اما در نواحی و اعمال کیر بیمر افتاده هرچه در حد اسکان آید از قتل
سکان و تخریب مساکن و مواطن و نهب متاع بتقدیم رسید و آثار صاعقه
در زرع و کرله در زمه و سیل در اماکن و اماش در بیشه بنمودند از آن
حد و دعاز حلب شدند و بروز ثانی شهر صفر سنه ثمان و خمسین و
ستمائه بر مدار شهر نزول فرمود و وفود خوف و هراس در محل امراء
سکان حلول کرد و امداد بهروزی بر وی بسرعت حالت حلت حلب
مزباسهم و قلوبهم لقد وجلت کالطائر المتحذر قطان انجا بناکام
در مطاوعت بر بستند و از حصار زبان تیر کشاده داشتند

پشته

پشه بابادسکان عاصف مسارا کجا یارد نمود وطپانچه با تیغ و تیر
چه گونه دستبرد نماید بعد ما که چند روز کوششها کردند عاقبت
در تاسع شهر مذکور شهر را بقهر گرفتند مغولان یَوْمَ یَقُوتُ الْمَوْتَ
وَقَدْ عَدَتْ غَرْثَی وَیَرْوِی السُّمْرُ وَهْیَ حِرَارٌ در شهر ریختند وقتل بیشمار
را ارتکاب نمود وبتاراج وغارت وسبی که عادت معهود ایشانست مشغول
گشت حلاهل جلاهل اسلامیان که از شعاع این جلاهل از سواد شما
خود چهره را بپرایهٔ خجل و وجل می بستند چون اقامت مردی رو هر جایی شدند
وسایه گرد از پی آن عفاریت طواغیت وان وان عفاریت دنیا
سیر عصای عصمت اسکیر اسوتراد در مجلس معاقرت باخذ و اعطا
کاس اقامت و اجلاس میکردند ای بسا صبایا ماه وش که سبایا
گشتند وعواتق محجلات که پیش برادر و شوهر در معرض فضیحت
آوردند بار چندان غنیمت یافتند که مغولان از بسیار دینار و جواهر
واثواب وثیر وجواهر کثیر در میزان اعتنا ایشان قیراطی وزن نداشت
خزانه مشحون بقناطیر زر و سیم وعقود جواهر و دریتیم واقطاع
لعل ابدار و زبرجد زبرجد وعقیق شقیق رنگ ویاقوت ناب
در دست تصرف خزانچیان شاهزاده آمد که در دیوانه کاشانه
وهم بدان مرصع گشت بضبط وحفظ آن بتعراضه خدمت پدر

سبی ای سبیت العدو سبیا من باب
ضرب ستة اسبی یسبی وهو اخذ الناس
عبیدا واماء والسبیة الذی المنهوب تسمی
سبایا کعطیة وعطایا وسباه الله
سبیا اذا غربه وابعده قاموس

القیراط نصف دانق وعن بعض
اهل الحساب القیراط فی لغة الیونان
جزء من قیراط بالتشدید وذلک جمعه
قراریط قال بعض هرزعاه القیراط الذی
جاء فی الحدیث جزء من اجزاء الدینار
وهو نصف عشر فی اکثر البلاد واهل مکة
یجعلونه جزءا من اربعة وعشرین جزءا

اشارت فرمود چون کار قتل و سبی مردم و تخریب شهر و نواحی و تحصیل
غنایم از صوامت و سوایم بنهایت کشید عزیمت انتهاض رایت و نقلت
لشکر بر استقرار و وقوف غالب شد بعد از آنکه مشاهیر احمال را بقطع
رسانیدند و اجزا و اضلاع زمین را از زخم سنابک مراکب چنین
بچرخ هفتمین شاهزاده بخدمت تخت پدر خرامید و خزانه بعز حضور پیوست
محلی مرضی و موقعی عظیم یافت و تا زمان سلطان احمد بقایای آن
خزانه موجود بود و در عهد ارغون خان از زادهٔ یم در دانهٔ یتیم چون
پسر مریم در قبهٔ کلاه ترمیص کرده داشت و زنان دو مثقال و چهار
دانگ روزگار ایشان را میگفت کسی مریم را نگوید ایشان در یتیم از کجا آورد
تزیین و ترشیح آنرا بر شیخ الاسلام جمال الدین عرض کرد یعنی نظیر و
توام این اطلب توانی داشت پس فرمود که از حباب خزانهٔ حلب است
لا دُرَّ دُرُّ دُنٍ اِذْ مِنْ مَکَائِدِهَا لَا الدُّرُّ یَبْقَی وَلَا الدُّرُّ فِی الْفَلَکِ اما
از طرف دیگر چون کید بوقا با لشکر توجه نمود ندا را انتشار صیت
سطوت و هجوم لشکر ایلخانی نواحی شام چون دل مهجوران از صبر پرداخته
شد از بیاد مشوق در آن نزدیکی بتواتر خبر اقدام و اقتحام آن لشکر
جهان آشوب معلوم کرده بودند و تخریب بلادی که نظایر آن بود
عمدهٔ تجربت احوال و عروهٔ تمسک احوال خود ساختند و باشارت

ملک

ملك ناصر اکثر قطان آن اقطار از امرا و لشکری و ارباب تمول و استظهار
عازم حدود مصر شدند و بوادی رمل که حایل و حاجز است میان
سرحد شام و مصر ما وراء شط نیل بر مثال طریقی ممدود ملتجی و
ممر بر استمداد و استبداد مقصود داشتند و ملک ناصر بنسبت ملک
اشرف بود که رباعیات او در صناعت و اوزان پارسی و صناعت لطف و
سلاست کان زهری مسری الخیال و یجری مجری الامثال و ان
کان بلا مثال و این دو بیتی از ابکار افکار او در مدینة السلام اسماع
رفته باللطف اذا لقیت من اهواه ذکره بما لقیت من بلواه ان
اضرده الحدیث خاطبه اورق فقل عبدک لا انثاه چون منشد
مصراع اول را بانشاد رسانید باللطف اذا لقیت من اهواه او را گفتم
ما اشرف و الطف هذا الکلام لقد لقیت باللطف اقصی غایة
اللطافة و چون مصراع رابع صورت املا داشت اورق فقل عبدک
لا انثاه گفتم اورق عود الفضل من رقة هواه تلک البلاغة بقایا
اقوام دمشق مجال مجادلت و مقام مقاومت نداشتند ندیدند
مشایخ و معارف باسناجق و علم و مصاحف رحمة قدیم نامه
اعنی کلام ملک کریم مراسم انقیاد را استقبال و تلقی کردند و از
غلبات بطش و غلیان باس او بالتزام طریقه مهادات و مهادنت توقع

نموده نواصی خضوع بر خاک مطاوعتها دادند و در مقام استسلام
شهر را تسلیم کردند کید بوقا با لشکر در شهر رفت و خزاین و قلعه
در قبضه تصرف و حیز تسخیر آورد چون مدت هفتماه عراض ممالک
قبة الاسلام را عراص تلاع الارض نقض تربها توالی جفامه
ومباسم مراکز رایات استیلا و مخیم حشم محتشم او شد سلطان
مظفر که در آن حال قهرمان قاهره او بود بر عزم ارعاج کید بوقا باد
دوازده هزار سوار که هر یک سوار ساعد مساعدت و مغفر تارک
شجاعت و شاح صدر رقاب شکنی و تیغ خونریز صفدری بودند اخوا
الحرب مسود الغبر بمدرایه اذا کنا الاراء لا ینفع عنان کرایشده کید
بوقا چون معلوم کرد که بدینوجه قصد می پیوندد و شر رایین و
پشه خود ساخته بمضمع خدیعت شرایین حیات ایشانرا فصدی
خواهد کرد خزانه موجود را با زن و فرزند بقلعه دمشق فرستاد
خود با لشکر مستقبل ایشان شد و در سرحد بیابان نزول کرد و مصیرنا
مواطات کردند که از ماوراء رمل دو روزه راه بروند و بغتة عطفه
نمایند و از جامهای سفید برایین لشکر تتار بیرقها اشکار کردانند
و چون این نشانه ظاهر شود شامیان نیز از اماکن و مکامن بر حرکت
آیند و لشکر مغول را سرکوب بلیغ و دستبرد تمام که اثار آن تا جهان

تسخیر قوله تعالی وسخر لکم الفلک لتجری فی البحر بامره وسخر لکم الانهار وسخر لکم الشمس والقمر دائبین وسخر لکم اللیل والنهار وسخر لکم ما سألتموه مجمع البحرین

شبوب الغزیة الرمی بالغزیة

بلاد

باشد پایدار ماند بنمایند برین میعاد لشکر مصر لها عدد الرمل الیبرحا
علی الحصی ولکنها عند اللقاء جبال از طرف وادی رمل اجتباء کردند
شامیان بر مرصد انتظار و موعد انتظار و اختبار عازم و جازم ایستادند
ولشکر معول از سر غرور و فراغ در عرصهٔ صحار و رفارف راغ خیام
را اطراب و ارزعها می ناب کشیدند مزاکر اخلیع العذار مشتمر گذاشته
وصوت غناء مالوف بر داشته آمن از طلایه و پاس و غافل از نوازل
قهر و یاس زمانی که متکفل فتح سراپاء حزب الله وحتف لشکر پادشاه
بود بیرقهاء سفید مصریان ظاهر شدند معولان چون علامت
لشکر خود دیدند کمان بیکانه بنردند و بر جای خود ساکن بودند تا از
حوالی صفوف جوش و خروش چون محیط دایره بیکدیگر پیوست و
فجاءة دفعةً جمله حمله آوردند ایشان برجی پاکبسته بجوابودند و
بعضی مشتغل بمناولت و مداولت کاسات شراب فوج فوج از کوشه
ها مستعد میشدند و سلاحها بر تن خود راست میکردند و روی
بجنگ میاوردند هم چنانکه فراش خود را بر شعلهٔ شمع زند ناچیز
میشدند هاجت الدهماء والفتن وبلغت الدماء الثنن فکل قرار
بالجماجم تلعة وکل مغیض بالدماء مسیل پردلان بطعن و تبر و رشق
و مشق و هتک و فتک دست بازیدند چون الف واحد رمح از

رفارف جمع رفرف در بچه خیمه و
دکانها زده و مرغزار و باشد و باغ
گرانمایه و جاجهای سبز و فرش و تخت
کنز

مزاکر
جمع مزمرة هی
نقع الصوت و منه مزمار
القطعة من الجیش من جنس النفس
الی ثلثمائة و اربعمائة و جمعه مقدم الجیش
الی العدد و الجمع سراپاده سرتا بسر تکلفها
و عطایات قیس سنوا بود اکر لا نسم
بکون خلاصة العسکر و خیار رهم اوس
الفتی الشریف النفس و قیل متوا ابلکه
لانهم یتقدون سراداخیمه و فی الدعاء
اللهم اغفر جمیع المسلمین سراپا هم و مزاد
مجمع البحرین

فتک بشب الفاء ناگاه کشتن و غدر
کردن و در حدیث است که قید الایمان
الفتک و بعضی دلیر شدن هم آمده است
کنز

کن

بایزدن
بجنگ شدن و قصد آمدن
زدن و بایزدن و نوازدن
ارکان

کف ابطال مانند نون تثنیه در اضافت ساقط شد جمع کماة تیر را
همزه صفت بنون تاکید کمان چون غمزه و ابروی یار در یکدیگر
پیوستند فَانَّ القوس من هجر النبال فطار السهم من طرب القتال
در حال تیغ ماضی باستقبال ارواح مهرف و مصدر سینهارا
بنهام معتل مثال صحیح اصابت مشتق میکردانیدند و دانه دلها را
اجوف می ساختند خطباء اسیاف مصری بیض صفائح بالایدی مقابضها
وحدها صائح فی الاعناق والقما فتحکن من خلل الاکمام مصلتة
حتی اذا اخلقت ضربا بکین دما بر مثابر اکناف معول ایه اللهم اقتل
کفرة اهل الکتاب الذین یکذبون رسلک ویصدون عن سبیلک
ویدعون معک الها آخر خواندن کرفت عاقبت الامر رسید بوقا
باتمام متلشکر بزخم لتوت آن رتوت وضرب حسام آن لشکر ضرغام ارغام
پلنک انتقام بر بساط مضاربه عرضه معاطب کشتند اللهم مکر مجروح
معدود که خبر آن مقتله شنعا و داهیه فحشا بحضرت هلاکو خان
آورد همه لقمه شکر نتوان فرو برد کهی جای توان خوردن کهی درد
وذلک فی رمضان سنه ثمان وخمسین وستمائه از آن تاریخ باز خشونت
لشکر اسلامیان و شدت مناعت و کمال شجاعت و فرط تهور شیطان
و ثبات قدم و لطف احتیال ایشان در موقف مثالث و وقاف مخالفت

مغولرا معلوم شد پس ملك مظفر ارشارت اند و خزانه که در قلعه بود
بازن و فرزند کید بوقاد در قبضهٔ تصرف و قید اسر آورد و تمامت حفاظ
و خزاین قلعه را بواسطهٔ مطاوعت و مخاضعت کفار بی انکه تیغ مصری
را بعقیق مذابی که مجاری آن اوعیهٔ عروقست ملوث کردانند بخراب
اباد عدم فرستاد و ایشانرا از بالای قلعه بشیب انداختند و پیش
از اینحال دمشق و حلب و مضافات دیار شامی از عداد مصر خارج
بود چون ملك مظفر را دیباچهٔ صحیفهٔ حال بر قوم این فتح ارایش یافت
گفت این دیار بزخم تیغ ابدار از تصرف کفار انتزاع یافته باید که مضافات
ممالك مصر باشد عطوفی که عواطف و الطاف و اصناف الاء اواز
سنن و منن و سنت ضنت مبرا است بسعی یك چاشت ممالك شام را
که در افتاب گردش شهری موفور دارد ملك مظفر را ارزانی داشت
ذکر استخلاص مهردین و غلبهٔ متمردین و فوت کافر نعمت ماردین بعفو رب العالمین
در سیاق این احوال شماغر نویس از حکم یرلیغ اسمان مکان ایلخان با
لشکری انبوه جهة استخلاص مهردین و انحدود نامزد گشت و انحال
سلطان ملك سعید بود و پسر خود را ملك مظفر در بند و حبس
میداشت چون قلعه انجا با قلعه سماد در رفعت هم رازی و باسد
سکندر در مناعت انبازی میکرد بتحصن آن استظهار افزود

وازبرای

واسباب اذافت و مکا فحتر امهیا کردانید شما غربا لشکر مضرب خیام
وموضع مقام اختیار کرد و او مهری بود از شجعان اتراک بفرط رجولیت
و فروسیت ممتاز و با آنکه تیر او مسافت سیصد قلاح میرسید
از منصف بالای قلعه نکول میکرد پس سیوک و قتغای و تنغور براه
ایلچی بهمرد بن فستند و از زبان پادشاه گفت ممالک شرق و غرب که
در مدت خروج این لشکر کشاده شد و استاد مار و بوار که معادیان
و معاندان را اماده کشته و مذکری مقنع و ناصحی مشفق بی بند ذر شنیع
و زاجری فظیع است چنانکه گفته ام کفی لک انذارا بما هو سابق
من الغارة الشعواء والموت سابق وما صار فی الآفاق من صیت بطشه
تحدث بالآثار منها الخلائق فما قل جندا و تبلبل بابل وما کل
سیف او تسلل عاتق بل القوس مرنان وذا النبل طائر وذا الحمل
صهال وذا الرمح خافق سیوف لاعناق الخصوم سوافک لتوت
لهامات الرجال سواحق اگر بر تمرد اصرار نمایند و بحصانت سنگی
برهم نهاده پناهند و باد غروری بدماغ خود راه دهند بعاقبت
ثمره آن تخریب دیار و تضییع اموال و دماء خواهد بود و اگر بایلی و
انقیاد تلقی کنند زن و فرزند و مال و خواسته چندین مسلمانان
در حصن امن و وقایه امان بمانند فاختر فانهما هواه منقلبا زین

هر دو کرامت اختیار است بکر بواطن سلطان سعید از ترعید صواعق
مخالفت و ابراق بوارق هیبت متزلزل و متقلقل شد ایلچیان را
تمکین و نواخت کرده عقدهٔ نقار بکشاده و در عناد بر بست و
براه مطاوعت در آمد چون بندگی حضرت با انواع تحف و هدایا
تشرف جست او را با هفت وزیر که فلک ملکت او را هنگام تدبیر
بمثابت هفت اختر سیاره بودند و روزگار اعادی را روز دفع مکاید
هفت اختر سیاره بیاسا رسانید پس ملک مظفر را از محبس بمانتر
سرور رسانیدند و قایم مقام پدر و ملتزم باج و خراج شد
و تا آخر عمر بخدمت ما پسندیده روغ میمون قیام نمود و با سقلاق میر دین
هم بران ایلچیان که نام ایشان در مقدمه ثبت افتاد مقرر گشت ذکر
بوجبا و حشتی که میان اهل لوغان و کبراوغول واقع شد بوقتی که پادشاه
جهانگیر چنگیز خان بر ملوک و ممالک عالم قادر و مالک گشت و
اطراف و اکناف را بر پسران چهارگانه جوجی جغتای اوکتای تولو قسمت
فرمود و منازل و یورتها را در چهار سوی گیتی تعیین میفرمود چنانکه
مستخرج روزنامه دها و مستصوب شهامت بی منتهاء او بود و تفاصیل
نواحی و بلاد و تاریخ جهانگشای مسطور و مذکور است جغتای را عرصات
منازل از حدود تغور ایغور تا تخوم سمرقند و بخارا معین شد و

ترعید قوة تقلا فیه رعد و برق الرعد
صوت الملک و البرق سوطه و فی عام
اهل اللغة الرعد صوت السحاب و البرق
نور و ضیاء ریضیان الی ... و الرعد
العاصف الشدید مجمع

الوحشة بین الناس الانقطاع بعد
والنفور عن المودات و فی الحدیث
قلوب الرجل وحشة ای بتباعدة بعض
من بعض من الوحشة التی هی عدم
الانس مجمع البحرین

تخوم التخوم بالضم الفصل بین الاراضی
العام و الحدود مؤنثة جمع تخوم ایضاً
و تخم کفنق الواحد تخم بالضم و تخومة
بفتحها و ارضنا تاخم ارضکم تحاذیها
صح

مقامات الخلق

مالوف او پیوسته در جوار المالیغ بوی و اوکتای در عهد میمون پدر
چون ولیعهد سلطنت خواست بودن هم حد و دایمل و قوباق که
تختگاه خانیت و سرهٔ مملکت بود مقام داشت و تولو را بورث مجاور
و ملاحق اوکتا بوی و از اطراف فیالوق و خوارزم و اقصی سقسین و
بلغار تا ثغر دربند باکو بر در طول پسر مهین بوجی موسوم کردانید
و ماوراء دربند که آنرا مرقبق کویند دایم موضع مشتاو معهد
شش لشکر او شد و احیانا تا آران تاختن میکردند و میکفت از آن
و اذربایجان نیز داخل ممالک و منال ایشانست بدینموجب مواد
منازعت و امداد مجاشتان طرفین تعاقب کرفت در زمستان سنه
اثنین و ستین و ستمائه چون زرکر تقدیر رود دربند را مانند سیکه
سیم کردانیده بود و پوستین پیراهن اشتانی بر اندازهٔ طول و عرض اطراف
تلال و وهاد لباس قاقم بریده و سطح اعلی بهر مقداریک نیزه چون
اجزاء سنک مصمت شده بحکم برکه او عول لشکری مغول تا باکتران
عفاریت و عول زیاد تر از قطرهٔ باران و سریعتر از نزول سیول اقبلوا
حاملی الجداول فی الاعماد مستلئمین بالعذران بران آب افسرده
چون آتش و باد بکذشتند و از صهیل و صلیل جیاد و اجناد طبقهٔ
ساهرهٔ زمین بر اسطکاک خروش رعد و لمعان بریق برق کشت آتش

خشم افروخته تا لب کور بیامدند هلاکو خان دفع شر شر ایشان
را با لشکری آراسته پذیره شد غداة لقوهم بملمومة رواحا
تغادر للارض رنزا وخیل تکدس بالدیار عبس تحت العجاجة تجزن
جزا ببیض الصفاح وسمر الرماح فبالبیض ضربا وبالرمح وخزا
بعد از مصاف و مقاتلت ایشان را منهزم گردانیده و هم چنین از عقب
لشکر میکشید ان هربوا ادرکوا وان وقفوا اخذوا ذهاب القرابة
والتالد در دربند باکویه باز عرصهٔ مجادلت بگستردند و اقدام
اقتحام فشردند و از لشکر برکه برکه و مدابقا نرفت تا خلق تمام بقتل
آوردند و باقی منهزم گشته عنان انهزام براه دادند هلاکو خان
لشکر را اجازت انصراف نداد تا بر آب کر یخ گرفته عبور کردند بی
تحاشی کان جواری المهجات ماء یعاودها البهند من عطاش فولوا
بین ذی روح مفاث وذی رمق وذی عقل مطاش همچنین روز بروز
مراحل تا غیان منازل لشکر ایلخان میشد چون در عرصهٔ ملک شهزاده
نزول فرمود برکه اغول را از انکسار و از خار لشکر خود و غلبه
و استیلاء پادشاه دشمن مال نایره غضب افروخته شد حکم
فرمود که تمامت لشکر از هر ده هشتنفر مسترک بشوند و مساجلت
و مقاتلت امر تک مغافصه بر سر لشکر ایلخانی رسیدند و در مهاجمت

و مواسات بر بستند و دست مطاولت برگشادند تا عرصهٔ دیار خود را
از شوایب تغلب و تعدی بیگانگان مصفی و منزه گردانیدند و
صالوا صولة فیمن یلیهم وصلنا صولة فیمن یلینا ایشان را از علاج
کرده چند منزل از عقب معاقبت کردند چون پادشاه اعادی سوز
بمعسکر اقبال خود خرامید اشارت فرمود تا ارتاقان برکه اغول
که در تبریز بمتاجرت و معاملت اشتغال داشتند و بیحد و قیاس
اموال تمامت را بیأسار رسانیدند و مال انچه یافت خزانه را بر گرفتند
و بسیار از انجماعت بودند که پیش معاف تبریز مودعات و بضاعات
داشتند بعد از سپری شدن ایشان انمالها در دست مؤتمنان
بماند برکه اغول نیز مجازاتر اتجار در بار ممالک خاقان را بقتل اورد و
همان معامله با ایشان کار بست و راه صادر و وارد و مسافرت
از بلاد تجار را چون کار هنرمندان بیکار بسته شد و شیاطین فتنه از
از شیشه زمین جسته و در این بزد یکی قاآن ایلچی فرستاد و شمارهٔ بخارا
تازه گردانید از جمله شانزده هزار که در نفس بخارا معدود بودند
پنجهزاره بیاتو تعلق داشت و سه هزاره بقوبی بیکی مادر هلاکو خان
و باقی بالغ قول یعنی ولای بزرگ موسوم بود با هر کس را اولاد چکیز
خان که بر سریر خانیت استقرار یابد انرا بخاصه حکم کند این پنجهزاره

بالوزا

باتو وا تمامت بصحرا راندند و بزبان صفاهیج بیض که بر ید منا یا حرمات
پیغام اجال برایشان خواندند و بر مال و زن و فرزند ایشان هیچ بقا
نرفت و چون قاعدهٔ الحب یتوارث و البغض یتوارث در نظر عقل تمام
بعد از کشته شدن برکه اغول پسرش منکو تیمور قایم مقام کشت و با
اباقاخان بساط مخالفت قدیم مبسوط کردانید و میان ایشان چند
کرت کر و فر اتفاق افتاد و یکنوبت سی هزار سوار تیغ زن نیزه کذار
ازان اباقاخان بوقت مراجعت و عبور بر رودی و آب اجزای هیچ متلاشی
شد و تمامت غرق کشتند و حاصل ایام حیات بر تحتهٔ نعش منقوش
کردانید بعد ازان اباقاخان را چون کرت لشکر و جسارت ایشان
معلوم شد از ابر سودر بند دیوار کشیدند و انرا سیبا کویند
تا مداخلت و مکابرت آن لشکر جهان آشوب منعدم کشت و ایمنی ادات
قایم و دایم بود و تحبب و تحرض بین الجانبین بر قرار تا عهد دولت کیخا
توخان چون نقاوه وارث مملکت منکو تیمور کشت بتواتر در رسل و تجار
مراسلات راه تجار و ارتاقان کشاده شد و اسباب سلامت و امن
مجتازان آماده و مملکت ازان از کرت غرامات و برده و اسب و کوسفند
در تموج آمد و متاع و طرایف ان اطراف بعد از انقطاع چند سال
سمت اتساع یافت ذکر صدمهٔ چون پادشاه مملکت کیر هلا

کوخان کار بغداد و اعمال و موصل و دیار بکر را بحکم قاطع تیغ
بفیصل رسانید و آن نواحی مستصفی شد و سرحد مملکت روم
از سرجد و بمن جد و نجده تحت پادشاهانه مستخلص و محفوظ کردانید
حوی و حمی بالزای و السیف ملکه فلله من حاو و لله من حام و اطراف
مسالک و اکناف ممالک را بقطا و لان مهابت کامل و قرا و لان
سیاست شامل سپرد و لشکر مادر هر ثغری تعیین فرمود و چون
ازاین امور فراغی حاصل آمد مولانا سلطان الحکما المحققین نصیر
الملة والدین الطوسی در بند که تخت سلطنت که قوائمها کانت
علی فرق فرقد عرضه داشت که اگر رای غیب دان ایلخان مصوب
باشد از برای تجدید احکام نجومی و تحقیق ارصاد متوالیات صدی
سازد و زیجی استنباط کند و باصابت فکر و رویت رای هندسی
کشاید احتیاط نماید و ایلخانرا از حوادث مستقبلات شهور و اعوام و
احکام محاولات خاص و عام اعلام واجب داند و تسییر طالع و
تقسیم مطالع و توجیه سالهاء فرداریه کند و بعد از امعان نظر در
وتد و مایل و زایل که عطایاء کامل و وسطی و صغری بدان منسوب
است و باز جستن هیلاج و کدخدا و خداوند بیت و شرف و مثلثات
و حدود و خطوط و وجوه کواکب پادشاه را که هیئات منداد

عمر

عمر و حال نفس و بسط و بقاء ملک و توالد نسل و ادروغ و حقیقتی
آن باز نماید این سخن موافق مزاج و مزید حسن اعتقاد ایلخانی گشت
و تولیت اوقاف تمامت ممالک بسیط در نظر صایب او فرمود و
یرلیغ داد تا چندان مال که مؤنت استعمال و مکنت مصالح و ابنا
اوکانی باشد از خزانه و اعمال بدادند و بحکم فرمان مؤید الدولة
عرضی از دمشق و نجم الدین کاتب صاحب منطق از قزوین و فخر الدین مراغی
از موصل و فخر الدین اخلاطی از تفلیس احضار کرده و در مراغه از
طرف شمالی بر پشته رفیع رصد خانه بنا فرمود در کمال آراستگی
و ذلک فی شهور سنه سبع و خمسین و ستمائه و صنوف دقایق
حکمت و حذاقت در فن نجوم و مهارت در علم هیات و مجسطی و ارصاد
کواکب بجای آورد و تماثیل ممثلات افلاک و تدویرات و حوامل
و دوایر متوهمه و معرفت استرلاب و تقاویم منقوش و مکفت کرد
و منازل ماه و مراتب بروج دوازده کانه بر هیئتی ساخته شد
که هر روز عند الطلوع پرتو نیر اعظم از ثقبه قبه بالایی بر سطح عتبه
میافتاد و درج و دقایق حرکت وسط آفتاب و کیفیت ارتفاع در
فصول اربعه و مقادیر ساعات از آنجا معلوم میشد و شکل کره
زمین در غایت دقت نظر بپرداخت و بخشش ربع مسکون بر اقالیم

سبع

سبع وطول ایام وعرض بلد وارتفاع قطب شمالی در مواضع و
صور وضع واسامی بلدان وهیئات جزایر و دریاها و رودها و مهرمن
کردانید چنانکه کوئی کتاب مسالک وممالک از نسخهٔ حواشی آن
فراهم آورده اند و زیج خانی بنام پادشاه تصنیف کرد و چند
جدول و نکات جائیکه در دیگر زیجات متقدمان چون
کوشیار و فاخر و علائی و شاهی و غیرها موجود نبود در افزود
اما در استخراج طالع سال از زیج خانی بنسبت مستخرجات زیجات
قدما تفاوتی حادث میشود و سبب آنست که اوج آفتاب از اول
ملک یزدجرد اثنی عشر بحی لا بوده و امروز در زیج تبانی و کوشیار
و دیگران کمی اعتداد میکنند و در زیج خانی کمی بیش چنانکه
چهل دقیقه نقصان میکند چه حرکت وسط آفتاب در شبانه
روزی درجه ایست بتقریب بار هنوز عمار رصد تمام نشده بود
که اجل موعود از مرصد کمین بکشود و هلاکو خان در شهور
سنهٔ ثلاث وستین وستمائه مغاک خاک توده فانی از قرار
تخت عوض یافت الا تنش هذا الموت کیف ارتقی الی حمی قصره الشامخ
المنیع الجوانب فمر علی تلک القنابل والقنا وجاز علی تلک القواضی
القواضب برابین مغول دخمه ساختند و زر و جواهر وافر انجا

بریختند و چند دختر فروزان چون اختر با حلی و حلل و اکلیل و کلل
هم خوابه او کردانیدند تا از وحشت ظلمت دهشت و حد و مضیق
مضجع و مقام و حریق عذاب و ایلام مصور ماند و خواجه نصیر الدین
طوسی رحمه الله در ذکر تاریخ ان کفته چون هلاکو زمراغه بر مستانکه
شد کرد تقدیر اجل نوبت عمرش آخر سال بر ششصد و شصت و
سه شب یکشنبه که شب نوزدهم بود در ربیع الآخر کجا شد آن کمال
روعت و جباری و مزید سطوت و کامکاری و حشمت حشم کشور کیر و
کلاه کوشه بخوت اسمان فرسای تا اوایل قضا آسمانی و حاجز مقادیر
یزدانی کسی با چندان خزاین و دفاین بقدیه در میان نهاده و یک ساعت
تاخیر و مهلت یافتی بزخم تیغ جهانکیر کرز قلعه کشای جهان مسخر من
شد چون من منحر رای بسی حصار کشادم بیک کشادن دست بسی
سپاه شکستم بیک فشردن پای چو مرک ناخنن آورد هیچ سود نکرد
بقا بقای خدایست و ملک ملک خدا ذکر جلوس خان عادل آقاخان
نبیره چنکیز خان چون مدت عزا سپری کشت و بر رسم مالوف روز نهاء متابع
روان او را آش فرستادند و در تفویض کار خانیت بیکی از اولاد
مفاوضت و مشاورت پیش کرفتند دوازده پسر که هر یک بر سپهر
خانیت برجی بودند تا بان و در چین شاهی سری و کرازان داشت

آباقا

اباقا یشمت نبیین منکوتیمور بزدار قنغراتای اجای
تکبتی نکودار جشکب بیودار چومغار چنانکه کویی ماماتهم
خلقت للتاج مدوا ولدوا وصبغ اقدامهم للوطا بالسرر اما حاکه
محکمهٔ ازل خاتم عدل وصمام فضل بیار ویمین بایمن و نیار با
قامقرون کرنا بینده بود واما کرا املک داری و مخابل بخیاله از ناصیه
همایون او لامع میمون دارغون اباقا او لجاخاتون بادیکر خوانین
وشهزادکان و نوبینان برتذکر احکام چنکیزخان توقر کرد و
بعد ماکه ایلچی بحضرت قاآن اعلام واقعه واستعلام مصلحت خانیت را
روان کردند باتفاق خط دادند وهمداستان شدند که مطاوع
اوامر قضا مضا ومتابع زواجر فلک مطیع اباقا باشند پس بقول
قامان وتنبیه احکام منجمان در اواسط شهور سنهٔ ثلاث وستین
وستمائه اباقا در ساعتی چون طالع خود مسعود و زمانی بمناج حمامی
موعود پای فلک فرسای را بر دست سلطنت ومتکای اقبال وکاه
غم کاه طرب فزای نهاد اذا ما علی صدر السریر جری کنا یر فلک با
بالخیر والشر دائر عقل کل زبان بثناء فایح ودعاء فاتح برکشاده می
خواند زاقتضا عقل فعال انچه صادر میشود منهیان خاطرات از
سران اکاه باد صاحب جدای نباشد پاسبان قصر تو انکه منزل

دلو دارد مسکنش در چاه باد مشتری در بحر مهرت کرد وطن شاد چو
حوت هر دم از قوتش خدنگی بر دل بدخواه باد ترک چرخ ارد شمنت
را چون زیرد خور حمل نیش زهر آلود عقرب بر دلش ناگاه باد افتاد
ار چون اسد باد شمنانت شمن است تا ابد بر تختگاه چرخ چارم شاه
باد زهره کرباد و شاه همچو میزان راست است از هیبت ثور او
شیر فلک روباه باد تیر اگر جوزا صفت در خدمت بندد کمر خوشه
او توشه راه مسیح الله باد ور قمر آهنگ کج رایی کند خرچنگوار
در طریق آسمان چون میرود گمراه باد راس اگر پای تو بوسد مشتری
بادا باوج ور ذنب گردد مطیعت همچو راسش جاه باد تمامت شاه
از ادکان نوبت گردد گردن انداخته هفت کرات آفتاب از انوردند
و کار تو با چون فردوس برین از جمال خواتین مانند حور عین کاشیا
اللؤلؤ المکنون را است وصوت فتانة التغرید ناظرة بعین ظبی
ترنیل النوم حوراء جرت ذیول الشباب البضر جاء مشت کالشمس
مسبلة اذیال الالاء وقرع ناقوس دیری علی شرف مسمع فی
سواد اللیل دعاء ساقیان از آن جوهر بستان انور من النار و
اصفی من السلسال باده صافی تر از نور خرد در دماغ کرصفت
ساغرش پیکر جان بکری چون بقدح در چکد از اثر آن شود

حسن چشم ارغوان مغز خرد عنبری بتصفی وساغر وطاسات وکاسات
سیم وزر میپیمودند وطافت باقداح المدامة بینهم بنات معول
قدیرین من الخفر وتحت ناپیر شدن عقودها زنار عکاین
معاقدها سرد وطربان خوش آواز ورسیلان بلبل نوا از زنار
سلطنت برین غزل هزج مترنم کرده بمیدان وفا یارم چنان آمد
که من خواهم زد بهوان وفا کارم چنان آمد که من خواهم زد فرفال
امیدم چنان آمد که من جستم زقرعه نقش بندارم چنان آمد که من
خواهم وایزد باعجی ملتم کدا زگفتار بلبل ودیدار گل خوشتر ودلکشا
است بقول راست تالی آن ساخته اورد کاصداع اجبا یفوح
والبلبل فی الروض علی اورد ینوح بادوست نشسته خوش هنگام
صبوح کو مطرب وباده تا دهم داد صبوح چند روز بمدامت کاسات
مدام ومشاهدت بتان کل اندام شهبار عیش وعشرت در دام کام
می اوردند وروز مرادیابی بشب انس واستیناس می پیوست
وچون مهیاء دیبا رنگ از تاثر حیا کلکون میشد ودر تجاویف
دماغ صور اطراب شراب جوهر خود مینمود وبج التفاة بهاء
وهاء وبج الحشاة بهوی وهاء ودرات علیهم باکوابها
مزیل الظلام مدیل الضیاء غزال من الترک حشو القباء یدیر

ازغوان بمعنی شکوفه
چون ارغوان بمعنی درخت ارغوان است
درختی که گل بنفشه دارد
الدنج محرکه من الاناث نوبه زنم وشوخ
مطرب بصورت فیه لیح واهل کلام صداکه
منقاد بود بسبب تمشی جنس مرا العروض
قاموس

صبح بدانکه این سخن چنان است که
صبوح بمعنی شراب است که
بادو دوش است که
دیروز گفتند دیروز کلمه است که
سال بود از مدکا در فکاک الزنا
الصبوح
دستک بمعنی علامت الزنا
بالفتح کصبور ما تصبح
من اللبن بالغداة وما یصبح
عندهم من شراب الاثنین تحلیب صباح
قاموس

الصبح
بالفتح الحجة الکثیرة
الصبح الحجة الکثیرة
الصبح الحجة الکثیرة
الصبح الحجة الکثیرة
الصبح الحجة الکثیرة

الکوب بالضم
الکوب بالضم
الکوب بالضم

الغزالة حشو الأناء ترقرق في الكاس أنزل المخزن وعذر الخليع وغيظ
الرياء انجمن ثريا انتظام تفرق بنات النعش میکرفت و باز حالی که خروس
زرین بال صبح پر بیفشاند و برسم صبوحی از قول ابن المعتز خروش
فقد نشر الصباح رداء نور وهبت بالسحر انفاس ريح وحان ركوع
ابريق لكاس وناى الديك حي على الصبوح وحث الناس من طرب وشوق
الى وتر بكلمة فصيح برآورد و آب کار دولت و کار آب عیش و مسرت را
پنجه ساخت و اکرفت مرغ صراحی بدام زاتش صبح او فتاد دانه دل لها بتاب
صبح همه جان چو می همه صفوت چو صبح جرعه شده خاکبوس خاک
زجرعه خراب بدین صفت و نسق طول ایام و لیالی در مراد و کام
میکذاشتند بمدام صفا و حل صفا و حبیب وافی و سعد موافق
بموافقت حسن آن جشن در مجلس بهار بکار جویبار لاله نیز محابا بدین
از اشک مدار رشحات میکرد انید و سوسن ساکنان خاکرا بشارات
نوروز جهان افروز میداد اتاك الربيع بطيب البكر ورق على
الجحيم برد السحر وخفت على المرء اثوابه اذا راح في حاجة او بكر
ونقرت الارض من جوهر فمنتظم فيه او منتشر کل همه تن روی
و نرکس همه سرچشم شده و سنبل و بنفشه از غیرت و رشک
زلف و کیسوی یار در بنا و خشم اطراف سهل و جبل از سبزه و ریاحین

غوطه

نمودار کارگاه شتر وطیره ده خانه آذری سلسال غدیر خانی
عذوبت سلسبیل کشته وغضاره ونظارت باغ وداغ بریاض
فردوس هادی سنبل فاخته بتجنیس وتسجیع از گفته کاتب خوش نواخته
وَاِنَّ لِرِیَاضِ کَفَوْجِ الْقُمَارِ وَاَنَّ لِفُؤَادِ کَوْجِ الْقُمَارِ پر از غلغل رعد شد
گوشها پر از نرگس لاله شد جویبار زلاله نهیب زنرگس فریب زنسبل
عیاب وزگلنار زیب، مشاطهٔ صبا گاهی زلف بنفشه را تاب میداد
وگلغونه ارغوان بر چهرهٔ نوعروس اغصان میکرد ونرگس مخمور مستانه
ناکاسه پادشاه عادل کرد برفرق زر بساغر میداشت
علی هذا کار عیش بنهایت کشید واسباب لهو وطرب بغایت ملالت
انجامید همت کان یمین دریا یار ایلخانی شاهزادگان بعوارف
پادشاهانه وعواطف خسروانه مخصوص گردانید ونوینان را
چون ارغون آقا والکان بدرشکور وبرغان اغول وامیر سانستر
وشیرامون پسر جرماغون ودیگر امراء توقمان وهزاره وصده
ودهه فراخور حال واندازهٔ مراتب بنواخت واشغال ورتبت
هر یکی چنانچه معهود میدانست وتا غایت در صدد ومعرض
ان بودند مقرر ومسلم داشت وایلچیان چون عقاب در پرواز
برنشیب وفراز مانند برق در مسیر وجواز روانه فرمود با برلیغها

متضمن نوید بخشایش و متکفل مزید احسان و بخشش تُذیع بِهِ الأفاق
شرقاً و مغرباً و یجری به ریحاً جنوباً و شمالاً و چریک ثغور اطراف
روم و بغداد و موصل و در بند معین کرد و برادر خود شهزاده
تبیین را در خراسان بر جای خود بنشاند و در سیاست ملک
و محافظت رونق سلطنت و توقیر رعیت خانیت و کمال انصاف
و معدلت با احدی مبالغه نمود که بدان دید و داد بدان رزم و بزم
بدان حزم و عزم و بدان رای عقل و بصیرت اجزم از خانان سلف و سلاطین کامکار
حکایت نکرده اند و در اندک زمان بواسطهٔ تایین جهانیان و
نشر راحت و امان جهان چون بهشتی شداراسته پر از رنگ و بوی و پر از
خواسته وَحَلَّتْ ظَلامُ الظُّلْمِ أَنْوارُ عَدْلِهِ الا فتامل هل تری مُتَظَلِّماً
در عهد خانیت او که تاریخ روزنامهٔ عدل و آرامش و عنوان نامهٔ
بذل و رامش بود چهار تن بمعاصر افتادند در جهان فضیلت و معانی
مشتهر هر یکی را در صفت جایی ذکر یکی مولانا اعظم نصیر الدین
محمد طوسی که در کمال حکمت و علوم ریاضی و اخلاق ارسطالیس
و بطلیموس و افلاطون یونانی در گذشت دیگر وزیری چون صاحب
دیوان شمس الدین که کلک زرین سیماء زرین رایش بر دیباچه دستور
وزارت کان فیها غایة بل آیة کان فیها مبدعاً بل معجزاً رقم زد

مستقر

استیم عینی نفسی در رقص موسیقار والانی ساحر البیان فی تفسیر
المثالب والالحان چون صفی الدین عبد المؤمن الارموی که تاجهان
باشد بلبل زبانها بر کلبن زمانها نواء مصنفات او بقول راست بر
ساز شرک القوس و نزهة ما مثلها للمطمئن و عقلة المستوفز
خواهند زد چهارم خطاطی چون جمال الدین یاقوت که بغرس
الدر فی ارض القراطیس صفت بنان او زبید و براع او برهان
الخط هندسة روحانیة ظهرت بالة جسمانیة میشاید سوغون
جاق نویین را راه نیابت و حکومت ممالک ارزانی داشت و بتخصیص
تمشیت مهمات بغداد و فارس در نظر اهتمام او فرمود و انصاف
مهری عاقل عادل بود و در ضبط مصالح و ربط مناهج امور قاعدهٔ
نهاد که ذکر آن هر ورد هور خافت نشود و دست حدثان روزگار
باطراف و حواشی آن راه نیابد و منصب صاحب دیوانی ممالک بر
قاعدهٔ زمان هلاکو خان بصاحب عادل شمس الدین محمد بن صاحب
الدیوان بهاء الدین محمد الجوینی نور الله تربتهم و بیض غرتهم تفویض
کرده آبا عن جد از صنادید صنادید و اعاظم اکارم و اکارم
مشاهیر خراسان بود و یکاد من کرم الطباع ولیدهم یهب
التمام لیلة المیلاد و اذا انتطی مهندا فلیس ینبیه الا نشید مدائح

الأجداد بسالت جرثومهٔ شرف واصالت ارومهٔ جلال وبناء
عرق کریم ونزاهت اصل نبیل خاندان دولت یار ایشان که محطّ رحال
ومحطّ اقبال ومحطّ افضال ومرتع روایع فضل ومربع بدایع علوم
ومشرع حسن اقوال ومضمع طیب اعراق ومفرع اصحاب استحقاق
ومفزع ابواب استرفاد بوده عالمیانرا مثلی سایر است وچون نور
آفتاب از مطلع خراسان در اقطار آفاق ظاهر ومتطایر وبحقیقت در
زمان دولت هلاکو خان که مشتعل آتش استیلاء مغول ومصطلح
تباشیر غلبهٔ بیگانگان بود در محافظت قواعد دین سید المرسلین
وازاحت مواد شر وحمایت بیضهٔ اسلام ید بیضا نمود وچون
سریر خانیت بمکانت باقا مزین شد سیورغامیشی زیادت از مالو
ومنتظر فرمود ونیابت تیغ مرنج آثار را بر قرار بر کلک قرار عطارد
منار کوهر نثار او مقرر داشت وزبان وزارت از املاء محرر در صنعت
حسن تکریر میگفت زمنصب او همه کس افزون شود منصب توئی
که منصب او منصب تو منصب یافت بعزمی ثابت ورأیی صایب وجدی
صاعد واقبالی مساعد در اتمام مهام مملکت واستدراک خلل
احوال دولت شروع پیوست ومقادیر جمهور را از رعیت تا رعایا
در نصاب استیهال ومصاب استحقاق ثابت وجای کردانید

نزاد

الاصل جرثومة الشجرة وجرثومة الناس اصلهم المجتمع
الجرثوم الشيء المجتمع صحاح

نبل النبل بالضم الذكاء والنبل بفتح
الكرم بنادة فهو نبيل ونبل محركة وهو قلة
نبيلت والخس بيه الباء تة صحاح

الاقوال جمع قول والقول الحق
تقول اي الكلام الحق والقول الكلام
الحق والتقول تقول الكلام تقول
صحاح

مصطلح اصطلح اي صلح وشرب الصبوح
فهو مصطلح وصبحان قاموس

الاسلام اي حفظه وقيل اراد
بالبيضة الجماعة وقيل اراد
بالبيضة الجماعة وقيل اراد
اجتمع عليه الناس الجوهري البيضة
بعض نفر الناس الجوهري البيضة
كثرة صحاح

مصاب
اي نزول
والمنصوب مشتق وهما به
اي وجده والمصاب
الاصابة وجل صحاح
فحاكمه بكسر الكاف
ابن عبد الله سعيد
الشرح كان حواداً
مستجاباً مظفراً اذا قاتل فغلب
واذا اسئل وهب واذا ضرب
نفذ صحاح

الصحف

اصف را املاك را ضبط اینچنین کردی که او کم کجا کردی سلیمان مدتی
انکشتری جناب او سلاطین وملوك واکابر خراسان وعراق وبغداد
وشام وروم وارمن را ملجا وامان شد ودر زمان نشر صحایف جود او
افسانهٔ حاتم طی السجل للکتب کشت ولیث بن قیس احنف الحلم لم یمت
لبیعه حیا تستحق تبجیلا ولو طی رات سماح یمینه طوق کرجود فی
عدی بن حاتم ازکرد نکشان اطراف وملوك ممالك هرکس که باو
دم مخالفت دو وقدم مطاوعت از جادهٔ متابعت منحرف کردانید
سعادت ابدی ودولت سرمدی او را غریق بحر بوار وحریق نایرهٔ دمار
ساخت وایهٔ سنسدرجهم من حیث لا یعلمون در صفت او منزل کشت
یقضی بنصر موالیه القضا کما یجری بکب اعادیه المقادیر فالجود
والعدل مذ بنیت همته معاقد الملك ممدود ومقصور وکل
فضل طواه الدهر مذ ظهرت ایات علیائه فی الناس مشهور در تمامی
ممالك ایلخانی از خالصات املاك نامیه واموال خاصهٔ دیوانی مفرد
ونواب کافی معتمد معین فرمود تا ابواب بر وانعام وانواع صلات
وصدقات کشاده میداشتند ودر تاریخ شهور سنهٔ ثلاث وتسعین
وستمائه که عهد دولت کیخاتو خان بود بر اوراق محاسبات اینجو
عشری حاصل آمد حاصلات املاك صاحبی در سال سیصد وشصت

تومان

تومان بود و مع هذا الجلالة در تعظیم و اجلال ارباب فضل بوده

انما یعرف ذا الفضل من الناس ذووه تا حدی مبالغت رفت که بهوس صبا

ترشیش از گلزار علوم غنچهٔ امانی سر برزد و بتر شیح زلال اقبالش

نهال افضال بیخ آورد و سایه گستر شد رفات اموات هنر بمهد

احیا خرامید و شبابت اکرم که مانند عنقاء مغرب اسمه یسمع

وجسمه لا یری صفت دارد در معرض ظهور جلوه کرد و کوکب

دانش بیمن ذاتش درجهٔ استعلا گرفت آفتاب خشندهٔ رأیش ماشطهٔ

آرایش دلها شد و سایهٔ همای آسایش واسطهٔ آسایش عالمیان آمد

انعام و الائش از الایش منت منزه بود افاضل را از اراذل و حکیم

از جاهل و اصیل از خامل امتیاز که امروز متوقع نیست ظاهر

گشت و آداب فضایل را رونقی که حالی موجب اذابت روح است

و از آن رمقی مانده حاصل قلم الف آسا چون نون و القلم منه له و

متیمن جهانیان نمود مداد حکما الحبر اسد من التبر و انفق بالحبر گرفت

سخن از بابهٔ که درین عهد داعیهٔ عقدهٔ شجر مینماید و در شجر

دهان مقید بر سپهر تفوق عرض داد شعری که چون شعیر شعار بی

شعری دارد شعری و از آن بر فلک اشتهار تابان کرد و کار نثر و هو

الیوم هبا منثورا از نثره بر گذرانید اجرام سماوی در ازاء لطافت

طبعش

طبعش کیفی حایل بود و سلسال چوان ارشرم رشحات کلکش بکدورت
مایل با غزارت آداب در صنعت رایت خاطر میکال قرین کلالت
وارسلاست الفاظش در صنعت کاتب ذوالکفایتین دون
القلتین سخنش بی حشو خود ملیح بود و تلو بحشر الطاف تصحیح نکتها
فیا معانی همه از قوت فضل بدیع و چمن عبارتش از نزهت استعارات
در هر فصلی ربیع با فصل الخطاب و ابو الفضل بدیع فضل صلاة
الصب من دهش النوی وصار کصب صل فی تیه سبب تضمنات
دلفریبش چون نقوش عقل در نگین جان جا گیرد و صور تراکیب الفاظ
از ابداع معانی و ایداع لطایف جان پذیرد هر چند که افتاب را تاقات
بنیت احتیاج نیفتد خواست که این کتاب از نتایج قلم درفشان و
نتایج خاطر عاطر آن صاحبقران خالی نماند بوقتی که جهة ضبط
مسالک روم و مصالح آن قروم بداند یا رعنا رغبت معطوف
گردانیده بود ولکل شیء دولة حتی البقاع روزی در اثنا مجلس
بزمی از غبار اغیار عالی و بلباس استیناس کاسی بتجرع کاس و مجلس
الانس محفوف بالکاس رغبتی وکانما دعا الایام له بلسانی
واثنی علیه الدهر من شفتی بیانی لازال المجلس المانوس محفوفا
باحداق النرجس الغض الفاتر واطباق وجوه الورد الهی الناضر

مُزَيَّنًا كَالْجِنَانِ الْخُلُودِ بِأَغْصَانِ الْقُدُودِ وَرُمَّانِ النُّهُودِ وَشَقَائِقِ
الْخُدُودِ مُصَرَّفًا لِأَفْرَاغِ الْكِيسِ وَالْكَاسِ وَأَسْبَاغِ الْبَاسِ وَالْأَيْنَاعِ
مُقَرَّنًا بِنَشِيدٍ مَنْظُومٍ كَالْوَرْدِ الْمَنْثُورِ وَتَنْسِيقٍ مَنْثُورٍ كَالْمَنْظُومِ مِنَ اللُّؤْلُؤِ
عَلَى تَرَائِبِ الْحُورِ مَشْمُولًا بِالشُّمُولِ لِجَمْعِ الشَّمْلِ وَشَمَائِلِ الْأَرْيَاحِ
وَاصْطِبَاحًا لِلصَّبُوحِ مَعَ الصَّبَاحِ إِلَى الصَّبَاحِ مَا غَرَّدَ الْبَلَابِلُ الْبَادِ
وَابْتَسَمَ الْوَرْدُ عِنْدَ هُبُوبِ النَّسِيمِ بِالدَّلَالِ وَيَلِيقُ بِأَمْثَالِ تِلْكَ الْحَالِ
إِنْشَادُ هَذَا الْمَقَالِ كَالْمَاءِ الزُّلَالِ وَالسِّحْرِ الْحَلَالِ آمد که انکه نای
بلبل سازد بچمن نوا غلغل کوید بزبان عقل کل کل بشور قینه
صوت قلقل دریا که عمود رکذار است از سرو حدیقه سر فراز است
وز بلبل و کل بیرک و ساز است وز غنچه همه حدیث راز است نرکس مصبح
دیده باز است تا کیست چو او که می کساز است باغ است چو خلد عدن
حاصل سر و است چو قد یار مایل انس است بوقت شام شامل
وز باد شمال خوش شمایل کل بر سر عاشقان نثار است سوسن بثنا
زبان کشاده شمشاد بپا ایستاده سنبل سر زلف تاب داده
وان مریم غنچه بکر زاده بنکر که صباش پرده دار است باربد کلاب
ابر آزار یا سوخت عبیر طبله عطار یا هست کشاده بار تاتار یا زلف
نشانه کرده دلدار یا بوی نسیم نوبهار است ایدل منشین بهرزه

خاموش سالوس مخرفانه مفروش تقلید مقلدان نومنوش بایاد
نشین و باده مینوش کت حاصل عمر اینده و کار است امد گل و
رفت موسم دی ورنامده هیچ غم مخور هی درکش قدح و قبنه می
باچنگ و رباب و بربط و نی کین آب و هوا ت سازگار است در هر چمن
است لاله زاری هر فاخته کرده لاله زاری بر گل شده ابر ژاله باری
هان دست تو و پیاله باری کاسباب نشاط بی شمار است زاهد بد
است توبه بشکست با شاهد و با شراب بنشست میگفت بقلب
چو شد مست مگذار تو نیز فرصت از دست زیرا که جهان
نه پایدار است مانند مرغ شب سحر خیز چون ناله چنگ ناله
کن تیز با عقل زرهی جهل مستیز در ساغر عیش خون رز ریز
کین وقت شراب خوشگوار است شد خسته زخم تیغ گردون
گر زانکه شریف بود گردون هستش بخمار باده مقرون زیرا
که در پنجهان وارون هر جا که گلیست خبث خار است دل کشت
زغم خراب ساقی بنمود رخ افتاب ساقی هین ساغر و هان شراب ساقی
در فصل گل و شباب ساقی دیوانه تویی هوشیار است سبزه
چو بساط نیکوان رست خرم دل انکه عیش خوش جست یا
ارکه عهد عمر شد سست امروز که روز نوبت تست از دو

پر پریدکار است پر رنگ و نگار شد زمانه بلبل بنوازند
ترانه می صافی و زاوق مغانه ای بیخبران درین میانا هنگام
کار جو بیار است عشق است و صبوح مجار و شمعست
و شراب طرف گلشن مطرب بنزاهی خواطر من در پرده راست
اینغزل زن شعری که چو در شاهوار است دل در غم دست بی
قرار و زشاد و عیش بر کار ایدیده ندیده چو نتو یار بروی
دیده اشکباری زنی غلطم که دیده باد است لَرُسْلُ بَوَاعِثُ
اشْتِيَاقٍ وَالدَّمْعُ جَرَتْ مِنَ الْمَاقِ رُوحِي هُنِئَتْ وَأَنْتَ رَاقٍ
قَدْ مِتُّ بِصَارِمِ الْفِرَاقِ وانعشق هنوز بر قرار است ای باد
اگرچه ناتوانی در سند کی خدایگانی باید که به مخلصی رسانی
تمیط شرف که از مغا در گوش خرد چو گوشوار است دستور
موید و مظفر مخدوم کریم فضل پرور نظام جهان برای انور
فیاض کرم که هفت کشور از یمن یمنش پایدار است پیوسته
بکام دوستانباد در دولت و عز جاودانباد با نصرت و فتح
هم عنانباد فرمانش قضا صفت و وان باد تا جرم سپهر رامدار
است درچنین مجلسی ساقیان سیم عارض یاقوت لب مُرَتَّبِينَ
عَلَى الْأَوْسَاطِ قَدْ جَعَلُوا فَوْقَ الرُّؤُسِ أَكَالِيلًا مِنَ الشَّعْرِ شرابی

خاص مرقق كأن صفرى وكبرى من فواقعها حصبا در على
ارض من الذهب بر دست بلورين نهاده و مطربان بلبل الحان
زهره را از افواه طارم سيم گوشه چادر گرفته كش كشان در ميان
حلقه كشيده ناگاه يكى از رسيلان بصوتى خوش و اداى دل
كش و نغمه دلربائى و زمزمه جان افزائى از اشعار زهير انشاد كرد با
صد شمائل يا من لعبت به شمول ما احسن هذه الشمائل حسن و شمائل
اين بيت خاطر كرشمه سماع صاحب دلى بربود در حال با وجود تراكم اشغال
از راه اقتدار و پيروى برهمان وزن و روى برداشت كلك و كاغذ
و فرفر فرفر نوشت اعذب من الماء السائل والطف من نسيم
الشمائل العشق من اقرب الوسائل والدمع وسيلة المسائل
البال من الهموم بالى لا يكفيها سواى البلابل قم ساق واسقنى شمولا
فالشمل من الشمول حاصل والروض من الغناء غنى من فرط تعرد
البلابل والانهر بالمياه ملأى والغصن من النسيم مائل والقطر
على البهار تهمى كالدمع على الخدود سائل نارنج على الغصون
يبدو بالليل كانه مشاعل فى الطود تلوحه بواق بيضاء كلبة
الحواصل يا من بهواك كم تصدق دعواى وقلت ذاك باطل
فى العشق تومنى دليلا ها وجهك اوضح الدلائل فى التحرير رسالة

طلب كرد

طلبكم

فواقعها الفواقع النفاخات التى ترفع
فوق الماء اكالقطار بر صحن
الحصبا
الحصى الصغار
فرفره فرفر چه جعفر و معضره سر سعتى
دارد اول زود شتاب و تعجيل
بشتاب و تعجيل سخن گفتن و اشتر
بعنى بازيچه اطفال كه پوست پاره
بدور را ريسمانى گذرانيده و تاب
داده مى كشند تا بگردش مى آيد و آن
[illegible]
[illegible]
الحواصل جمع حوصلة هو طير كبير له
حوصلة عظيمة تتخذ منها القدر وقال
ابن البطار وهذا الطائر يكون بمصر
كثيرا ويعرف بالتمع وعلى الاول
[illegible]

طَلَبْتُم هاعَيْنُكَ أَبْلَغُ الرَّسائِلِ لِلقَصْدِ حِيالَ أَرَدْتُم هاصُدُعَكَ
أَطْوَلُ الحَمائِلِ الظَّلْمُ وَتَعْرِمُ وَهُوَكُمْ رَاحٌ وَفَواقِعُ وَنائِلُ قَدْ
مُتَماثِلُ كَبانٍ لِلبَدْرِ وَلِلنُّجُومِ حاصِلٌ فَالخالُ خالُهُ عَبْرًا مَا
هٰذِهِ المَخائِلُ فِي فِيكَ شِفاءُ كُلِّ مَرْضَى مَرْاكَ دَواءُ كُلِّ تاجِلٍ ساقٍ
وَمُدامَةٌ وَرَوْضٌ وَالأُنْسُ بِكَاهِنٍ كامِلٍ مِنْ عَمْرِكَ لا أُرِيدُ وَصْلًا
فَالقَلْبُ نَاءٍ عَنِ الرَّزائِلِ كَالمَجْدِ سَوْعَطامَلِيكٍ مَا اخْتارَ لِنَفْسِهِ
حَلالِ اللهُ بِفَضْلِهِ المُرْجَى قَدْ جَمَعَ فِيهِ مِنْ فَضائِلِ عِلْمًا وَسَماحَةً
وَفَضْلًا مَا أَشْرَفَ هٰذِهِ الشَّمائِلُ لا زالَ بِسايِرِ قِيامًا جِدٌّ وَسَعادَةٌ
وَنَائِلٌ قَدْ صاغَ قَرِيحَتِي اقْتِراحًا وَالسَّائِلُ مُسْرِعٌ وَعاجِلٌ وَالرَّاحُ
يَدِبُّ فِي عُرُوقِي وَالرُّوحُ بِسِرِّكُمْ مُغازِلٌ وَالقَلْبُ بِرَاكُمْ عَيانًا وَالجِسْمُ
مُباشِرُ الشَّواغِلِ وَالعَيْنُ إِلَى المَلاحِ تَرْنُو وَالكَفُّ تُوَقِّعُ الرَّسائِلَ
وَالأُذُنُ إِلَى التَّشْبِيدِ مُصْغٍ وَالمُطْرِبُ مُنْشِدٌ وَقائِلٌ مَا مَنْ لَعِبَتْ بِهِ
شَمُولٌ مَا أَطْيَبَ هٰذِهِ الشَّمائِلُ چون بارها صاحب علاء الدین
فرموده بود که خاطر بمطالعهٔ نفسشان ان براد رمتعلق است ونیز
چون بسمع صاحب رسیده بود که صفی الدین عبد المؤمن و بعضی
افاضل بغداد در حضرت غازان علائی تقریر کردند که هرچند شعر
غرّاء صاحب شمس الدین در لطافت ابرو ابجوان ریخته است اما عجمه

عجمیت

عجیبی دارد و صاحب قطعهٔ از منشآت خود تضمین صفی الدین را این بیت
ایراد کرده بود عَجَبٌ شِعْرِی وَرَقَّتُهُ یا جاهلاً بالشِّعْرِ وَالشَّاعِرِ پس
قصیده را انجا فرستاد و بر عنوان مکتوب این بیت تحریر کرد
یا مَنْ جَمَعَ الحُسْنَ بِعَضِ صِفَاتِهِ وَالخَیْرُ مَوْقُوفٌ عَلَی بَیَاتِهِ دَعْ عَنْکَ
شَامِیَّاتِ اَحْمَدَ وَاقْتَطِفْ مِنْ غُصْنِ صُنْوِکَ وَرْدَ رُومِیَّاتِهِ عَلَی
هذا بیمن معانی اهم و حسن مکارم شیم و کمال کفایت و وفور
درایت صاحبی عالم بزیور عدل و علم زینت یافت و سوداء استبداد
و شره و فساد از دماغ مفسدان و بدنفسان بکلی زایل شد اعلام دولت
چند ساله از ذمهٔ مطالبت کرد و همچو بار باشاهین نظر معاشقت
انداخت و بدینواسطه ذکر جمیل پادشاه بر جرایدِ سیاه و سفید
روزگار بخط تابید رقم زد چون مسند وزارت بوجود دانش
پژوهٔ او مشرف شد بحکم ربع ممالک بغداد و اعمال که مقر دار
خلافت و مستقر سریر امامت بود بر صاحب علاء الدین مقرر
گشت کَمَطِیِّ القَوْسِ بَارِیهَا وَوَضْعِ الحِنَّاءِ مَوْضِعَ النَّقْبِ و او بقاعدهٔ
در ربط کف احسان و کف جور و عدوان و تاکید قواعد فضل
و تجدید مراسم علم و ترشیح ارباب آن آثاری نمود که در حلبهٔ معالی
قصب السبق از متقدمان و متاخران بربود بغداد که بعد از واقعهٔ

مستعصم

مستعصم خراب و یا پر شده بود و بر ناصیهٔ حال عمال و اعمال رقم
اختلال کشیده و اهالی آن از رفاهیت و رمانده در اندک زمانی بیمن
عدل و شفقت او آبادان گشت و دل سکان از نعیم و ناز خرم و
شادان و از اعداد جبرات عام و انداد مبرات تام یکی آن بود که
در زمین نجف هزار حفر کرد و زیاده از صد هزار دینار احمر آنجا
صرف نمود تا آب فرات که حلاوت رضا غانیات و عذوبت
سلسال عین الحیوة دارد بمشهد کوفه روح الله روحه ساکنه
آورد و آن اراضی که از عمارات خالیات و از امارات نزاهت عاطلات
بود باشجار متماثلات و سواقی جاریات حالیات گشت و الباقیات
الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا و ان الله لا یضیع اجر من
احسن عملا اضعاف و زادی غیر دی زرع را حدائق ذات بهجت گردانید
و خاک آن سبا سبت فیافی در عوض طلایح و عشام گل و لاله
و سمن بر و یا بند بر حاق و نفیر زاغ و زغن سجعات دلفریب
مواخت و قماری و نغمات و تغرید بلبل سحر خوان باقی ماند چون
این آب باروی کار ملک و ملت آورد ابروی سلاطین متقدم
و خلفای ماضی که در این ارز و خزاین عالم بر باد دادند و اموال
جهان در خاک تحسر و تلهف ریخت هذه المکارم لا قعبان من

للدين وتاج الدين علي بن الامير الدين لفتشدكه از جمله فضلاء عصر
بود واز جناب صاحب مامور باستحداث موات واستخراج قرى
رسالة در استنباط ابن خير بنبيل واجراء ابن اجر جزيل وتخليد
مآثر وتابيد مفاخر منشى وامر ساخته الفاظها كسلسل الفرات
بل ابين الفرات عن الرحيق الاسلس ومعانيها ابرد من رياض الجنات
اين كلمات از انجا نقل كرده شد هذه اصبت بارض النجف روضة
غناء وحلة زهراء موشية بعد ان كانت موتخة كان ثراها عنبر
سحق ومسك فتيق يتسيب منها زلال سحها الدرور ويرقص
على ايقاع تصفيق مائها السرور فسقتها الى لمد ميت فاحيينا به
الارض بعد موتها وكذلك النشور والماء يبدو في الوقايع لامعا
كالبحر مع نور الغزالة تشرق فاذا تخلل في الخمائل خلته صلا محادر
وقع نصل يمزق بيد اقص الاغصان من فرح يرو ويمتزج بالانهار وهو
يصفق فاذا خضرت بازهار الحدائق روضها واغتبطت انوار
الخمائل روضها وتارج بنفحات الرياحين وشمات البساتين طولها
وعرضها كانها حقائب تجار او بيت عطار ولقد احسن من قال
يا نزهة اليوم المطير بين الخورنق والسدير والماء شبه بواطن
الحيات مجدول الظهور والطل في دمن الثرى كاللبكر في ثوب الحرير

تأوي إليها الوحوش من الففار وتصفق بها المياه على عرض الأطيار فتعم
الفاضي والبادي فائدتها وتشمل الحاضر والباد والطارئ والنائي نفعها
وعائدتها بعد از اتمام رساله طایفه از سادات و فضلا و اکابر و بلغا
بطریق شهادت در اواخر آن بخط خود نظم و نثری نوشتند از انجمله ابن
عقد فصاحت از زاده طبع محمد بن احمد الهاشمی الکوفی در سلک تحریر
معقد کشت شاهد النظر من هذه السطور الرائقة عباراته ومبانیا
الفائقة اشاراته ومعانیه الشریفة مرامیه ومقاصده اللطیفة مصادره
وموارده المشتمل على منشیه بلاغة احسانا وابداعه وبیانه نظما وسجعا
روضة تلحظ منها الأبصار زهرا فتقطفه الأذهان فرادا وتحققه
الأفكار فتجده سحرا فلا نعلم اشاهدت روضة ام رأيت بحرا و
هذا غير بديع ولا بعيد من ايده الصاحب الأعظم وجده السعيد الذي
اجرى تدبيره المصلح وارض التحف ماء الفرات وادخل بفكره المنتج
فيها ما اخرجت به من كل الثمرات فتجدد تلك الارض وعاد ماء الفرات
تجري من اطواد فيا لها مكرمة احرز قصب اجرها وبعد صوتها فانظروا
الى آثار رحمة الله كيف يحيي الارض بعد موتها ناجته همته العليا
بما انكست كل الخواطر عن مكانه ركبا واستبعد ان يرى ماء
الفرات باكاف الوشي وبحري دافقا صببا واستكثرت دونه

الأنفال

الأنفاق إذ علمت امكانه فرأت انفاقه عجبا حتى اتاه بعزم نافذ و
ندى غمر فسهل منه كل ما صعبا وصمم العزم حتى تم مطلبه ونال
منه الذي في بيته رغبا واقتض مكرمة بكرا فاولدها اجرا جزيلا و
شكرا ينفد الحقبا وصار التجف المهجور يعمره ماء الفرات فيسقي
النخل والعنبا وهكذا الكوفة المعمور حامعها اجرى به الماء ينفي اجر
من شربا لانه خلد الرحمن دولته يريد ان لا يخلي موضعا خربا فالله
يعطيه في تأبيد دولته وبسط قدرة شمس الدين ما طلبا صنوان
لا افترقا شمسان لا افلا بدران لا نقصا نجمان لا غربا ايا بني
صاحب الديوان لا برح الدين الحنيف بكم للخلق منتصبا الله قد
وهب الاسلام نصرته بكم ولن يسر الله ما وهبا وچون بطون
مصنفات مهره بلغا وصحايف ساير سحره فصحا مزاياء ذاتي وكمال
معاني او را اشارحي بسزاست بدين قدر اقتصار رفت وخود در
اين باب اطناب چه حاجت وتطويل از كجا بمصلحت نزديكتر نمايد
دور نبود كاين زمان در مجلس حكم عضا بر زبان چرخ واختر لفظ اشهد
مي رود ذكر خواجه بهاء الدين محمد وخواجه شرف الدين هرون كيفيت طنطنه ايشان
در مطلع كردون ارشد اولاد وانجب احفاد صاحب شمس الدين خواجه
بهاء الدين محمد وخواجه شرف الدين هرون بودند وابل ابن العنيث

وبنو

افتض الجارية افترعها فضضت
الجمهور اقتضها بالضم بقيها
يعني نفيت الشيء
طلبته وبنيت الشاهد
مطرا وبعني الوادي ظلم وكل فرج
على المقدار الذي يوجد الشيء
فهو يعني صحيح
نقل ابو عبيد
افتض
وقيل ابل الوابل المطر الشديد الضخم
القطر قاموس

وَشِبْلُ بْنُ اللَّيْثِ وَعَبَّاسُ بْنُ الْبَحْرِ وَشُعَاعُ بْنُ الْبَدْرِ وَنُورُ بْنُ السِّرَاجِ
الْوَهَّاجِ وَفَجْرُ بْنُ الصَّبَاحِ الْوَضَّاحِ هم در مبدء ریعان عمر و عهد
بابات الصبی ایات شامل کردند و ایات الشبل نوشد والهلال
بدر و در ناصیهٔ میمون هر یک ظاهر و لائح و صغیر و کبیر را تعیین
اصاغرنا فی المکرمات اکابر واخرنا فی المآثر اوائل واخیر و لائح
برادران هر دو بحکم آنکه از آن پرهنر بی هنر چو نبود وَمَنْ اَشْبَهَ
اَبَاهُ فَمَا ظَلَمَ وَفَرْعُ الشَّیْءِ یُجْرِیْ عَنْ اَصْلِهِ در استحکام قواعد علوم و
استثبات صور فضایل نفسانی که حقیقت انسانی بحصول آن صحت
یابد در حلبهٔ رهان تحصیل هم تک بودند اما خواجه هرون مسابقت
نمود و در فنون آداب ماهر و متبحر شد سرعت ذکائی در استنتاج
قضایا چون برق خطاف و لطافت طبعی در مبارات اصفاء شفا فوا
شکننده مضاعف نظم و نثرش افتتاح اهل زمانه و حسن ترشیح ترانهٔ
اشنا و بیکانه باتمسک باهداب آداب در تعلم علم موسیقی رغبت
نمود و صفی الدین عبد المؤمن ملازم لیل و نهار شد و رسالهٔ
شرفیه را موشح بالقاب او در معرفت نسب و تالیف و تحقیق ابعاد
مبنی بر جداول تصنیف کرد و بارشادات استاد شهباز بلند پرواز
علم این علم و بلبل خوش آواز فنن این فن امداد اما خواجه بهاء الدین در

مفتح نشو و نما بحکم بر لیغ جهانگشای متقلد حکومت اصفهان و
توماناتِ عراق و برزد شد و در اقتنا علم و اجتنا ثمرهٔ فضل
هرچند تارک نبود فترتی راه یافت وَقَدْ قِيلَ الْعِلْمُ لَا يُعْطِيكَ
بَعْضَهُ حَتَّى تُعْطِيَهُ كُلَّكَ تمشیت مهام اصلی و تنفیذ احکام احکام
ملکی و انفاذ قدر و اعلان سطوت راسیهائی کرد که ناسخ حکایات
سلف شد از هیبت باس او شیر غرین تن بر و بر باد داده و ناظر
نکال او ملوک اطراف و اکابر ایام در خیالات نفاس صورت
هلاک مشاهده کرده چون نفوس اهل اصفهان من حیث الخلقة
با ارواح شریره مناسبتی داشته است چنانکه شاعر گفته یا
سائلی عن اصفهان و اهلها قصت النفوس بأهلها و خرابها لا
تعبأن بمائها و هوائها و لدیک مطعمها و طیب شرابها فمحاسن الاجفان
من احداقها و محاسن البلدان من اربابها بکل در عفو و اغماض بر بست
و پشت همت بر حریم شفقت و مرحمت کرد اگر شخصی بر وفق ارادت
استماع افتاد تا بجرایم صغار و کبار چه رسد جانی را بر باد بل خاندانی
بدست استیصال میداد علی هذا چند هزار تن بانواع قتل
و تنکیل و مثله و اغراق و احراق و تمامی مدت حبس از فتحت معموره
حیا بوحشت خانهٔ مطورهٔ تمامی پیوستند ارکان دولت و نواب

اعدا قها حدوقه العین بر سواد الحجر
حدقه و حدقات مثل قصبه و قصبات
رماه فیل صاق کرد ابی جبته بحدقه
ای ان عرفه العین لا بسم العین
کله بجمع العین

مطمورة الطیر الدفن و الخبأ
و الوثر بالی اسفل او فی اسفلها
کالطمورة و الطمار و الفعل کضرب
و الطمور الذهاب فی الارض و
المطمورة الحفیرة تحت الارض
و المطمورة حفرة یطمر فیها الکلاء
من بخفی صحی

دیوان و طوایف صدور و اعیان و سایر خدم و مقربان و
کافهٔ اهالی اصفهان در شب که بستر استنامت را فرش میکردند
چون زبانهٔ شمع بر وجود خود لرزان بودند تا روز دیگر از
چنبر قهر او چگونه خلاص خواهند یافت سبحان الله نفس انسانی
بر این صفت مجبول کرده که قوهٔ غضبی او الّتی هی مظهر السوق
الغلبة والانتقام و مصدر الشدید البطش والاقدام تا این حد
استخدام نفس ناطقه کرده باشد که بزواجر عقل و حواجز شرع
و مراسم عرف منزجر و مرتدع نگردد هر چند مواعظ و نصایح
استماع کند و شفاعت ضراعت بیشتر نمایند قساوت
و عناد و استشاطت و لجاج زیادت قوه کرد کالنار موقدة تزداد
بالضرم بواسطهٔ افراط در اراقت ماء و افاضت دماء و قلت تحاشی
او اهالی اصفهان که بمکابرهٔ خود بخود محلات با محلات بتیغ و
کارد در یکچشم زدن صد تن را هلاک میکردند و در شب آن
او باش و رنود سراسر در اسواق مکنت جوار بحقیقت نه مجاز
مفقود بود و نعمت امن و امان بر همگان مغتنم و مشوب در اندک
مدت چنان مقادیر مرمد عار طواعیت شدند که زراع و
ارباب مهنت فلاحت در شب سباحت و الات جفر و بدر

و عوامل

وعوامل را در صحرا بوکیل بطش و سیاست مفرط او می سپردند و اگر
کسی احیانا پنهانی بعضی را بخانه آوردی در روز دیگر زرع حیات آن بی
چاره بداس فنا محصود گشتی بطرقه بطرته والعصا زجر من عصی و
تقویم عبد الهون بالهون نافع همچنین محافظت محلات را بروساء و
سفهاء الاراذل مفوض گردانیده بود و حکم رانده تا اهل اسواق نیز به
شب دکاکین را بانواع امتعه واصناف اطعمه میگذاشتند بیخارسی و
حافظی و خود بخانها میرفت و هیچ آفریده را مجال آن نه که در ما کولات
خبیس فکیف اقشه نفیس تصرف و تخلیطی نمودی از ثقات استماع افتاده
که در آن تاریخ در سواد والليل اذا عسعس طایفه حرسه بسبیل
عسس طوف میکردند شخصی از ایشان بر دکان ناطفی گذر کرد و
قرصی از آن برداشت و دو درم سیم که مضعف ثمن بود بر گوشه دکان
نهاد روز دیگر که قرص خورشید بر لب تنور افق آوردند صاحب
دکان عوض ناطف بفروخته را چون سیم دید هر چند ببهاء زیادت
بر کار نشسته بود سامان اخفاء و یارای تثبیت نداشت چون
سیما در اضطراب درگاه آمد و سیم را بحجاب نمود و صورت قضیه
بعرض رسید حالی فرمود تا آن شخص را که اینحرکت کرده بود چون
گرشی از معلاق در آویختند مرتما ترا بی رویت کشته همچون گو

بطرقه بطرته
انتشار و فرقه و اختلاف باشد و العصا
و چوب و بطش بکسر باء و فتح طاء
سطوت و بیدادی کردن و فعل الکیل
مفعول و بیدادی کردن و فعل الکیل
تقویم
عسعس بن عسعس الليل اذا
اقبل ظلامه و ادبر ضوءه فالاضداد
عسس
عسس عسس و عسس
ظلمت الليل تا عسس
ثمن الثمن قيمة الشيء قال
تعالى ثمنا قليلا و الجمع اثمان
كسبب و اسباب و الثمن بضم الثاء
جزء من ثمانية قال تعالى فلها
الثمن بطمنين و قد يخفف
بسكون الميم جمع الجوين

سپند از برای چشم زخم الحق بسوزان کو سپند اللّٰه اکبر من نفس
علی شططا مقت بلا سبب قتل بلا مهل حکایت کردند که غلامی
داشت نیک پی نام نیک محرم اسرار و جهینهٔ اخبار بود شبی او را
بفرستاد تا نامیان اسواق برآید و احتیاط نماید تا جوی که بمحافظت دروب
و محالات منصوب بند طریقهٔ حزم مسلوک داشته اند یا شریطهٔ
تیقظ متروک از ایشان کیست غافل و بیدار و کدام است غافل و در
پندار بعد از نظواف باطراف و اکناف جادهٔ تفحص عرضه داشت
که فلان شخص را دیدم از مقدمان اهل پارس مستعد کار و بیدار
دل و هوشیار دیدم بار عزمش در زداند یشه را بر در نقب استوار
گرفته و نگهبان خرمش با طلیعهٔ غیب در اول مکمن دو چار خورده
و دیگر را یافتم در موضع حراست نشسته بل لشکر خواب در و
نام شهرستان دماغش محکم فرو گرفته و عملهٔ حواس را الا متخیله
از اعمال معهود معزول گردانیده و سه دیگر از مقام احتراس
غایب بود و مستحق عتاب زمانهٔ غائب و زد دیگر چون نقاب لمعان
افتاب ریچهٔ صبح را نقب زد و یتاق داران سیاه در و ثاق نوازی
خزیدند حکم فرمود تا آن سه کانه را هر یک هفتاد و یک چوب
تادیب تقدیم کنند شیخ الاسلم جمال الدین تقریر فرمود که در

این

قتل
قوله تعالی ولا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق
سفینه غاصه شططا ای جورا
قوله تعالی ولا تقتلوا اولادکم خشیة املاق
شطط ای جور و ظلم
قوله تعالی ان قتلهم کان خطئا کبیرا
المهل
بالتحریک المؤدة و اهمل الامر و اهمله تهملا الاسم المهلة
مستحق منتبه
تیقظ ای انتبه
تیقظ ای انتبه فتیقظ و استیقظ فهو یقظ
والاسم الیقظة و رجل یقظ ای
مستیقظ حذر مجمع البحرین
جمود الاسواق
ضد رواج
ضد ایام
وثاق
الوثاق
شد رجل و وثقه
الوثاق
ما یشد به
الحبل
الوثیق
الوثیق
مجمع البحرین

اینحال حاضر بودم از خدمتش سؤال کردم که اگر اینه وکانه بسبب
غیبت باعدم احتیاط مستوجب عقاب شده اند آنرا از روی
عقل حملی متوان نهاد باری این شخص که بر احوال این محیط و در کار
محتاط بوده و پهلوی استراحت بر زمین ننموده چون لباب
مواجب نواخت نمیشود چرا در زمرهٔ از باجرایم انخراط یافته
در جواب گفت معاقبت ایشانرا سبب همین تقصیر و اهمالست
اما مواخذهٔ این شخص که به محافظت قیام نموده جهت انرفت که چون
نیلپی در ظلام لیل دزدیده بر سر او رفت از سر اغفال او را مواخذه
نکرد و تفحص حالی و استخبار نفمود که در اینوقت باعث بر خروج
چه مصلحت بود اِن کان حکم الله العرش مثلک فی یوم الجزاء
قضاءً فی برتیه لابرتجی احد بین الانام اذن بیرید رحمته او رو
جنته روزی عزم رکوب فرموده بود در جلالت هیبتی که سلاطین
روزگار را میسر نبود شخصی در زینت و اهبت او بر عادهٔ عوام
که بر دیدن شوکت حکام مولع باشند نظری بر کاشت بجناب
آن بیچاره ملتفت شده او را پیش خود خواند و سؤال کرد که در
چه نظر میکردی زبان آن بیگناه بکره کره منعقد شد از سر خشم فرمود
تا چشم جهانبین او را بسرکار دار خدمه بیرون کردند و ابرو

جرایم الجرم المنقطع عن الحق الی
الباطل والجرم الذنب ومنه قوله
تعالی ولا یجرمنکم فعل بالجرمین وجرم
یجرم جرما من باب ضرب اذنب
واکتسب الاثم والجرم بالضم الذنب
وجمعه جرام والجریمة مثله وجمعه جرایم
جمع الجرمین

بیرون

بیت یار تجال پوشته شد فقات عینا بلحظ فیک منتقما فکیف
تحری اذا قتلت الافا عزلت قابض روح الخلق حرفته فکم من الروح
قد انلقت تلافا این اعجوبه مشهور باشد که طفلی از اعزه اولاد در
کنار داشت ناگاه بر قضیت حرکت اطفال انامل او مماس محاسن
پدر شد بایمان مغلظه تمسک نمود که او را از معلاق در آویزند
چون ارکان ائمه و ملوک و اعیان دولت کسی را با آه تشفع و یا رای
تمتع نبود آن طفل را در آن آن بستند و تصدیق یمین را از معلاق در
آویختند و در اینباب گفته ام یا من فسا قلبا جفا العطف منه قد
عفا قال النبی المصطفی اولادنا اکبادنا طوایف اصفها نیان
چون این جنس رقت و رحمت و شفقت و محبت او در حق فرزند دلبند
مشاهده کردند چهره حیات ایشان معفر و چشمه عیش مکدر میگشت
تفاصیل انواع عقوبت و قتل مستشنع و تهور و تجبر و محرر را املاک
و سامت موی میکرد اما سبب اعتبار و اتعاظ متاملات اینچند
سطر در قلم آمد تا عاقل در حکمت و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا
من حولک نظر بکند میازار موری که دانه کش است که جان دارد و
جان شیرین خوش است و از سر فرموده من لا یرحم لا یرحم بر اندیشد
و بر هدم اساس الادمی بنیان الله تا مجال جهد و امکان باشد

اقدام ننماید چه افات چیزی که استدراک آن پیشتر در حیز اقتدار نخواهد
آمد آسان است بی تابی و رویت از مقتضای حکمت و حکومت نباشد
وَرَحِمَ اللهُ ابْنَ الْعَتَبِيِّ حَيْثُ قَالَ جُرْحُ الْمَالِ يُؤْسَى بِالتَّعْوِيضِ وَالْاِخْلَافِ
وَاَمَّا النُّفُوسُ فَلَيْسَ لَهَا تَلَافٍ ترجمه سخن اردشیر بابک است
که از جملهٔ ملوک اربعه بر تمامت معمورهٔ زمین حکم کرده لَا اَسْتَعْمِلُ
السَّوْطَ اِلَّا عَصَاحِيثُ مَا يَكْفِي الْعَصَا وَمَا اَتَصَدَّى لِلْعِدَا بِالصَّوْلِ وَ
التَّصَلِ اِذَا كَانَ يُؤْثِرُ فِيهِمُ الْقَوْلُ الْفَصْلُ وَالْعَجَبُ از بزرگان اصفهان
روایت است که بعد از وفات او در یک دفعه میان اهالی خصومت
قایم شد و بمقاتلت انجامید تعداد کشتگان کردند هفتاد تن
از آنچه در دور حکومت خواجه بهاء الدین از صحبت احیا مهجور
کشته بودند بقتل آمده اند قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ كَمَا
تَكُونُونَ يُوَلَّى عَلَيْكُمْ وشک نیست که تقدیم وعید عاجل با عوام
النّاس که از موعد تخویف اجل محترز نیستند عقلا موجب مصلحت
وغبطت حال دین و دولت منماید و قاعدهٔ مَا نَزَعَ السُّلْطَانُ اَكْثَرُ
مِمَّا نَزَعَ الْقُرْآنُ مصداق آنست اما آنرا نیز حدی محدود و شرطی مشروط
تواند بود که افراط و تفریط در آن باب خلاف رای اولی الالباب
باشد وَخَيْرُ الْاُمُورِ اَوْسَطُهَا هرچند در شیوهٔ غلبه و انتقام

مبالغه

مبالغ بود باضعاف التزام طریقهٔ بذل و سخا و نمودن و امداد صلات
و عطیات خصوصاً بزرگان ادب فایض داشتی و در تعظیم قدر و اجلال
شان علما هیچ دقیقه مهمل نگذاشتی و اوقات خود را مقسوم و موزع
گردانیده بود مقابل بین قلام و الویة مردد بین دیوان و دیوان
چون از صفه بابر خواستی ساعتی بساط مذاکره ادبا الاخوان خبر من
معازلة الغزلان بگستردی و استرواح لحظهٔ را با افاضل ندما تجرع
کاسات عقار اذا کنت حکمت من حجبها فوق الحدود طلایع النور
استیناس کردی باقی اوقات را مصروف و اتمام مهمات ملک و موقوف بر انکشاف
احوال و تعرف عقاید طبقات مردم ساختی و اندک زمانی از شب
قسم حرم و لذت استماع دور و قصور پادشاهانه فکانها من حسنها
و بهائها بنیت قواعدها علی الافلاک بساختی و چون روزگار می
دانست که سرانجام چگونه خواهد بود تعجب کنان میخواند عجبا لقوم
یعجبون برایهم و ارتبعقلهم الضعیف قصورا هدموا قصورهم
بدار بقائهم و بنوا لعمرهم القصیر قصورا و متنزهها و متفرجها که ارائک
و حجال و مراتع و ریاض فراد بس عدن از رشک آن تشویر خوردن
گرفت پرداخت و با آنکه در اعتلاء مدارج سمو و امتطاء عوارب
مجد و استیفاء قوانین لذات و استکثار فنون تنعمات تا این غایة

فاتح و مفتاح و فرد و بیتی اجراء فاتح
بابغیر موضع متر مستعمل الصدر و الاسم
الدرج بالفتح و الفرد محرکة جمع فرد
فاموس
دیوان
اصله دوان فعوض لام حدر الواو
دین یا الالف یجمع علی دواوین
و لو کانت الیاء اصلیة لقالوا
دیاوین و قد دونت الدواوین
ارجمیها قاموس

لا اهل

جود

بود چون برادرش خواجه هرون در اسالیب آداب و قوالیب فضائل
استبصار زیاد داشت با او نوع حسد و غبطتی داشت وکیف لا و
الادب زین المرء من نسبه واولی به من حسبه وادفع عن عرضه من ماله
وادفع لذکره من جماله مال و مقتنیات و جاه و مکانت مجازی که پایمال
زوال و انتقالست در مقابله فضایل ذاتی که در اولی و اخری نفس
بدان زنده حقیقی باشد چه فرزند و مال مادهٔ خطوط جسمانیست
و علم ممد قوهٔ روحانی پس چندانکه روح را بر جسم رتبت ترجیح باشد
علم را بر مال مزیت خواهد بود و مال از تعرض ارباب تغلب و اطماع
سراق و کثرت انفاق و اساعت کوس افادت متزاید و متضاعف
مال با علم کجا مجال مجازات یابد مال مادهٔ ایست که در جوف
خاک و مزابل از خوف ضیعت و دیعت نهند و علم صورتی که از نتیجهٔ
عقل فعال بر لوح روح نقش پذیرد شتان بینهما شتان شتانا
بدینمقدار ما اکرا و را نوع غبطتی بودی و در نمودی تحقیق این دعوی
را بعضی اکابر فضلاء عصر شفاها تقریر فرمودند که در بغداد
فی یوم کان سماله مثل الحصان الابرس وکان زهرة ارضه فرشت
باحسن مفرش فسماؤه دکن الخروز وارضه حصر الوشی دفع
ملالت را خواستند که کلوکی کیت را در میدان شطرنج عشر جولان دهند

وطلحاء

تشویر بورد و تجهیز
تورید بیاض و تزیین
عمارت و جهاز عروس

تشویر بق شورت الرجل
فشورای الحلة فخجل صحاح

تحویر بیاض بسیاه و حوار
موجود از تحقیق تحویر بیاض
تحریر است

اسالیب جمع اسلوب باشد
و اسلوب چیزیان باعراب گویند و
کنایه از عز و فنون سخن
کذا فی اللغة

ولحظهٔ از حوادث ابلق گردون وترا کرد از دحام اعیان کاری جویند
فالعمر عمرک ما حیاتک مترة اولا فطول العمر طول عناء پیش از طلوع تمنا
موجه چهرهٔ چهرا نور هیئت مسعود طالع چرخ از رقی رخصت احضار بدان
بتان فردوسی وش ساغرها لطیف عصیر دادند براد زان هر دو فرقدین
آسا در مجلسی بیهر آیین با چند محرم از ابناء کرم و اتراب فضل و ادب
شعر چون بحتری و اصمعی و جاحظ و صبا هر یک که شعر و ادب و فضل ترتیل
بنشستند موضع چون بدایع دمنة القصیر بلطایف آراسته و نزهت
گاهی مانند روایع حدیقة الحدائق بطرایف پیراسته فامطر الکاس
ماء من ابارق فانبت الدر فی ارض من الذهب وسبح القوم لما ان راوا
عجبا نورا من الماء فی نار من العنب سلافة ورثتها عاد عن ارم کانت
ذخیرة کسری عن اب فاب مشروبش اعذب من سلسال السیل و
اروی من مطوماء الصاحب الجلیل وشمولش ادکی من ریح الشمال
واطیب من قول من قال بطیب نسیم منه تنجلب الکری وکور قد المخمور فیه
آفاقا چهرهٔ شاهدان دلکش ترا زبد زبان ترا میتنی وطرهٔ ساقیان بدرم
ترا زر با عیان معربی لهم خمر کشعر ابی نواس علی روض کنظم ابی فراس علاقه
چنگ غیرت مزامیر داود نبی و بازگشت قول مقولات ابرهیم صبی
نشید رسیلان رسایل صابی و ترانهٔ رقاصان معمولات فارابی و

واصف آنحال کهنهٔ نصر بن سیار الهروی بیقضی اعیذ الحاظه تمهدا
فی الذنوب الرخص تشقق کبدی اذا ما شک و یرقص قلبی اذا ما رقص
برجا آخر من کل ربا اغانی و در عوض الحان بلبل رنات مثانی و ملایم
وقت شعر قاضی عبد العزیز الجرجانی فکان الاوقات فیها کوس دار و
واذنهن مدام زمن مبعد و الف وصول و منی تستلذها الاوهام
مغازلات ظریفان چون محاضرات راغب مرغوب و مناقشات حریفان
غذاء جان چون قوت القلوب عیش پرستان از ایهامات جان بخش کمال
بسر حد کمال رسیده و سرود سرمستان از غزلیات اثیر بفلک اثیر
پیوسته و ملتمع دلپذیر خاقانی در گوش ارباب هوش جا بگیر آمده اذا
ما الطیر عنت للصبا اجب داعی مغاطاة الملاح هوا پرخندهٔ شیرین
صبح است بیاران کریهٔ تلخ صراحی ارق فضلاتها فالارض عطل
و تجلیها بوشی او وشاحا قباء صبح را مشکین زره زن بیوز لف حوران
سلاحی همه را گوش مستغرق نغمهٔ عودستان و دماغ مستنشق بخور
عود سوز و زبان مکرر این قول دلفروز ای یار عودستان و بکار
عود سوز یک عود را بنواز و دگر عود را بسوز در این مجلس مولانا
صفی الدین عبد المؤمن واسطهٔ قلادهٔ انس بود چون خواجه مرون
را قوهٔ اطراب شراب تاثیر کرد از روی استلذاذ عیش و عدم تکلف و

حوول

حصول ابطا گفت اگر صفی الدین ما را از خوان فضایل خود نوالهٔ دهد
و از زلال طبع لطیف غلاله بخشد لحظه بنص آن مستسقی صورهم
تن شکم بساید چه شود خواجه بهاء الدین بطریق باز خواست گفت
با امثال مولانا صفی الدین چگونه بمجرد لقب رجحان پسنده کنی پس روی
با صحا کرد و تقریری چون آب که هامان هرون در خاطر دارد که چون من
خلف صدق و حسام هوا نباشم و ذرهٔ از صدف شرف خلافت در سمت
من منعقد و مرا و پسر مرا نام هرون و مامون است و خود حاکم بغداد م
که مقر عز خلفا بوده و فضایل بی حد و اعداد پس اگر بر عاد خلفا او را
صفی الدین خواندم مستبعد نه نماید خواجه هرون با آنکه شیمت استعلا
و خشونت و منافشت برادر معلوم داشت در جواب طریق که فنون
ادب را مستجمع و صنوف لطایف را شامل بود گفت هر چند خواجه چنین
میفرماید چون این معانی صورت قضیه و حسب حال است و آنها که بر زبان
اشرف ایشان یافته با سرها حاصل عذر را مجالی نماند القصه چون کار
او بواسطهٔ عنایت ایلخانی بذروهٔ جلال رسید و نوادر حکایات
خیره کشی او و افراط در قمع و استیصال ملوک عراق بر پادشاه
مکشوف میگشت انزار کمال رجولیت و وفور صرامت حمل میفرمود
وَعَيْنُ الرِّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيلَةٌ وچندانکه حساد هوان از غایت سوزه

وشفقت بر جان جاوجوان فرزند او را از این اقدام و استهلاک منع میکرد و بالله
عاقلانه و امثله مقبلانه فرا مینمود که هر آینه وخامت چندین فتن بیگاه
متوقع باشد موجب و این نصیحت تحریک سلسلهٔ جلادت و داعیهٔ
اشتغال نایرهٔ غضب میگشت عاقبت ورکار جوهر خود را در استرجاع
مواهب و استرداد رغائب پیدا کرد و سر تَنَوُّعِ الْأَسْبَابِ وَالْدَاءُ وَاحِدٌ
هویدا اعراض امراض مختلفه و اقسام اسقام متضاده روی نمود و قهرمان
الطَّبِیعَةِ قُوَّةٌ مِنَ الْقُوَّةِ الْإِلٰهِیَّةِ فِعْلُهَا التَّفْرِقَةُ بَیْنَ الْمُلَائِمِ وَالْمُنَافِرِ که مدبر
ممالک قالب بود از اصلاح مواد و تعدیل مزاج و ربط اعضا عاجز
گشت و روح حیوانی که قابل قوای جسمانیست فتور پذیرفت هنوز آیات
حیات عقد ثلاثین نگرفته و شب شبابش از صبح کهولت نیافته
و پر عزایم حواصل هوش نگشته روزنامه عمر مقدر را بغذ لک بنیاد
و از سر جمله چندان خیلا و تکبر حسرت و ندامت باقی نماند و ذلک
فی لیلة السبت سابع عشر شهر شعبان المعظم سنة ثمان و سبعین و ستمائة
اَرَی النَّاسَ مِنْ اَمْرِ الْهُمُومِ فِی وَسْوَاسٍ وَمَرْدُودِهَا سَیْفُ الْمَنِیَّةِ مُنْتَضَی
از آفت این رنج سان راحت سوز فغان ز گردش این جان شکار و جوی
پرست که صورتی که بعمری نگاشت خود بسترد که کوهری که به
سی سال سفت خود بشکست یکی از اهل عصر تاریخ وفات او را

در

در این دو سه بیت مندرج گردانید رفعت صاحب اقاق بهاء الدین
انک رخلش شاه ایوان و قرد زبان بود زین جهان گذران سوی جهان
باقی در شب شنبه بیست و نهم شعبان بود سال بر ششصد و هفتاد
بد و هشت افزون در سپاهان که از او خرم و آبادان بود صاحب
دیوان در عرفات توجه افتاد و سمن برگ شیب را بقطرات اشک لاله گون
آب میداد و از خواطر زاده خود میخواند فرزند محمد ای فلک هندوی
بازار زمانه را بهایک موی تو پشت پدر بود از آن پشت پدر
خم گشت چو ابروی بتان بی رویت اگرچه دیگر اشبال و اولاد شاه
که هر یک بر فلک معالی بدر تابان و در چمن فضایل سروی خرامان بودند
اما عمده استظهار در زمان حیوه و مستعد احرار ثابت و استثنا
بعد از ممات او را میدانست وَلٰكِنَّ الْمَوْتَ كَمَا عُيُونٌ تَكْثُرُ مَخَاطِهَا فِي
الْأَنْتِقَادِ ذکر شاهزاده قید و شرح بعضی احوال در زمان دولت
براق نیلاد شرقی قید و بنیرهٔ او کای قاآن بود و پدرش غازی اغول و
الْتِيلُ فِي الْمَخْبَرِ مِثْلُ الْأَسَدِ پادشاه زاده عاقل عادل کامیاب دولت
یار همت بلند و خرد دور بینش در ارتحال و نزاع و قد صدق
النبی علیه الصلوة والسلم الْمَرْءُ نَزَّاعٌ چون نوبت خانیت بقاآن عادل
فلا رسید و حرکات اربع و تمرد الغوسبق گرفته بود حکم فرمود

بالشکرهٔ دهرسون یعنی بسیار ناکار آب آموی در آیند و تمامت شاهزادگان
را که در آن حوالی نهر چند بهر چند وقت صور استبداد در کارخانهٔ
تخیل نقش میکنند و بواسطهٔ آن در پندار اشیای مهیا شنداز میان بردارند
چنانچه ایلچیان قالی بی شاغل و اندیشه پیش شاهزادهٔ هلاکو خان روند
و آیند قید و مستشعر شده دم مخالفت و عصیان زد و قدم در راه انجاز
و مبارات نهاد و بدین حجت متسلسل و متشبث شد که پادشاه جهان
کشای چنگیز خان در یاسا نامهٔ بزرگ مشتمل بر قانون مراسم سلطنت
دستور کلیات احوال جهانداری و حاکی از مواسم تقدیم و تاخیر امور و رتبهای
بمعالم توقیر و تقصیر جمهور پیدا و روشن و صریح و معین فرموده که تا
از نسل او و کتا طفلی رضیع در دایره احیا باشد از میان اولاد و نبیرگان
مستحق وراثت تاج و رایت شاهی و والی اوامر و نواهی او باشد بنابر
اینمقدمات پادشاهزادگان بسیار و لشکر جرار بل اسود و لکن الحراب
عرینها شموس و لکن المصاف مطالع اشاحوا و ما شحوا و ناموا و ما ناموا
و کانت لهم تحت المنایا منافع زهر رایت حمامات و جمع آمدند و بر حدود
تلاش و کنجل و انزار و کاشغر و بلاد ماوراء النهر استیلا یافت و در
میان مغول ضرب المثل بر شجاعت و فرط انتقام لشکر او زدند و
اقتحام الاحوال من وقت حام و گویند هر پادشاهزاده که لشکر متفوق و دلاور

چون لشکر قید و باشد و عدل و سیاست بر صفت قبلاقاان و مراکب جیاد
چون اسب قفچاق مملکت او زبال نیز پرور و تصدیق این تمثیل و تحقیق این
تاویل از اینجا متعین میشود که سالها میان او و لشکر قاان مناوشت و
مقاتلت قایم گشت و چند نوبت لشکر پرسون بمدتها بر سوی او
شتابها راه منحدر شدند چنانچه لشکرهای از زن که انرا توکی
خوانند در بیابان پاشیده اند و آب یاران سحاب بر شیح آب باران
سیراب کرده اینده و بتابش افتاب تربیت یافته تا بوقت مان ادراک ربیع
که مدت او چهل روز و بیش و کم تقریر کرده اند وجه علوفات و علفات
ازان ساخته اند با وجود تحمل چندین مشاق و بیهودن راهها چون
شب هجر دلبران دراز و دیر یا از روز مصاف منهزم و مکسور بوده اند
و مساعی غیر مشکور و بکنوبت لمغان پسر قبلاقاان و تاریخ الحمد بنفس خود
لشکر کشیده او را دستگیر کرد و کثرت لشکرش دستگیر نیامد پس بر
قتل او با وجود قدرت مبادرت ننمود و او را پیش منکو تیمور فرستاد طرف
قفچاق قبلاقاان از اینحالت مزعج و پریشان شد و اینبنده خاطرش مردم
از زخم تیغ لشکر او پرز نکال امتحان بار منکو تیمور لمغان را بسلامت تا اینجا
لاهوتا باز بندگی قاان فرستاد و انرا وسیلت تقرب بدانحضرت ساخت
مقصود که در جمله ظفر قید و را بوده و هر نوبت که نصرت یافتی ان نواح

علوفات علوفه و علیفه طعامی را
گویند که سد رمق کند و چیزی اندک
کفایت

لا

را در تصرف خود گرفتی علی هذا ناسر حد جانب البلیغ بعزم ثابت وجد
بلیغ مسخر گردانید وصفت لشکر او را این کلمات مناسب تحریر است
وکاتب هنوز در معرض دهشت تشویر بل حیرت و تقصیر عندهم الغنائم
اقبال والغیلة دولة والسیف سبب والعالیة عالیة والغائلة طائلة یشتاقون
الی مقارعة النصال کالعاشق العطشان الی المعاقرة والوصال یحبون
مجاجة الابطال فی مومة المکاشفة کرشف المحب رضاب المحبوب شفقة علی شفقة
قبلة زج رماح را قبلهٔ رخ ملاح شناسد وصحبت اهل را ان رجال الشید
صحبا فاتنات عانیات حسان را قصاصا لاعباب پندارند چنانکه گفته ام
نزد ایشان هست در هیجا چو بخروشید کوس زخم رم وترس ترس وباس
پاس وبوس بوس با وجود این شجاعت و شهامت هرگز در محاربت و
قصد پیوستن با او بنوعی الا که لشکر فالی بقصد او حرکت نمودند
انگاه مدافعت را از سرهٔ دولت خود مستقبل دولت ایشان شکی واین
طریقه از وی بغایت مستحسن است و زبان شرع نیز بدفع صائل قائل لاشک
کوکبهٔ نصرت مواکب او را تلقی مینمود و تمکن او بذروهٔ اعلی ترقی میبافت
از حرکت عنان ثبات دولت متحرک میگشت و در سکون رکاب اثر بلا
ساکن بوقتی که حالت ناگریز العود را افتاد و مبارکشاه او گرفت چنانکه
شرح داده آمد براق و باسمار و مؤمن نیز کان چنانکه پدر ایشان توانو

در

در حدود جغانیان یورمعین داشتند براق باستماع این حادثه
لشکر کشیده و مبارک شاه بجانب او کرفت چنانکه شرح داده آمد براق
را از مملکت ماوراء النهر منتصر و خود را متصرف امور سلطنت
کردانید و در اوزکند اوائل شهور سنه ثلاث وستین وستمائه
بر تخت نشست و خزاین الغو و هر عنه را در تحت تملک آورد بسا که کنج
نهادند و دیکری ستدند چه سعیها که نمودند عاقبت مردند
نبرد ملک بمیراث هیچکس لیکن بزخم قوة بازو و صفدر بردند
چون قید بواسطهٔ تلون احوال و انقلاب امور و قصد لشکر قالی
از تلاش و کنجاک در حرکت آمد براق خائف شد که مبادا قاصد سمرقند
و بخارا شود و از تصرف و انتزاع کند بدین اندیشه مسابقت جست
و بطرف قید و لشکر کشید در مقام آب خجند اتش اقتحام برافروختند
و باد حملا چنان جنبان شد که اجزاء خاک بی ارام کشت تو نلک تیر
و چاکاک شمشیر در ربده مغز میل و زهرهٔ شیر پر لشکر قید و باتفاق
حمله اوردند که جاش کوه باشکوه از هیبت ان چون ذره در هوا
سبکسار شد وَتَخَوَّضَ بِالرَّصَفُورِ فِهِنَّ بِدَبِّلٍ سُمْرٍ تُقَصِّفُهُنَّ عُوجُ الْأَضْلُعِ
براق عزیمت بر هزیمت مقصور کردانید و باز بجانب بخارا رفت و چون
کوه بخارا پناه هد و تربیت جنک و ساختکی اهل مقاتلت از

سر گرفت و برین پیش نهاد چون از روز شمار خبر نداشت با اهالی و مکاره
خطاب سر شمار و تکالیف اغاز نهاد و پیش طایفو و بوشا فرستاد که
اهالی سمرقند و بخارا اگر بقای خود و سلامت زن و فرزند میخواهند
جریده از شهر بیرون روند با لشکر که بی برگ مانده در آیند و آنچه
داشته باشند غارت کنند و رکوب غارب مناهضت را اعب
شوند ایشان با اکابر و مشایخ بشفاعت پیش آمدند و مقرر کردند که
بر هر هزاره کارخانه تفصیلی مستقی کنند و چند بالش زر بخزانه رسانند
تا در مصالح لشکر صرف کنند پس اهل حرفت را شب بنار روز بساختن
سلاح و اصلاح آلات حرب مشغول گردانید بغیر آنکه بار دیگر خود را
بیاز ماید و در میدان تدارک جولانی نماید تا بخت گرا بود گرا دار
دوست اگر بسوی از رو از لب جوی جستجوی درست پیروز آمد و ابروی
نیک تا بی بر قرار ماند فهو المراد و الا که از گردش طشت نگونسار
فلک طشت ما و ننگ از بام شناعت بر سنگ ادبار آید بطرفی دیگر
بیرون رود و چون مورد و طشت سر گردانی پیشه گیرد و سطل امل
خود را حلقه در گوش عناء روزگار چنبره گوش سازد ناگاه قبچاق
اغول با پنج هزار سوار از خدمت قید و براه ایلچی برسید و پیغام آورد
که براق با ظرفی خود رایی بسپرد و عواقب کارها را می نگرد و بر

عزم استیناف محاذا با لشکر ما خود را و سکان و سمرقند و بخارا را
معبّد و منقّص داشته ارزموده را از مودن و اسرار بر حرص و پیشی
[illegible] کار حساد و لشان و هوشمندان بود چه شوریده دل
رسوده رایی که دایم آزموده از ما چه چنگ زنان بسبب ان رکوب
اخطار و اعجا اقطار را تحمل نمود و مانند رایت صبح در افاق شهرت
یافته چون آفتاب بی جهان گیر بی تیغ زنی اختیار کرد و خلاصه معمورا
زمین را در قبضه استیلا آورد تا ما فرزندان مدتی که در کنج محلی
یافته ایم بمسالک خوش خوئی و رفاهیت و نزل رایی بسر بریم و غم گذشته
و نا آمده که اندوهیست چشمه او زاینده و بلایست محنت ان افزاینده
باشار لَكَ الْخَيْرُ فَاسْمَعْ اِنَّنِي لَكَ نَاصِحٌ مَضَى اَمْسِ فَاسْعَ الْيَوْمَ بِفَعْلِ
فِي غَدٍ بخوریم بیا تا جهان را بیدد نسپریم بکوشش همه دست نیکی
بریم هر که غم جهان خورد که خورد از حیا بر رو تو غم جهان مخور تا
ز حیا بر خوری مصلحت مصالحت است و برابر اخته یکدیگر که حکم اتحاد
دارد بخشیدن و سر از چنبر سلامت بیرون نکشیدن تا با اتفاق
علف خوار و پورت لشکر ما معین کردانیم و تکاپوی حاصل از میان
برخیزد چون قفچاق اغول پیغام بگذارد طایقو و مسعود بیک و مرکرا
بخت یاور و عقل رهبر و دیده خبر مصلحت بین و گوش هوش نصیحت

شنو بود این کلمات را که گوشوار گوش خرد و تعویذ بازوی اقبال و خاتم
یمین دولت را می شایست پسندیده داشتند و گفت محض اندیشه
صواب و خلاصهٔ تدبیر درست اینست و بر این مرتبه نیست چون این قرار یافت
و بر این بنیاد قرار افتاد که حالی ترک مستی بستانند از ماوراء النهر
گیرند و میان شاهزادگان بعد از چندین مقالات ملاقات افتد و
در عوض مطاولات ملاطفات رود و عقد مصاهرت بندند و حسب
محاولات را اساس بر این نسخهٔ مقاصات نویسند پس در دشت قبچاق
حوالی رباط ابو محمد ترتیب طوی ساختند و در امشکران بر چنگ و
چغانه برده نواو عشاق که آواز معهود ایشانست بنواختند بر کبت
اندوه و عنا را بله کرده عناء یله یله گوش کردند و از سر بیغمی و دعی
معیا عقل داری فحواب فروغ روی درمان زدود راحت شخص غذاء
جان هنر و طبع والت نطق و صفای خون دفع غم و شفاء دل و راحت
روان اصل سخا و عنصر مردی و ذات حسن عین تواضع و نزل لطف و
سر بیان درهای و هوی نوش چنان دولشکر که پیوسته مقابل هم
دیگر تیرها از سوی در کمان چاچی کشیدند بپارسی طلهاء کرانبله
در کشیدند و بتلویح و تصریح از انشاء مولف در این غزل قول مولف
محیر میگفت ای ترک کرانبله سبکروح چه دارد کرهشکران

یا سبک ابر طل بر بره اگرچه پیش از این از زر و دور و دور و بر تیغ
کینه میزدند حاله همه رخ گل بصبح اید ز نقره همه تو دل چو بادام دو بر
روی در زر و ساغر زدند شهزادگان با یکدیگر خون زخورد تند و بلبل
یکدیگر ملتبس شده هم دیگر را ندای گفتند و در زمین را از بس جرعه
ریز چون چهره عاشقان اشک اندک کردند بمبرمات مواثیق و محکمات
عهود از طرفین استیثاق رفت که از نقار و شقاق دور باشند و باتحاد
و اتفاق مستظهر بعد از انحلال عقود حقود و اضمحلال مثار نقار مقرر
شد که هر یک از شاهزادگان بهزار هاء معهود و کارخانه ها خاص
که در بخارا و سمرقند داشتند قناعت کنند و علف خوار لشکر بر اق
در بیلاق و قشلاق معین گردانیدند و قید و لشکر خود را از آن
طرف بخارا جا داد چنانچه ایشان خطی فاصل بودند میان بخارا و
براقیان را این جمعه لشکر براق تنگ عیش بودند و هم در مبادی صلح بر
سر طلبش خود عنقریب لشکری از طرف منکو تیمور متحد شدند لشکر
قید و براق مدافعت ایشان از بورت خود منزعج گشتند براق عرصه مالی
حالی یافت باز بخارا آمد و در اواخر شهور سنه ست و ستین و ستمائه
مسعود بیک را برسالت پیش ابا قاخان فرستاد و اظهار مصافات و مخالصت
کرد و نظر او از ارسال و مراسله آن بود که احتیاط کمیت لشکر و کیفیت

راه گذر کند و در خیال مخمر و با دل مقرر داشت که قصد از دیار پیوندد
و بامید بهی ریاضة باضر فی زاهی و ساوسها تدور فی واخشی ان
تدور به مسعود بیک بفانی چون نام خود مسعود و عزم چون عقیدت
او درست و دلی مانند طالع مقبلان قوی از آب اموبکذشت و بهزار
که رسید رعایت طرف احتیاط را در و سر اسب با معتمدی انجا بداشت و
تیمار داشت آن و التزام طریقه حزم مبالغت کرد و اواره وصول چنان صاحب
دولتی و شرب روان برسید امرا و صاحب دیوان شمس الدین اعزاز مورد و
بتجلیل مقدم را شرایط استقبال و مراسم استنزال بجای آوردند صاحب
دیوان اگرچه بر مرکب فرس سوار بود اما پیش شهسوار میدان معالی پیاده
شدن را واجب دید و هرچند مالک عنان مکارم او را علی الاطلاق
گفتند چون رکابش رسم پای بوسی اقامت کرد مسعود بیک از روی استحقار
و راه از در آمد گفت صاحب دیوان تو نی نامت نشان خوشتر یعنی
تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه صاحب دیوان خود را چنان می پنداشت
که اگر اصف برخیا مصاف او شکار زر و انصاف در صف او صاف
خوانی و شاران بیخود بر زبان راندی وتستعظم الاخبار قبل لقائه فلما
رایناه صغر الخبر الخبر اما در بیخیال بجز تواضع خجلت امیز و تجلی عزت انگیز
روی نداشت و جواب از در کنجینه سینه سر بمهر گذاشت تا بوقتی

که فرصت انفاذ لشکر نصرت یاب ایلخانی یافت و باثر عزت خاک
دیار او را بباد غارت داده بار داد و اینجا مقام این قصه زانی نیست
مسعود بیک به بند کی حضرت رسید و ترحیب و تاهیل و عاطفت و
سیورغامیشی فراوانیافت و او نیز باشارت ارسل حکیما و لا توصیه
در اداء رسالت بعجائب اجوبه و اشارتی لاهوتی و تشبیبی بی وصمت اختلال
و مخلصی دلپذیرتر از سحر حلال رق لفظا فقیل خمر حرام راق معنی
فخیل سحر حلال در تمهید قاعده موافقت میان روز و شب در
رنگ یکرنگی امیخته و از ترکیب الفاظ چون آب روان نقش مقصود بر انگیخت
چنانکه از هر نثار این کلمات در نثار عقد نثره و ثریا و طرف کمر از جوزا
بکسیختی اباقاخان بفرمود من کف ساق و لو سقاک بکفه سما لکان شفا
کل سقام بتدوار اقداح عتیق عقیق و تناول کاسات راح رحیق او را
چون چشم خوبان مست کردانید ندامانهو چون بخت و دولت
خود بیدار و در کار بود بعد از نگذارد پیغام و اختصاص بسیورغامیشی و انعام مصدوقه جواب هم از پردهٔ موافقت و مصلحت
برجست و دنا هم کما دانو و ارتیاح بافتتاح در مراسلت معلوم
کردانید روز سیم در تفرس شحنهٔ حال نوع تعریضی مشاهده کرد و اثر
بدکمانی در حق خود مشاهده دید اجازت انصراف خواست اباقاخان بر لیغ

داد بمراحت و بی توقف بیرون کرد یاس آمد و بر مکاوی که بیک حمله
زهر پای از کرد اگر در آن امید باشد شر میدان زمین نورد چو شوق
و فراخ رو چو هوس سبک گذر چو جوانی و قیمتی چو روان تا بعزیمت
که هزار بار بر فرق کیوان نهاده بود بکر دانید پادشاه و امرا از تخلیه
او حالی ندامت فرود و دانستند که پشتی نمود که باز رای او نتوانند دید
و علی الیقین بکمان باطل باز دست نیاید تیری که ز قبضه کمان بیرون شد
ایلچی از عقب او روان فرمود تا هر کجا در یابد باز گرداند فَیَهاتَ لا تَنجُو
دَرَکاً وَلا تَخشَی مَن یَقدِرُ عَلی رَدِّ مَن فَلَیسَ ثَمَّ الا ام بالام اسباب اقناع او
ایستاده و مرد زیرک و کار افتاده را چه جای توانی باشد چنان راند که
در چهار شبانروز بکار جیحون رسیده از آب بگذشت چون بخدمت
برادر رسید مشاهدات احوال را حکایت کرد و لوع او در نهضت بد بیجانب
مزید پذیر بود تو گویی حکم کارش بر بد برفت پیش قید و ایلچی فرستاد
که سبب ضیق رقعه علف خوارد بورتی معین شده بود لشکر زندگانی
نتوانستند کرد و بالضروره باز بخارا انفال کرده شد اکنون با قاملک
عریضه دارد اگر قید و مصلحت داند لشکری مدد فرماید تا من از آب چون
باد بگذرم و انس قهر خود را در انخاک فروغ دهم و طرفی از آن ممالک
بدست گیرم این الوکه مطابق رای و ارادت قید و افتاد مثل وافق

شن دوا

شرّ طبقه برخواند چه گفته اند نیکبخت آنکس است که صید مقصود بکند
دیگران گرد و خرد منداند آنکه بتیغ بیکانکان گردن دشمن ندخواست تا
نقطهٔ اوکند و شجرهٔ یقطین دولت او را که زود بالا کش بود بصرصر
قهر با قاخان ناچیز گرداند و جهانی از شطط و شکایت و جفا و قساوت
او آسوده گرداند در جواد دل نمود که بها فرمود و بر تصمیم این عزیمت و
تصویب این رای تحریص نمود و بر ایغ فرستاد که شهزادگان احمد پوری و بنگ
پی اغول و بالغو با لشکرهای خود مساعد و مضاعد او را از آب پنجاب
و معبر تمد بگذرند و جیاد و مبارکشاه و قفچاق باتفاق از گذر آمو عبور
کنند و کوکا و چوبزرگ از گذر منک کشلاغ در آیند و بیکجای مجتمع
آمده در اهتمام رایت براق باشند تا این عزیمت بتصمیم رسانند چون ایلچی مراجعت
کرد براق باحتشام و استعداد مشغول شد نخست یاسا فرمود که هیچ
آفریده بر اسب احتشام بر نشینند و چندانکه یابند جهت لشکر بستانند
و چریک چنان علیق هر یکی را هر روز هفتمن و کندم دهند تا
فربه شود بدین واسطه غلائی تمام پیدا شد و چندانکه کاوکه در آن
دیار یافتند فرمود آنرا کشتن و از پوستهای ایشان سپر ساختن الحق
سپری که از پوست ماده کاو عجایب ساختند نیکو رافع تیر حوادث لیالی باشد
بدین موجب احتیاط در مضاء بوتاکامی افتادند و کسرا مجال دم زدن

معاونت
قرآن العظیم عند ای لوا بن
الفضل عند ذی الجلال است
عند ذی العزة و الجلال و ای عند ذی الفضل الاحسان
ینصر من یشاء و هو العزیز الرحیم
لیفرق الله الکفر و شرف من یشاء
یتبرک بشیر مجمع البحرین

ساعدت
السعادة خلاف الشقاوة
و در تعبیر از اجل یا بلک که نوشته
بلک و المعنی ساعدت ما بلک ساعده
بود مساعده و در لسان العاده ناعانة و المساعدة
المعاونة مجمع البحرین

چریک چوشیر یک لشکر یکه از دولا
بتا مجهد و لشکری بغرستند بر آن

لیستند و مخفف پیشه و دیدن باشد
بخشی قبول کرده و قبول کنند بر آن

نی و بدین پسنده نکرد و جهة ساختگی ما یحتاج لشکر و تغار ایشان
فرمود تا بخارا و سمرقند را غارت کنند باز مسعود بیک که پیک مسعود
پی مرحمت سامانی بود او را مانع گردید و گفت تخریب ولایت موجود
در قبضهٔ تصرف پادشاه بتصور استخلاص ولایت موهوم خارج
از حوزهٔ تملک مقتضای خرد و کیاست نباشد همین قدر رعایت باید
کرد که اگر این کار در عقدهٔ امتناع (دشوار) ماند و مراجعت افتد از بخارا
ترغیب و تنزیل لشکر پادشاه را (بدی) توانند داد بر او چون سخن
حق (پیش) نشنید و جواب نداشت رخشم شد مسعود بیک را هفت
چوب فرمودند اما دست از غارت کشیده داشت و او بر موجب
اَعْظَمُ الْجِهَادِ کَلِمَةُ حَقٍّ عِنْدَ سُلْطَانٍ جَائِرٍ فاهر گشت پس از شاهزادگان
که بحکم یرلیغ قید و استصحاب بر اقرا معین شده بودند جیاد و مبارک
شاه و قفچاق اوغول بخدمت او پیوستند و امرا یاسا و ربزرگ
و یاسا و رکوچک و مرغاول و جزالتای همین سبیل دیگر شهزادگان
تخلف کردند بر او صد هزار سوار عرض داد و در شهور سنه سبع
و ستین و ستمائه از آب اموبگذشت و بحزاسان آمد و از حد بدخشان
و کشم و شبوزغان و طالقان و مروچق و مرو شاهجان تا نزدیک
نیشابور مسخر گردانید و از شعرای عصر یکی در حق او گفته بود

بدخشان نام ولایتی است ماچین
مزارها و سد کوهل بدخشانی
باشجا منسوب است بر آنجا

نظم

زان موی که بر پشت خود انداخته زان موی تو اموی بگیری بیشک
در اثنای تحریر این ذکر یکی از حاضران این بیت املا کرد در جواب گفتم از این
سیاق نظم معنی حاصل نمیشود همانا راوی از قبیل افة الشعر مرویة
السوء بوده بلی حسن ایهام و رابطهٔ الفاظ را بدینوجه پسندیده میافتد
زان موی تو آموی بگیری بیشک کانموی که بر پشت خود انداخته در
تضاعیف اینحال میان شاهزاده قبچاق و جلاربای گفتاره شد قبچاق
از رده کشت و جبل موافقت که خود مبرور نبود بکشت و پشتی که همیشه
از همه روی برو داشت بهود و با لشکر مراجعت کرد در راه هر کجا رسید
دست غارت برکشاد و بخارا از این چاشنی بی نصیب نگذاشت
القصه براق هوس استصفای مملکت ایلخانی عرصهٔ تمنی را طول و عرض
داد و با شمشیر براق چنانکه برق در مکامن اجزاء سحاب نفوذ یابد بر
لشکر شاهزاده تبییت زد و ایشان را بعد از طراد و عناد مانند
کواکب که از انسلال تیغ یک سوارهٔ چرخ متفرق شوند منهزم گردانید
و در مبادی خروج کورکان ایلچی را پیش برادر خود نکودار اغول که در
بندگی حضرت ابا قاخان بود فرستاد معلم بدانکه ما با لشکری چون
بحر زاخر در تموج بر عزم تفرج ملک ابا قا از آب آمویه عبور خواهیم کرد
و آن دیار را معسکر چریک ساخته باید که آگاه از روزگار و مترصد

ذخر الوادی اذا مد جدا
وین بحر و خزاین کثیر الماء
صحی

قال قائل بحمد الله الصمد
الصمد بر نقش احمد و احمد با الصمد یعنی بجا
اذا فتحت ذیل طریق تحریف و احمد
الطریق و بجا احمد و نقش بیت اعمدا
بیت اعمدت بشی اذا جعلت له
عمدة بجمع

کاس

کار بیکار باشد خط را در جوف قتلی تعبیه کرد چون ایلچی تبلیغ الوکه
براق بجای آورد از عقب خبر رسید که براق از آب گذشت و با لشکر
پادشاه دستی برهم انداختند بل بسیار سر در خاک و تبشین در
هرات اقامت کرده و استمداد لشکر و استنهاض رایت ایلخانی نموده
پادشاه نیز مستعد کار و مستعر آتش حرب گشته بجد و داد زیاده
و عراق آمد یشمت را با لشکری موفور و اهبتی نامحصور در مقدمه بیمت
خراسان نزدیک تبشین مدد لشکر تبشین را روان فرمود کما تحرک ریح
الصبا علی العجل و باحتشاد لشکر از اطراف ممالک معموره ایلچیان
چون آب از سحاب و آتش از اصلاصم صلاحدا گشتند در این میانه
نکودار از سر استشعار با لشکر خود گریخته راه گرجستان گرفت و در کار
را خود چنین است شعار را با قاخان خواست که اول مدارک
حال او شود تا عصیان او تمرد او چون امراض عادیه بدیگر شاهزادگان
سرایت نکند شیرامون نوین را با انقدر لشکر که متشمر و حاضر
بودند بر اثر او چنانکه رجوم نجوم در عقب شیاطین سازی کرد و بفرستاد
بعد ما که ملاقات فریقین دست داد خروشی برآمد زهره دو سپاه
برفتند یکسر سوی رزمگاه مکاوحت و مکافحت را از کشید و مصاولت
بمطاولت انجامید و سکرهای بهادر از امراء نکودار حمله آورد قریب

پانصد نفر از اعوان شیر امون قراب مرهفان کشتند باز لشکر ایلخانی
در آن کرّ و فرّ فیروز و مظفر شدند و بمدد توفیق ربانی در حملات
متوالی سکر بی بهادر را بقتل آوردند و فوجی تمام از آن لشکر در تعاقب
تعاردمار کشیدند و برخی را در قید اسار گرفتار نکودار ساقاس
قرار ندید با یکهزار سوار در باطن کرجستان رفت و بادا و دملت در
اسیلاذ و استیمان زد و دختر خود را بویداد تا مکر بمصاهرت و
مظاهرت او از غایله مخالفت مامون ماند فوج کرجرا دخل بجل و
خبث عقیدت در حرکت آمد قصد پیوستند تا نکودار را اهلاک کنند
از رجس مکیدت ایشان خبر یافت بتلقین ملقن توفیق الثار لا العار
والمنیة ولا الدنیة برخواند و بقوادم عقاب در جوانی لیل وفی
المثل اللیل اخفی للویل خود را بیرون انداخت و ایلچی بحضرت روان کرد بنیاز
و در مقام اعتذار بزبان استغفار بعفو و اغماض ایلخان توسل نمود
چون شرف تکشمیشی را دریافت تا قاخان او را نواخت و سیورغامیشی
فرموده بکم استمالت کرد رعب و هراس و خوف و باس از ناصیه حال
او کم کرد از تغیر نیت و خروج از ربقه طاعت سؤال فرمود عرضه
داشتی که از براو خط آمد مشتمل بر استغواء و استغراء و تحریف از جاده
وفادت و اخلاص هر چند عقیدت من بنده آنرا منکر بود و ایلدر و تیمار

تغار بروزن قطار طشت کلان را گویند
و بعضی خورد نی و اذوقه و بعضی ایشانه باشد
برکان
استیلاذ قوله تعالی استیلاذ سکم لاذا
مصدر خواهم لاذ و العوم بلاذ و ذه و لو
اذا ای لاذ و التجا بعضهم بعیض و استرة
و نه الدعا اللهم بک نعوذ ای التجاء
مجمع
دخل الدخل
الخفر و الحلوة و الغفر
الجبر بدل الخ و الخفر و الخفر
قوادم بطر
مقادیم ریشه قال الجوهری و غیره و هی
عشرة فی کل جناح منه و کان البناء
الاول بطشر یا القادیم یعنی من شعر الاسی
و مقادیم الانسان صدر موخره و قادم
الانسان و کذا
و الجمع قوادم
مجمع

وکوکاچی مرا بر آن اقدام تحریص کردند کیفیت ماجری کما جری بموقف
عرض پیوست اگر در ازاء بادرهٔ نسیان حقوق و نادرهٔ عصیان
وعقوق تیغ عقوق کون قورچیانرا بچند قطره از عروق حبل المتین
مخضوب میفرماید ع سر اینک بزن تیغ و فرمان تراست واگر
عاطفت بندهٔ پرور شاه آیت غیر مخضوب بر میخواند و بخلعت انعام بنده
را مکنت تدارک آن وحشت زنیک بندگی میدهد از عفو گناه سوء
که شفیع هر مجرم و محرم هر زاد خواه است غریب نماید فالعفو عن
المجرم من مواجب الکرم وقبول المعذرة من محاسن الشیم خرد را می
بندند چشم را خواب کنه را عفو شوید جامه را آب ومن یک
شوط همته بعیدا فتنی عطفه سهل قریب تجاوزت العقوبة منها
فهبنی بنی بعفوک یا وهوب واحسن انبی احسنت ظنی وارجوا
ان تجیبی لا تخیب از استماع عبارتی که ترجمهٔ آن این کلمات بود بواعث
مکارم پادشاهانه و دواعی مرحمت خسروانه در حرکت آمد و مزید
عاطفت بعد از عفو در قدرت مبذول داشت هر اینه حسن
اعتذار و لطف مقال در استقالت عثرات تاثیری عظیم دارد آورده
اند که چون مامون خلیفه ابراهیم بن المهدی را ماسور گردانید قال
له انی شاورت فی امرک فاشاروا علی بدمک الا انی وجدت

وجد قدری فوق ذنبك فكرهت القوم للازم حرمتك فقال يا امير
المؤمنين المشير اشار بما جرت العادة في السياسة الا انك ابيت ان
تطلب النصر الا من حيث عودته من العفو فان عاقبت فلك نظر وان
عفوت فلا نظير لك فان جرمي اعظم من ان انطق فيه بعذر وعفو امير
المؤمنين اجل من ان يبلغه شكر فقال المامون ما احقد عند هذا العلم
امرا صاحب قریب را که قریب شاهزاده بودند و دام خدعت در
شاهراه او نهاده بر تیغ بیدریغ گذرانید و نکودار را بقور مشی
نوبین که صورتگر طبیعت مانند او صورتی از نثار و چکل و قفقل و
قرلغ و قی بر نیکیخته بود سپرد چون این شاغل کفایت شد و این مهم
ساخته گشت بایقانی وافی و امضای شافی و حکمی حازم و تدبیری حازم
و رای پیر و بختی جوان بر اخماد خمود و تسکین نابض شر و دفع عارض عیث
براق پانج تومار لشکر عزیمت بلاد شرق فرمود ابناء نوبین را با نوداد
بهادر بسبیل مقله از مقدمه بفرستاد و رایت نصرت نگار پادشاه
زادگان بزدار و قنغراتای و اجاه و تکشی و نکودار و هولاجو و امرا ارغون
لقا و ارغسون و مارق احمد و کوچك و تیمور و الیناق و منکتل
و عبدالله پسر تولاك بادرجی و اراجوك برقال میمون و طایر همایون
در حرکت آمد فجاش عليها البحر وهو كاذب وخرت اليها الشهب

وهی یکسال چون بساط خراسان بسنابک مراکب لشکر ایلخانی بر بسیط
محیط فلک سراسر آرای کرد و لشکرهای آن حدود جمع شدند اعلا حضرت
رفتکی میان براق و تیمور بی مجاملهٔ مجاملهٔ بسیار رفته و لشکر ایلخانی
در مدت یکسال که براق آنجا اقامت ساخته از عاج و از بخار نما یافته
اند براقرا دو میرها در بوده که روز رزم بهادری و پشت سپاه صفدری
در آنعهد ایشانرا دانستندی یکی را نام جلارتای که کمان او بیقین نه کمان
چون کج رخ فلک دست خوش هیچ آفریده نگشت یکی مرغاول که بحصول
شجاعت و فرزانگی و کمال پردلی و مردانگی علم پایه یعنی استعمال حجر
المطرنیل دانستی و دعوی کرده بود که آن قیصر را در قفر الانک ببند
و اسب الاراد را الاطاق اطلاق کنم و الا برای استجمام الجام را از سر آن
فرو نکشایم و بند زین خشک نکردانم و پور بهابدین بیت از قصیده که
در مدیح صاحب شمس الدین نظم داده بود او را خواسته است مرغاول
فراق تو در ملک صبر کرد با لشکر براق تبار برابر اما قاخان لشکر را
بطرف هراة کشید و در مقام آب سیاه آتش محاربه براق و شن براق فروخت
چون در سر کوه بر تیغ شید چو یاقوت شد روی کیتی سفید خسرو
سر بر زبر جدی گوشه تاج مغز قرا آشکار کرد و از بیم تیغ قورچیان ضیا
خسرو ستاره در مامن احتجاب حجاب گریختند اما قاقا فراسیاب همت چون

جمشید

جشید وش و فریدون فر بود و لشکرش بهمتن دل و رستم توان بین
را بنیز از تعرض مواکب و صدام مراکب و بین تن کرد انید و فرهنگ نام
اللیث فی اللیث وحده فکیف اذا کان اللیوث له صحبا و یخشی عباب البحر و
هو مکانه فکیف یعشی البلاد اذا عبا از طرف دیگر براق نهر بادلی
قوی و روعی تمام و شوکتی وافر لشکری که روبخود را جزد رمقا
مصقول ندیده بودند چون بر روی خود پیوستند کمانکشی عادت کرده
قوم کان متون الخیل شبتهم و ما سمعت بانبات بلا مطر برنشست
و غبار فتنه با اوج آسمان برخواست بعد از تسویه صفوف و تعبیه
لشکر قلب و میمنه و میسره و جناح و ساقه را بپردلان جنگجوی و بهادران
کینه ور بیاراستند و در قلب فریقین چون دل عاشقان از هول
روز وداع پلنگ و شیر بجنبید بر هلال علم تر از نسیم بهاری و جان
زباد شمال و السابقات الجرد تهمل سرها من کل سلهبة و طرف سلهب
والارض قد خفیت فعز علی الفتی فیها تامل اخمص من منکب و الجیش
قد ملأ الملا فکانه یم طغی فی موجه المتحدب عرصه مجادله را بدست
بعضا بسط و قبضه اسیا فرا قبض کردند و زمانه در میانه بصد
هزار دیده نظارگی تا اثر اقبال که بالا کرد تا قبضه شمشیر که
پالاید خون دلیران معسکرین بر باد پایان اثر سیر خاکرا از آب چشم

تیغ سیر اکرد انیدند چون اسیا حرب دایره و کوس طعن و ضرب کما
مال شد اسمان از کرد تیره چادر عبرا در سر کشید و زمین از بریق سنا
وما کوله الاغماد مرهفة الظبی تراها قراع دائم وصقال حکت رونق
البیض الحسان وفعلها ولیس لها الا العمود حجال آسمان صفت بزوا مر
جواهر نجوم مکلل کشت زکرد سواران در آهن دشت زمین شش
شد و آسمان کشت هشت تبدو اکواکبه والشمس طالعة نورا بنور
واظلاما باظلام تیغ با کردنان زبان سرزنش دراز کرد و سپر روی
سخت پیش آورد و ابروی کمان بیک کرشمه از کوشه چشم چون غمزه نیل
ناوک خونریز روان کرد هر سر که تبداعی کرد و کوپال ملزم نمیشد
تیغ آبدار بحکم قاطع انرا بفیصل مهر سانید و وثیقه عمر او را بخون
مستحل بیخت مغافضه براق با جلاد رمای از میمنه در آمدند و بقوت
صدمات الیمانی وقع لو تکون بیذبل تضعضع رکاه تضعضع مهند
میسره را که در موازات بود و بارغون اقا و شکور بایک تومان
لشکر سپرده بر کرفت و براند چنانکه باد صبا بر بنکه ورد و زد و
رد میسر نکرد و ایشانرا هر دو زخم زد و بدانسو بیرون شد تا
علم را بر دارد چون علم از ارغون اقا بود او تقاعس نمود چندانکه
بادان صولات مترادف و حملات متعاقب در کذشت نزدیک آمد که

براقیان کوی مراد وظفر را بچوکان شهامت بر بایند مقصود برنشانند
ستانه نو باین پیاده شد و بر سر صندلی نشست و گفت هر کس که امروز
در حومه وغایای ثبت و مثابرت بیفشارد من او را چکویم خدای
داند و روان چنگیز خان را اینجا جا نرا خواهیم در باخت و بر دشمنان
پور بهادر را حمله عشق تو را تاب من آوردم و بس همچو در جنگ اقران
همه میران ستانه بدین سخن لشکر را سکون خاشی حاصل آمد و باز کری
نمود مدارات بمبارزات ابدل شده ثانی الحال عزم مقابله و مقاتله کردند
و روی باصالت رمصاولت و اطالت رمطاولت آوردند کان علی
الجماجم منه نارا وایدی القوم اجنحة الفراش سقی الدم کل نصل عبر
ناب و روی کل رمح عبر الرماش نیزها مانند تکرک که از مناخل عمام ریزان
شود در آن کشت و آبا قاخان کالشمس سل السیف ضربا للعدی
والنصر کان صبا متلجا بالجهاد در آن لشکر که در کرد نیزه با ستان نیزه نیزه
نیزه مینمودند و با پیکان که پیکان آجال بودند راز میکفت کانهم
یردون الموت من ظماء او یشقون من الحلی ریحانا در حومه کارزار
راند و بر دشمن کارزار ماند بوقت لا یطیق اللیث فیه مثارة ولا
الذئب حیا لا کوی مختار در منقب ایلخانی ایند و بدیا کسوت نظم
پوشانیده است زبیم زخم او زنهار خواهند پیش او بروز جنگ

سیمرغ و پلنگ و ضیغم و ثعبان نهفته دیده در چنگل نشانده بچه بر
گردن نهاده زهره بر تارک گرفته مهره در دندان عاقبت من غالب
را که ضرغام اقدام و حسام انتقام بود و اسب قبقهر را در فقر الانامخواست
بستن بتیر چرخ از مرکب حیا فرود آوردند و از منغر هوا و چاشنی چشانید
جلاد تقدیر چون با وی نوکر بود و سپاه شمشیر اپشت و پناه و بلغ
السیل زباه در دوزخ ضجیع وی ساختند و بسیار از براقیان در
عرصه منازلت عرصه حمام کشتند براو شاهراه لا ینفعکم الفرار
من الموت الا قلیلا را غایت اعتنام و زبده مرام شمرد بوقت آنکه در دست
مغربی در بن صره عزوب نهان خواست شد و ماهچهها سیمین بر رخ طمع
نیلگون اشکار گشت از روی عجز پشت بنمود و از دست برد سطوت
آن لشکر باد برداشت باد بدهٔ ریزان اشک حسرت و دلی که از آن در
آتش غیرت برآب جیحون چون گرد بگذشت اذا لهم ذل الهزیمة فانحنت
قناة ظهور استقام الاخادع وکان لهم لیس المعصفر عادة فحاطت
لهم منه السیوف القواطع سراپرده و خیام خاویة علی عروشها مانده
هزهٔ اعصاب و سغبهٔ استلاب پادشاه کامیاب گشت لشکر را انواع
غنایم دست بازان و چون بازان در شکار تیهو تازان و دشمن
در بادیهٔ هوان و هاویهٔ خذلان سرگردان پادشاه بر قرار پیشین

تمیس

تبشیر را بالشکر گزین در خراسان تعیین فرمود و بر عزم توجه ۱۱
باردی و خاص فتح و ظفر بر یمین و یسار پویان و زبان بنصر گویان زیر
رکابش نگر حلقه بگوش آفتاب پیش عنانش نگر عاشیه کش روزگار
عنان برداشت چون بقرطالع میمون و شکوه دولت روز افزون
در مستقر عز و جلال نزول فرمود مسامع قطار اقطار ببشارات این
فتح نامدار مشنف ساخت و بر قاعدهٔ رایت عدل و انصاف را که موجب
دوام پادشاهی تواند بود بر افراخت بگیتی فتنه که بنشستی از پای
اگر نه تیغ تو گفتیش الترو براق از اطراف با مقدار پنجهزار سوار در اضطراب
و قلق بسیار و پریشانی کار گویی که بود طرهٔ مشکین آن نگار باز
بخار ارفت آثار انزجار بر احوال او ظاهر و وفور نعمت و ادبار متکاثر
و متواتر با آنکه از روزگار فلاحی ندید او را فلاجی نعوذ بالله منها
بواسطه سقطه که در حومهٔ هیجا اتفاق افتاده بود در گوی نمود قوای محرکه
از تحریک اعصاب و اعضا که حرکت ارادی بدان متعلق است باز ماند
چنانچه محفه چوبین جنبت مراکب خاص گشت بجای عنان عصا
داد سال پیر دعوی کرد که قلادهٔ اسلام مرا متقلد شده ام و او را
سلطان غیاث الدین لقب نهادند ایلچی بخدمت قید و فرستاد
و از تخلف پادشاه زادگان و حلف میعاد و تفرق لشکر و حال

قلاده بفتح قلاده بکسر قلاده بضم قلاده بکسر قلاده بضم قلاده بکسر قلاده بضم

مضطر خبر باد قید و در جواب تحیّت بر وی نهاد و فرمود از شهزادگان
جمعی که آمدند از رده مراجعت کردند اگر دیگری آمده بودی همین صورت
داشتی و دیگر او سخن خود را ذکر کرد و بیوری که باتفاق معیّن کرده
بودیم خرسند نشد تا تمامت لشکر را چون ناموس خود و رونق
ملک بباد خود کاهی داد کما طلب العیر قرنین فضیّع الاذنین باین
جواب بر لیغ فرستاد و تغار و علوفات لشکر او معیّن کرد و گفت این
زمستان در بخارا باشد تا بوقت قوریلتای چون اقا و اینی بهم رسیم
نوکار او کرده شود براق ان زمستان در بخارا بباشند و از هر طرف
لشکرها بوی پیوستند چنانچه سی هزار سوار عرض داد و خزاین موجود
برگرفت و در محفه نشسته با لشکر بطرف سیستان بیرون رفت و
خواستگی پادشاه زادگان که در توجه ببلاد شرقی تقصیر کرده
اند و از خدمت او متخلف کرده اند انتقام کشد بدینخیال براق بتکچی را
روان فرمود تا احمد پوری را احضار کند بر زبان بتکچی رفت که اگر تردد
نماید و محاربت ضرورت را فتد و در جنگ کشته شود چگونه باشد براق
گفت او راه او باشد هم چنین یاسا و بزرگ ما باستحضار اینکه اغول
متباد رکشت اتفاقا بتکچی در شکارگاه باحمد پوری رسید و باوی
معدودی اندک بودند چون استشعار داشت از آمدن بخدمت

براق ثانی نمود و بسوی مخیم خود روانشد براق تیکی از عقب تعاقب کرد و
مبالغت مینمود احمد تیری بوی انداخت براق تیر را کشاد داد بر مقتل آمد
و بر جای سرد شد اپچرخ گرم رو همراز تست گرم و سرد و از طرف
دیگر یاسا و ربخدمت بینکی اغول رسید او را نشکه اندیشه براق
برچیست و خمیر او بر شر مطلق مطویست یاسا و ردر بخارا سابقه
خدمت با بینکی اغول موکد داشت شاهزاده سوابق حقوق نعمت
خود را بر رسم مغول در ضمن این عبارت تقریر کرد که مدت چندین باختها فربه
ما بر نشسته و جامها ماوی پوشیده و کاسها مروق از دست دیگر کشید
مگر مکافات آن حقوق را آمده تا ما را در کام اژدها هلاکت فنی او استعجال
کرد و گفت قسم خواهی بدار و بدیدار که بجز استحضار مجرد بر هیچ
مکر و مکر وهی و قوف نیافته ام و رد و قبول آن بارادت شاهزاده
منوط است و در گذاردن این حکایت بود که نوکری از آن احمد پوری
مخبر از کیفیت وقوع واقعه او پرسید بینکی اغول را قصد براق محقق
شد یاسا و ر محقق شد باز گشت و با لشکر خود مقابل براق بایستاد
و بخدمت براق نزول تمام شاهزادگان از قصد و انتقام او آگاه
شد متفرق گشتند و یاساوران با سایر امرا متفق شدند او را
بله کرد و متوجه حضرت قید و کشت تمامت لشکریان سلاحها را

در کردن انداختند و از تجبر و تهور و ظلم و بیباکی براو استعداد کردند
قید و ایشانرا بنواخت و بتوقیر معتبر فرمود براو رونق انکار دور
و خوشدلی از ساحت سینه مهجور دید بناکام با خواتون توکای و افراد
خدم فرو بسته از گردش چرخ دم بخدمت قید و پیوست
لشکر چون کار از دست رفته و بخت چون روزگار آشفته و نوک
مژگانش بزبان اشک این بیت در صفحه نزدید چون بنایت نرا
نزدید بر بیاض چهره بسرخی رقم زد روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کار
من خاطر قید و ذاهال ناسزاء او متملل شده بود و زمام عفو و
اغماض را متملک تخلیص او را از عقل رخصتی نیافت چه یکتوب آیتی
والعافین عن الناس را هر چند از معنی آن خبر نداشت بفعل آورده بود
و نیز گفته اند آزموده را آزمودن و پیشانی شیر شرزه را بتوقع موانست
خاریدن و دشمن را از قید فرصت دهانیدن کار دهوانکا نباشد عاقبت
او را شربتی تجربه کردند که بدان جام عمرش بی شر آشد و میاه اقبالش نمود
سراب و حاصل روزگار او از گفته کاتب این بیت درین کتاب اِقبالُ
البَرَاوِ وَمِصْرَ بَرْقٍ مَلَأَتْ حِينَ شَامَتْهُ العُيُونُ وذلك فی اواخر شهور
سنة ثمان وستين وستمائة ومدة ملك او شش سال بود چه شش
چه شصت چه ششصد چو آخر است زوال وَالْمُلْكُ يَبْقَى لِلْمَلِكِ الْمُتَعَالِ

تمت

نتمه حال این ذکر از برای چهار پسر ماند بکیتور توابور یا هولادای
بعد از آن پسران الغوجو یاوقبان با لشکری بدیشان ملحق شدند و
چون در تصاریف اینحال رباعی مزید فیه کشتند و اسباب مطالب را
مانند بناء مضاعف مدغم کردانیدند باتفاق با قید و مخالف اغلب
نهادند و از حد خجند تا بخارا دست بتخریب و تعذیب کشاد بلاد
ماوراء النهر که بعد از مدتی بواسطه اجتماع پراکندگان و ایتلاف از
برافتادگان امید عمارت دیار و انتعاش سکان در آن دیار حاصل بود
باز از دیار عاطل گشت و مدتها آن نواحی بین مجاذبة الفریقین و مکاوحة
العسکرین از امن و خوشدلی و فراغت و اسودگی که مستدعی تمدن و توطن
باشد مهجور ماند و چند کرت میان ایشان محاربت افتاد و هر نوبت
بحکم حزم نصرت لشکر قید و منصور شدند و مخالفان مکسور تا شهور
سنه احدی و سبعین و ستمائة صاحب دیوان در بند کی با قاخان عرضه
داشت که میان قید و دیگر شاهزادگان بواسطه بلاد ماوراء
النهر عرصه مجادلت مبسوط است و هر کرا که آنجا تمکن و استعدادی یافت
بدماغ خود خیالات محال راه داده مصلحت باشد لشکر برافرستادن
و آن دیار را عرضه تخریب کردن تا شاغل بیطائل از میان برخیزد حکم
برلغ شد که بنکی بهادر و جارد و اقبک ترکمان و فرسان اهجاء

۲ راقدان

انزدف بلغت کرتان با هیکرد
کردن و جمع شدن

تجاذب الثوب بینه کیرد ایجاذبه
الثوب از نقه ایاه صحاح

الفرع خلاف شیر و فرع
تمه فرع ما فرع بفرع
و افرعت ایاه ما
جمع

بقی کمر الطاء بسر کمر او کمر و کمر
فتم تاریه دین بقص پهر بشی
کمر و الکمرة بالکسر قطعة من
الکمر و الجمع الکمر قطعة و جمع
مجادلة تو در تم بهاس تا آن
شی به لا المجدل الجمع کیب الاسم
المجدل و جمع مجادله ان تجاج
اما جمعه در لها جمع

بجمش

بجیش صدورها باحقادها حتی تضیق دروعها بخارا روند و مثل
آن لشکر در اهتمام امرا بوسف قرغدای پسران جیتمور و جورغدای
وایلابوقا بخارا رزم و پیکار کی آثار عمارات آنحدود مطموس کردانند
مثلست که کرکرا در ید زنبا باید آموخت تومار مرده را شیون میاموز
بحکم فرمان چنین لشکری بیکران روان شدند و از وصول آوازهٔ
لشکر مغول مسعود بیک بکریخت و بسیاری از ارباب بخارا و سمرقند جلاء
وطن کرده بیرون رفتند و پیش خیال او طن جزد رجوانمردیدند و باجوی
مولیان انیم اسله میکذاردند فیا وطنی ان فاتنی بک سابق من
الدهر فلینعم لیساکنک البال پسران جیتمور با لشکری بخارا رفتند
و کرکانج که دار الملک بود و خیوه و قراقشرا قتل تمام و تاراج
مفرط بتقدیم رسانیدند و از طرفی دیکر نیکپی بهادر با لشکر مقدم
رجب سال مذکور بخارا در آمدند و هفت روز کشش کردند چنانچه
ده هزار آدمی در شکم زمین منزل با دان کرفتند و بیرون از زدن و
و بردن و کشتن و رفتن و کندن و سوختن شغلی نداشتند
سبحان الله کویی این قضیه جواب استهزاء مسعود بیک بود بوقت
ملاقات صاحب هوان القصه مدرسه که مستخدا او بود و بسیاری
معمور جهان چنان مدرسه بکمال آراستکی نشان نمیدادند و قریب

مزار

۲ البیت لابی الولید البحتری

قول طمت الشی طمّا اذا محوته و
قول طمت الشی طمّا اذا شاشته
از ق

لن جلا الهم عن الوضع و من الضیع
تجو عیوناً و جلاء و از تهر قوا هم ابیض
یتقدی بن جلاء الحدث و اطرده ق

رجب هم شهر رجب الشهر الاثنی عشر و
الترجیب التعظیم و اساسی رجب یتعظیم
عند اله و الحرمات رجب نهر خدا
نجوته بیانات نزد ایشان و اتفاق جزایر
و در جمع ارجاب و ارجبة و ارجیة
بجمع

نقش چو سفتن مغز روئیدن و جاب
کردن سیاه بزمان

هزار طالب علم در زوایاء آنجا بتحصیل علوم واستکمال نفس اشتغال
داشتند آتش در زدند و دود و غم اندود از آن بفلک اثیر رسانیدند
وازگفتهٔ فردوسی میپرایید ستیزه بجای رسانند سخن که ویران
کند خاندان کهن چون از قتل و غارت فارغ شدند پنجاه هزار عواتق
وابکار و پسران لطیف بیدار خوش گفتار کش فتار آراسته چون صد
نگار آشوب بی قرار و فتنهٔ بازار روزگار ببرده تا لب آب آمو براندند
پس چو یاوقبان با لشکری از عقب رسیدند و مقدار نیمهٔ از اسیران انباز
گرفتند و ببخارا رسانیدند اهالی ماوراء النهر این قصد و غارتر انتیجهٔ تشبیل
واغراء اقبک ترکمان دانستند و اقبک ترکمانی پرخشم از این ترکمانی یک
چشم بود لَیْتَ عَیْنَیْهِ سَوَاءٌ مولع بایقاد نایرهٔ ظلم واعتساف وحریص بر تحریک
عوامر شر واجحاف مولد او از رساتیق بخارا و بعد قضاء الله بخارا که
بقدم الجم نقصان کردن و کار بر کسی پر تنگ کردن و تزویج کسی نمودن کنز اللغة
سالها چون مسئله باطل مهمل بود و در این نزدیک نسیم ارتیاشی بمشام
متوطنان خواست پیوست و جرعهٔ انتعاشی بکام آن ناکامان رسید
بواسطهٔ ردائت نفس این ظالم چون کلبهٔ مفالیک مظلم گشت هر آینه
اَلْعَصَبِیَّةُ مِنَ الدِّینِ وَحُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْاِیمَانِ عرق بنیه واصل شریف
در شار مسقط رأس و ابناء عهد خود چنین بمعاصی پیوندد فرزند
عاق ریش پدر گیرد ابتدا نسل بهره دست بجا در کشد نخست

بیم آنکه اگر ایکی و ابرای ... اول ... دختران ... بر ... دو معنی ... ناز ... کش بکاف عجمی اول مفتوح بمعنی خوب و خوش باشد فرهنگ

نگره بر انگیختن و مردم را در هم انداختن و بمعنی خوکردن هم آمده است کذا فی کنز اللغة

خاطر اغر دعا ارتیاش و ارتیاش بمعنی ... شیر مجرم و مجرام و فساد و ورث و ورث التقوی دق الارش و الارتیاش ... و انتعاش قصدن ... صحاح

یکی گفتن الله چهره کوچک و ... هم گویند و بجوشه هم گویند ... زبهره بمعنی قلب و ماهره و دودن و فرزانه ... دوا آمده است فرهنگ

راست گفته اند که تکاپوی سه طایفه در تحصیل مطلوب امید محالست
وصرف کردن عمر بر جوینده وبال اول مغفلی که تخم در شوره زمین پاشد
وباد را که ربع مستظهر باشد دوم بی سعادتی که بر ادخار واستکثار
حرص غالب دارد وخود را ودوستان را از منافع آن محروم گرداند
سیم نادانی که از لئیم اصل بدگوهر طمع وفا وگذارد حقوق نبندد
وتوقع حسن مجازات کند زیرا اصل چشم بهی داشتن بود خاک در
دیده انباشتن در شهور سنه اربع وتسعین وستمائه جویاوقبا
وبراقیان در آمدند آتش غضب وغضب برافروخت وهزیمت دادند میکشتند
ومیکندند ومیسوختند تا دینار زر وکین غله بر بقایاء متوطنان می
دانستند بزجر وشکنجه وقتل ونکال می بستند چنانچه هیچ باقی
نگذاشتند از مطعوم ومفروش وسلب وفی المثل قد سلب
من سلب تا هفت سال متوالی آن زراع از سکان خالی ماند واکناف
از اصناف حیوان عاری وبر نمیتوان بود تا قید وحکم فرمود ومسعود
بیک بن بلواج که طالع وعاقبتش چون نام خود وپدر مسعود محمود
بود واثار ومساعی ایشان در اشادت معالم ومعالی بر جبین روزگار
مسطور بخارا وسمرقند رفت واز اطراف متفرقانرا استمالت
نموده جمع کرد ومناهل احوال ایشانرا از شوائب نوائب زمان

ادخار ج ر
ق ذخرت الشیء ادخره ذخرا وکذلک
ذخرته والذخیرة واحدة الذخائر جمع
کنند ذخرا بالضم خسته وذخیر کعوا ذخر
اصله ادتخر ذا تعبت اتباء والاعتبة واو
عنت وقد یکسر فیصیر والاعتبة
محتج

انباشتن جو بر داشتن انبار کردن وپر
کردن بر آن

ساز بمعنی سامان واستعداد وعلاج خشک
بانه فرشک

لا شادت رفع بصوت باشیء
اشاد ای رفع قدره قال الجوهری قال الاصمعی
اشدت بالشیء عرفته صحاح
المنهل المورد وهو عین تردد الاشادة
وسمی منازل الانبیاء والمشاهد
الفارسی صحاح

مستحق

البیت من مطلع قصیدة للمتنبی

مستصفی کردانید و از عراض و منازل مبارك که صفت این داشت
لك یا منازل فی القلوب منازل اقفرت انت وهن منك اواهل باندك
مدتی منازل امال ترك و تاجیك کشت و مقصد طوایف از دور و
نزدیك و روز بروز امداد بهروزی و فیروزی تعاقب کرد و افراد خصب
و راحت از رعیت نوازی و مال اندوزی تزاید نمود و الحال هذه
تا امروز مراتع ما وراء النهر مراتع انس است و عرصه آن روضهٔ فردوس
سغد سمرقند بفال میمون و اختر سعد سمر کشت و رضا عاب ات
و آب عین حیوة از جیحون او کثیر بن شمرده طوایف ام در انجا مجتمع و ارباب
آن بصنوف نعمات متمتع از حلاوت الفاظ شکر سخنان قند ریز و هوای
معطرش چون زلف جانان بباد صبا جان آویز خوبان سهی قد
سمرقند که بزم یار که چه خورشید رخ و زهره وشانند عاشق
کش و ساغر وش و چاپك صفتانند سیمین بر و فرمانبر و اخلاق خوشانند
چون لب بکشایند زهی دل که ربایند چون رخ بنمایند زهی غمزه کشانند
و بخارا ناهست مجمع تجار بر طوایف و منبع زلال لطایف و مفحص کمال
بلاغت و کارخانه کسوت فصاحت بود از بیاسیو و اقلام بارع و عمت و
طلاقت و ربا شنوف و حجال باد لاقت و لیاقت بخارا هو الروض
الذی لو رعینه یحبب عن قلبی بذاك بخارا و انبحکایت در تواریخ

تاجیك از اینکه گویند که اعداد بین او
عرب باشد و خویش بیان عجم پرورش
یافته باشد کنز اللغة

سغد بضم اول چو چند از رنگ کو
که آب ران در انجا جمع شود و بعضی
گفت از ماوراء النهر که آب جیحون
آن در کمال لطافت باشد و سغد
شهر است و از اهبشت دنیا شود
برهان

بنا بود در جمع بعضی در
بنا بود در جمع بعضی در

نور بضم اول و سکون ثانی و واو زاده
جمع در اورده و جمع کننده را نیز
گویند و بمعنی گردان و دور زدن
هم هست برهان

مسطور او پیش ارباب تتبع مشهور که چون امیر نصر بن احمد السامانی
سقی الله تربته برباع خراسان در آمد فسحت عرصه و نزهت رقعه و متفرجات
اماکن و منتزهات مساکن آنرا نیکو بپسندید و باد و هوای آنجا مستروح
و مستنیح شد در ضیف و خریف و شتا اقامت نمود بتمادی مدت
مفارقت خواطر وزراء و ندما و امرا و کافهٔ عساکر ملالت و کلالت
فزود و میلان طباع بطرف مستطرف بخارا و عراص فردوس آسا آن
کشت سست شوق یاران قدیم کریبان جانرا تاب داد و ساقی محبت
همه را از دیده می با وَلَوْلَا هَوَى الْأَوْطَانِ مَا حَنَّ نَازِحٌ وَلَوْلَا لِقَا الْأَحْبَابِ
مَا آنَ مُغْرِدُ در سواد شب شمع صفت در کداز بودند و هنگام انفجار
تباشیر صبح باباد صبا درین از باخواطر کاتب هم آواز هر صبح که
کاروان جان میکذرد هر باد که بر کوی فلان میکذرد کویی که نسیم
انس از روضهٔ قدس بر مرسله حور جنان میکذرد رسول عاشقان
پیش معشوقان همه این شعر مستطاب اَنْتَ وَكِلِّي يَا نَسِيمَ الصَّبَا فِي لَثْمِ
خَدَّيْهِ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ و عریضه متمنی مشتاقان همیشه اینخطاب اَسْرَبَ
الْقَطَا هَلْ مَنْ يُعِيرُ جَنَاحَهُ لَعَلِّي إِلَى مَنْ قَدْ هَوَيْتُ أَطِيرُ کویی رسالهٔ
الحنین الی الاوطان از نفثات خاطر ایشان فراهم آورده بودند
و از ابیات فراقی آن مهجوران از عدو ریا ناله و خروش اکتساب کرده

الکبیت من مطلع قصیدة للمتنبی

کلاه

کاهی شعر جز باد فانی هر یکی را در ارزی و اخبار و استجبا موافق آمده اکر
نسیم سحر که بدوستان قدیم سلام من برساند جواب باز آرد نشود
در جکر مرا تشنه است بنشاند بروی کار من خسته آب باز آرد سواد
این شب محنت پیش دیدهٔ من بیرون نبرد خبری ز آفتاب باز آرد بر مجلس
یاران فغان و نالهٔ من وزان نوازش چنک و رباب باز آرد وساعتی
این ابیات در تذکیر احباب و تودیع اتراب لاهوتی نمود فقاتریا نجدا ومن
حل بالحمی وقل لنجد عندنا ان یودعا ولیست عشیات الحمی برواجع
علیک ولکن خل عینیک تدمعا در خفیه باتفاق پیش رودکی شاعر
که مادح خاص سلطان بود شفاعت کردند و ضراعت کردند تا با
نشاط شعری محرک سلسلهٔ عزیمت پادشاه کردد و بران شرط چند
هزار دینار زر را متقبل شدند و اداء آنرا هم در خراسان متکفل
رودکی این قصیده را بانشا و انشاد رسانید یاد جوی مولیان
آید همی بوی یار مهربان آید همی ریک آمو و اندر شتبهای او زیر
پایم پرنیان آید همی آورده اند که سلطان بی هیئهٔ اسبار کصنت از
مجلس انشاد این ابیات برنشست با پیراهنی یکتا چنانچه جامه داران
موزه و رانین خاصه را بعد از قطع یک فرسنک راه بسلطان رسانیدند
و بسبب آنکه الفاظ این ابیات معرا است از لغت عرب داعیهٔ شوق و

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی
نجد والحمد ونجد من بلاد العرب
خلاف الغور والغور بلاد العرب
ارتفع من تهامة الی ارض العرب
نجد سمی
من سأل الحافا فالصاد
القفتر
نودتم ، ودعک رنکت ، تاج رنق
ودع الشی بمعنی دعا اذا ترکه
پرنون و پرنو و پرنیان و پرنیان و پرنیان
نزاکت و آن را پرنیان نیز
دهنک
رانین بمعنی شلوار پهلوانی
چه آنچه کمتر شلوار و نوعه چه
دارد نمخ رانین دیبا فرنک

حرف

طرف مبنی بر سهولت معنی و وضوح مطلب طباع را مناسب و ملایم
افتاد وطار بجناح الشهرة فکانه منقوش علی جبین الزهرة و بیشتر تحیر
و تحیر ارباب عصر معدود است ارباب تقلید در حال تعلیق این ذکر بعضی یاران را
مجاوبه انرا التماس و مجاز انرا اقرا احکردند بر حسب المامور معذور
این ابیات هر چند از ابیات فضایل ابیاتند در مدیح صاحب دیوان
مالک شمس الدین جوینی منظم شد و چون در زمان حیات از حسادان
مؤلف این بدایع از مثول حضرتش محروم افتاد این قصیده بر روح او
کذا المؤمن یرجی فی الدارین انشاد میکند بامید انکه ممیزان اینند و
قصیده طبع نقاد و خاطر وقاد خداوندان فضل باشد مخصب

باد مشک افشان و زان آید همی بوی گل پیوند جان آید همی در
سپیده دم نسیم مشک بید خوشتر از مشک ختن آید همی ز آتش گل
ایکه خاکش تازه باد آب باد روی جهان آید همی از برای دست و گوش
گلبنان ژاله مروارید سان آید همی رخنه سازد تا بمرغ و سرو ناز
از نوای او نوان آید همی از بنفشه و لاله سوی بوستان کاروان در کاروان
آید همی بادبان بوی گل در خرمی کشتیم را بادبان آید همی از
فروغ لاله هر شب وقت شام بوستان چون آسمان آید همی وز درخش
روشنان گاه سحر آسمان چون بوستان آید همی مغز جان آسوده می

کرد همی بوی زلف دلستان آید همی چشم شاهد میجهد یا رب مگر یار آن نامهربان آید همی جیب گیتی عنبرین شد کان نگار پیش من نامش کشان آید همی شمع وش میسوزم و یادش مرا چون زبانه بر زبان آید همی صبر چون خواهم گریزد از برم وشک ناخوانده روان آید همی کر روان نابد امید من بیاد اشک من بارد روان آید همی مهر او چون مدح دستور جهان راحت روح روان آید همی آنکه با نامش کرنا جاوید باد نام دشمن بی نشان آید همی آنکه با دست کهربارش بدید آفت دریا و کان آید همی در پناه بخشش و بخشایش عالمی پیر و جوان آید همی بخت بیدارش بکام دوستان کامجوی و کامران آید همی این سخن گر آرزوی خلد را آب کوثر در دهان آید همی گر شنیدی روی کی گفتی ز یاد جوی مولیان آید همی مقصود از این حشو کلام هر چند چون حشو لوزینج افتاد که امروز بلاد ما وراء النهر از نزهت بهشت ارم و مصون است از نکبات هرو مامون از طریان قهر و در تحت تملک پادشاه زاده قیدوت و ارباب آن مقید بقید او و نسیم صبا بیجواز عدلش بر رخ غنچه نمیوزد و بلبل از بیم خار نادیش سودای عشق گل نمی پزد ذکر ملک شمس الدین محمد بن کرت مردی بزرگ همت صاحب بخت بود و در فنون آداب توغل داشت جامعا بین ادبی البیان والبنان فائزا

کام بکاف عربی چو جام و آن تعجب باشد و بمعنی مراد و مقصود

الکنبة بالضم الاسنان من الجواد و الجمع کنبات مثل سجدة و سجدات و رمة و رمات

مالقدح

بالقدح المعلى من اللسان والسنان صاحبا للكتب والكاتب سائبا
لجلوس المسابد والمرابد فارسا على مناكب الجوزاء مثل المراكب
واذا هز للسد كان بحرا واذا هز للوغى كان نصلا واذا السماء اظلمت
كان شمسا واذا الارض امحلت كان وبلا پدرش كرت در عهد
سلاطين غور در عداد امراء سفهسالاران معدود بود با حظى مجدود
وحشمى نامحدود وانتماء غرابت داشت با سلطان شهاب الدين كه
سرهنگ را با سلطان محمد خوارزمشاه فرو مى آورد و در مبدء جلوس
منكوقاان چون ميان او واولاد جغتاى اسباب منافرت متوارد شد و
شكول مناذات متعاقد ياسون منكو كه پسر صلبى جغتاى بود بر عزم مقاتلت
محتشد كشت منكوقا آن لشكر را بفرستاد كه قراع جنكرا پيدا شتند
وحديد را حرير و فولاد را لاذ شمردند پيش ژاله پيكان غنچه كردار ديده
را سپر ساختند و سر را پيش مغفر چون نركس با فسر آراسته وَلِلّٰهِ
جَيْشٌ كَالْخِضَمِّ عَقَدْتُهُ عَلَى مَرْهَفِ الْآرَاءِ مَاضِي الْعَزَائِمِ تا پيش از آنكه
دشمن شام خورد بر ايشان خون آشام چاشت شوند بعد از اهراق
دماء واذهاق ارواح ياسور منكو را دستكير كرده پيش تا بتو فرستاد
در ينحال ملك شمس الدين كرت محبوس بود عرصه مملكت منكوقا از
ازدحام خصوم خالى يافت نبيند كه حضرت ستاهر ليعنى كه در عهد

پادشاه گیتی ستان چنگیزخان نفاذ یافته بود بشرف عرض رسانیده
فرا نموده که در مفتتح خروج بی داعیهٔ ترغیب و واسطهٔ ترهیب چنگیزخان
وارد وغ میمون او را از سر اخلاص کوچ داده ایم و سر بر آستان مطاوعت
نهاده و حیثیات شهر و غور را که سیستان اسم جنس آنست مخصوص ما
دانسته اگر قاآن بتازگی شرایط نیک بندگی برعایت پیوندد و منکوقاآن
در شمایل او مخایل رشد و شهامت تفرس کرد بر مقتضی آن احکام امضا
برلیغ و پایزه سرشیر داد و هراة و بیمروز و چند قصبات دیگر از آن نواحی
بدان مضاف فرمود تا سیورغامیشی تمام بخدمت امیر ارغون رفت
و بذلاقت لسان و عذوبت بیان و چست شمایلی و خوب خصایلی
دل او را صید کرد و ببند عنایت در بارهٔ خود قید امیر ارغون تا کنار
آب سند بسبیل مقاطعه در نظر اهتمام او کرد و تربیتهای مقبلانه فرمود
بدینموجب ذکر او باوج اشتهار و ذروهٔ اقتدار رسید و ضبط امور
ملک و نظم مصالح بوجهی پیش گرفت که بحسن قبول وارتضاء قاآنی مقرون
شد و اطراف کیکانات و قصدار را مسلم گردانید و تا سرحد دلی
راهها را از قطاع امن و مطمئن گردانید و اشاعت صیت معالی و نشر صحایف
فضایل و تشهیر آیات شجاعت و سخاوت مساعی جمیل نمود و اشعار غرا
که نتایج طبع او بود در اطراف باذیال ریاح در صباح و رواح

تمثال بنده که بر یاد دوست بسته شد
می نهند نثر

الخشه هم فاعل بنده سیدند که اوزان
خشه در معنی اولیه مراد در قبل خشه
اشیی خشه داد جمعه و بی خشه قوم
اوز جمعه و ن

اگر در نفس و بی نفع دلی تنگ دم
آن را بیا و بر تو بیهوده صبح بیا
و آن را بیا و بر تو بیهوده صبح بیا
و آن را بیا و بر تو بیهوده صبح بیا
و آن را بیا و بر تو بیهوده صبح بیا
و آن را بیا و بر تو بیهوده صبح بیا
و آن را بیا و بر تو بیهوده صبح بیا
و آن را بیا و بر تو بیهوده صبح بیا
و آن را بیا و بر تو بیهوده صبح بیا
و آن را بیا و بر تو بیهوده صبح بیا
و آن را بیا و بر تو بیهوده صبح بیا
و آن را بیا و بر تو بیهوده صبح بیا
و آن را بیا و بر تو بیهوده صبح بیا
و آن را بیا و بر تو بیهوده صبح بیا
و آن را بیا و بر تو بیهوده صبح بیا
و آن را بیا و بر تو بیهوده صبح بیا
و آن را بیا و بر تو بیهوده صبح بیا
و آن را بیا و بر تو بیهوده صبح بیا
و آن را بیا و بر تو بیهوده صبح بیا
و آن را بیا و بر تو بیهوده صبح بیا
و آن را بیا و بر تو بیهوده صبح بیا
و آن را بیا و بر تو بیهوده صبح بیا
و آن را بیا و بر تو بیهوده صبح بیا
و آن را بیا و بر تو بیهوده صبح بیا
و آن را بیا و بر تو بیهوده صبح بیا

پایزه کلمهٔ بود که مرد شخصی دهند که
کس را اعانت او کنند و مخالفت او
پیش برد اصطلاح مغول جارت
ارمان فورش

آرد بیل بیچ سیر ارزه عشت

تقلو

تعلق ساخت بوقتی که پادشاه کامکار هلاکو خان بر اکثر اقالیم ثالث و رابع
استیلا یافت بسببی از اسباب و قضیت رب الارباب متمرد و مشوش
شد و در شهور سنه ثمان و خمسین و ستمائه لشکر را نامزد روح ردع
مادهٔ عصیان او فرمود مقدم ایشان تغور را از غایت غضب حکم
راند تا پوست اعضای شمس الدین را بکاه در اکنده بحضرت فرستد چون
از مضمون احکام و تجهیز عسکر خبر یافت این بیت را بر تیری نوشته پیش
پایهٔ تخت ایلخان فرستاد که هیچ عنان بسوی کابل تابم یا قوه تغوران
تغر بستانم بعد از آن در حدود سیستان با آن لشکر عنان مبارزت
کشاده گردانید و از جانبین پای اقدام در مقام حمام نهادند مجامله
بمجادله بدل شد عاقبت تغر را هلاک کردند و معاملتی که با ملک
شمس الدین در خواطر داشت در حق او تقدیم داشت و چون بر بنیاد
مدتی در آمد باز در مرغزار شلوین از حدود هرات با لشکر ایلخانی
مناجزت و مطاردت نمود و بعد ما که رسل تراسل کردند و بعاطفت
پادشاه دولتیار استظهار یافت ایل و مطیع گشت و بنظر سیورغامیشی
ملحوظ آمد و خدمات مشهور و مقامات ماثور در بند که حضرت
بکرات تقدیم نمود و بر جنگ برکه اغول در حدود دربند با کوبه
ملازم رکاب فلک فرسای بود و ایلخان را اشهامت و بهادری او معلوم

ردع باز داشتن و باز زدن و پسری آلودن کمر افکنده

یاقوه کلمهٔ واحده است بمعنی مقام اصطلاح مغول است

جادر بضم دال بجد بمعنی شجاع و فرزانه و جوانمرد و چلوان شبه بر آن

کشت

کشت و بر سریر دولت از اخلاص و دلاوری سخن راند و حکایت کردند که
چون ملک سیستان را بقتل او زد بند که هلاکو خان بپوست از وی
باز خواست فرمود که چرا بی حکم پرلیغ پشواء نیمروز را بقتل آوردی
و روز جوانی را بر وی چون شب ناخوش کردی بی تلعثم و تلجلج گفت سبب
آن تا پادشاه دشمن مال این سخن از بنده خود نداند او کند نعم الناصر الجواب
الحاضر این جواب که چون آب جاری بود و فنون ایجاز و ایجاز احاوی علی الفور
ایلخانرا خوش آمد و عاطفت بی نهایت مبذول داشت چون
نوبت خانیت بابا قاخان اتصال یافت از مبادی ربصوبند که متخلف
شد و بمثل لا اتیک ما حب التبیب و ما غبا غیر تمثل نمود و ایندو
بیتی را از سر بنیک نیتی که نداشت پیش صاحب دیوان فرستاد بسوی
خسرو ترکان چین که میگوید که نیمروز و طرکاه پورد ستانست که ان
مهابت شمشیر و کرنکا و سرش هنوز خانه افراسیاب ویرانست
صاحب دیوان برای استلانت جانب و استمالت خواطر او این مکتوب را که
آب لطافت از ان مترشح است و بنیان فضایل بدان مترشح بفرستاد
فروغ ملک ملک شمس دین محمد کرت توپی که هم چو ملک سر بسر همه جانی
مشقتی که ز هجرت رسید بر دل من بکنه آن نرسد وهم انسی و جانی
ز رای روشن باریک بین تو الحق چنانکه چو اینشوقنامه برخوانی

زباد پای برانگیزی آتش عزمت باب حزم عنان گرفته هست بشتابی چون
عادت سپهر بی‌مهر و روزگار جفاپیشه آنست که مطلوب و محبوب را در حجاب
تمنع دارد و مقصود دل و جان را آسان آسان بر نیارد پس هر حیلت و
واجبها که ابناء آدم کنند زیادتی رنج و عناست و در احتیاز از رزو
و امنیت بهرچه توسل جویند مادهٔ حرمان و انقطاع تعود الخلاف
فلو کرهنا لذیذ وفاقها حصل الوفاق الا لیت الوصال یعود یوما
فاحکیه بما فعل الفراق مصداق این دعوی آنست که سالهاست که تا
گوش جان و جان گوش باوازهٔ جود مخدوم ملک اسلام شهریار ایران
خسرو بر و بحر ملک شمس الحق والدین که روزگار او امر و نواهی او را رام
باد و جریان افلاک موافق مرام مشتنف و مروح گشته و بندهٔ کمینه محمد بن
محمد الجوینی خواسته تا بصر را چون بصیرت کند و چون نزدیک سید که
آن کام برآید و روزگار یک کام فرا پیش نهد زغیب تاخیری رو نمود
که موجب حیرت باد سبب تحیر دل بی طاقت شد و جان در از افاقت
الحریص محروم مثلی معلوم است از آن سعادت باز ماند فرشته ایست
بر این بام لاجورد اندود که پیش آرزوی عاشقان کشد دیوار درین
چند روز قصاد فرزند زادهٔ محمد از آنجانب رسیدند و اخبار شاه
جانب همایون و حضرت میمون رسانیدند خاصیت نفس مسیح داشت

که بدان مژده دل مرده زنده شده در باب احتراز واجتناب از حضرت علیا
شمه بر قلم منشی گذشته بود از راه جسارت و گستاخی همین قدر مینویسد
که راه تجنب و توهم مسدود فرماید و عزم این حضرت بموجب خاطر مؤکد
این مکتوب در جواب صاحبی اصدار کرد مکتوب چون ایام ولیالی متواتر
در آن می کوشند که هیچ آفریده بکام دل نرسد و هر اندیشه که دل
بر آن نهاده باشند تغیر و تبدیل کنند پس سعی و جهد مفید و منتج
نیست و کوشش و کشش نافع و مربح نه سالها بود تا بنماز و روزه و استدراک
هم و در پوزه خواسته تا باز لقاء عزیز صاحب اعظم دستور اعدل
اکرم مبارک الرای و القدم شمس الدوله والدین زید قدره بیند
و غمان نو و کهن باز گوید فاما باد شمن مرد و سچه بسیار نشست
با دوست نشاید دگر بار نشست پرهیز از آن عسل که باز مر
آمیخت بگریز از آن مگس که بر مار نشست از عنفوان ایام شباب
و ریعان اعوام و سنوات و شایع اتحاد و محبت و اسالیب مودت
بین الجانبین مؤکد و یگانگی مرصوص و از سموم بیگانگی مصون و
محروس بوده و روی بقبله حق آورده و از آن جانب هر روز مکتوبی
صادر و وارد میگردد و داعی نثار و کفار و فجار میشود از
تو نه پسندم که چنین پسندی اما از راه عقول سلیم نه بر مقتضی

شرع مطهر نبوی و احادیث و اخبار مصطفوی آن به که خردمند کار بکرد
یا توشه قلعهٔ حصار کرد می میخورد و لب بتان می بوسد تا عالم
آشفته قراری کرد در این چند روز بفرزند محمد میرسد آنچه صواب
باشد باتمام رساند انشاء الله العزیز و العجب ملک شمس الدین با این
کمال عقل و شجاعت و شمایل و شهامت تناول خمر الاعاجم را متعرض
شد و او را دو بیتی است در مدح و ترجیح آن بشراب اعجابرا این بیتها
اثبات کرد چه از قبیل صنعت تحسین مستقبح است میخواره اگر
غنی شود عور شود و غربدهٔ جهان پر از شور شود در حقهٔ لعل
از آن زمرد ریزم تا دیدهٔ افعی عمر کور شود هر که که من از سبز طربناک
شوم شایسته سبز خنل افلاک شوم با سبز خطان سیر خورد
سبزه زان پیش که همچو سبزه در خاک شوم در این حال تاری دعوی
بدین شرح چون تیغ پادشاه بخون دشمن دولت سرخ شود و جاهلان
از سبز سپاه روی سیر کردند این دو بیتی انشا و ایراد کرد با سرخ
گل از سرخ می ای سرخ عذار تا سرخ شود روی و طرب زود بیار رخ
زرد مکن از اثر از رو زرد و رچند سیه سپید شد لیل و نهار
چون میان او و ملک ضیاء الدین ملک کابل وحشت و منابرت و
منافرت و مشابرت بر مکان مکابرت حاصل بود ملک ضیاء الدین

بر

این دو بیتی پیش او فرستاد عوری بچه بکین کابل برخواست با همچو منی
سخن بخواهد راست تو شمسی و مرضیا داند همه کس کاوردن
شمس بر فلک بهر ضیا است فاجابه ملک شمس الدین بذا علیه
ای بیخبر از خویش نکه کن چه و راست با همچو منی خصومتی بهر چه خواست
من شمسم و تو ضیا داند همه کس کز شمس بود هر چه در آفاق ضیاست
بعد از آن بندگی آباقاخان پیوست و مدتی ملازم درگاه دیار
مقدار و آستان آسمانمدار بود و چون بسیستان مراجعت کرد بر مطاوعت
بندگی حضرت و امتثال مثال خانی توقف مینمود تا ازین غار غرور
بسر سرور پیوست ذکر سلاطین مصر چون انتقالت از عراص و سبعه
اقالیم سبعه امروز بلاد مصر و شام است که بعد از ششصد و نود
و اند سال که از هجرت پیغمبر عربی علی روحه افضل الصلوة و ازکی
التحیات ماهبت الریاح علی الاشجار المتمائلات و تعقی علی الریاض طیور
مغردات بر جادهٔ جهد و اجتهاد در دین پروری و حسن اعتقاد
ثابت قدم و صادق دم اند و حکم ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم
و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون را
نقش نگین دین و پیرایهٔ نوعروس یقین ساخت و تخم محبت و ولاء و لا
تطع الکافرین و المنافقین در زمین صفاء طویت افشانده و از

مغردات الفرد بالتحریک
اسم تعریف فی الصوت و الغنا
بق غرد الطایر و مرب طیب
الطرب فی صوته و غنا مرد
مثله مجمع

القطف قرة تم قطوفها دانه
یعنی ثمرها و تنه ان دل ان دل
ع کهر حال ترا قام و نعود و نام
و القطف گیاه بیت
جمع الف بن قطف بیت
شرب و قنر قطفه مجمع

شجرهٔ طیبهٔ ایمان ثمرهٔ اِنَّ الَّذِینَ اٰمَنُوا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ کَانَتْ لَهُمْ
جَنّٰتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا اقطاف کرده و بر مطاف لَا یَسْتَوِی الْقٰعِدُونَ
مِنَ الْمُؤْمِنِینَ غَیْرُ اُولِی الضَّرَرِ وَالْمُجٰهِدُونَ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ بِاَمْوٰالِهِمْ وَاَنْفُسِهِمْ
عَلَی الْقٰعِدِینَ دَرَجَةً تطواف نموده و مال و جان را برای معونت انصار
دین و کوشمال عصاة متمردین و فرق فرق حق از باطل لِیَمِیزَ اللّٰهُ الْخَبِیثَ
مِنَ الطَّیِّبِ وَالْحُظُوظَ مِنَ الْخَیْبِ در معرض ضیاع و رهوق اوردن سنتی
مرضی دانند و محافظت حوزهٔ اسلم و حمایت حوزهٔ ایمان را باشارت
تَعَاوَنُوا عَلَی الْبِرِّ وَالتَّقْوٰی کرد زحتی مقتضی شناشد لَهُمْ اَوْجُهٌ عِزٌّ وَاَیْدٍ
کَرِیمَةٌ وَمَعْرِفَةٌ عِدٌّ وَاَلْسِنَةٌ لُدٌّ وَاَرْدِیَةٌ خُضْرٌ وَمُلْکٌ مُطَاوِعٌ وَ
مَرْکُوزَةٌ سُمْرٌ وَمُقْرِیَةٌ جُرْدٌ لاجرم بدین فضیلت بر جملهٔ بلاد اسلام
مکنت تفوق دارند و شرف امتیاز یافته اند روضة الاسلم بلاد
شام شواست که باتفاق امم طرفه ترین طرفیست از جنات اربعه هَوَاءٌ
کَاُمِّ الْهُوَیٰ فَرْطَ رِقَّةٍ وَقَدْ فَقَدَ الْفِتْیَانُ فِیهَا الْعَوَاذِلَا وَمَاءٌ عَلَی الْاَرْضِ
بَحْرِیٌّ کَاَنَّهُ صَفَائِحُ تِبْرٍ قَدْ سُبِکْنَ اُجَادِلَا کَاَنَّ بِهَا مِنْ شِدَّةِ الْجَرْیِ
حِنَّةً فَقَدْ اَلْبَسَتْهُنَّ الرِّیَاحُ سَلَاسِلَا دامن خاکش از نظافت چون
آستین مریم و حصبا ارضش در لطافت چون زادهٔ هم اشجار خوطه
او از خوط طوبی موصل شده و زهاب انهارش از رشحات حوض کوثر

البیت الطیب للنبی

البیت للرستمی

محصل

محصل وکان علیه الصلوة والسلام یقول لو کانت الجنة فی السماء
فهی فوق دمشق ولو کان فی الارض فهی دمشق جامعش که بلا شبهه
کعبهٔ ثانی وقبهٔ اریکهٔ جنانی است مجمع دوازده هزار نبوت کشته
وفتیان صدق او سرد فتار ارباب مروت وفتوت آمده عقود عقاید
اهالی بفرایدا خلاص پادشاه لایزالی انتقام کرفته بقتال وجهاد
اعلاء شعار شرایع محمدی را بواجبی قیام نموده در اواخر شهور سنه
وستین وخمس مائة صلاح الدین یوسف بن ایوب برادرزادهٔ نور
الدین شیرکوه کرد که از وجوه افراد مقربان صاحب شام معین الدین
محمود ابن زنکی بن اقسنقر بود بر قضیهٔ اسباب قضا وتلازم مسببات
قدر که بلا سبق حق او تلاحق ما ثم یذل رفیعا او یعز وضیعا
نمودار آنست بر مملکت مصر مستولی کشت والعاضد لدین الله
ابو محمد عبد الله بن یوسف بن حافظ که از نسل مرد وداصل مذموم
فرع ابو تمیم معد الملقب بالمستنصر بود وحسن صباح اظهار
دعوة الحاد در عهد او کرد وبواسطه پسران دو کانهٔ او نزار و
ومستعلی داعیان بدعت والحاد متفرع بدو فرع نامنتفع ثمره
شده اند یکی اسمعیلیان معروف بنزاریه اعنی ملاحدهٔ عراق و
شام وقومش وخراسان ودیکر طایفهٔ مستعلیان مشهور باسمعیلیه

مصر

مصر در مستهل ایام دولت او در گذشت و صلاح الدین انساب
و اولاد او را بر تیغ گذرانید و نهال وجود ایشان که در مشابت
این دین با متانت مشابت زهر کاشت بکلی استیصال یافت
صلاح الدین در حکومت و استقلال بدروهٔ کمال و متوقل جلال
پیوست پس شعار دعوت امامت بانساب خلفاء بنی عباس مستطهر
گردانید و در اول جمعه از محرم سنهٔ ست و ستین و خمسمائه
خطبه و سکه بنام خلیفة الناصر لدین الله بر منابر سائر اصقاع
آندیار مزین و مرقج گشت و او پادشاه مرابط مجاهد کامکار دین
دار بود و خزانهٔ موفور و لشکر نامعدود حاصل و نواحی هجده مرد
غلام تیغ زن نیزه گذار در قبضهٔ تملک او معقود و با این بسطت
سلطنت و شجاعتی بجاوت مشفوع و شهامتی بسیاست مقرون در
نفس او موجود در موقف جهاد با کفار ابدأ بنفسک خواندی
و پای در عرصهٔ منازلت نهادی و هشده پسر که مستعد و مستحق
و سیر بر مملکت بودند هر یکی را بطرفی از اطراف ممالک نامزد فرمود
چون آفتاب عمرش بغروب انقراض پیوست آن مملکت هم چنان
در دست تملک اولاد او بماند تا بتعاقب ادوار و بتناوب لیل و
نهار نوبت سلطنت را بملک صالح که از جملهٔ نوادهٔ زادگان او بود

ریزند

رسانید او بر قاعدهٔ سلاطین سلف تجهیز سبیل حج و ترتیب قوافل بیت
الله را بمبالغت فرماند داد و در تقدیم مراسم و مواسم جهاد او غزوات
بحدی تمام خوض پیوست و عروس ملک را چون جوانی آن مقصود بود برای
پیرانه پیرایه بست چون حاصل عمر و سلطنت او بانجام رسید ممالیک
اظهار کفران نعمت پیش گرفتند و با یکدیگر مواضعه کرد مملوکی ترکمانی
قبرنام جوبان نام و کام و صاحب سلطنت مصر و شام شده او را ملک
مظفر خواندند و اوامر و نواهی او را ممتثل و مطواع گشت از آن تاریخ
باز کار سلطنت آن ممالیک با ممالیک افتاد و طریقهٔ مرعی بر و سلک
مرعی غلب در میان ایشان ظاهر شد و لکل قرن قرن بهر وقتی که اجماع افراد
بر یکی قرار گیرد او را پادشاه سازند و بر تخت مملکت نشانند و الی یومنا
هذا این قاعده مطرد شده و سلاطین آنجا از اطراف که شرط اقوی و
رکن اوثق ملک داریست منفرد آمده اند گر ایجاب بر تخت شاهی نشانند
نخستش قضا نامهٔ عزل خواند فلک کرده از بهر شان چیزی برون رفته
هر یک پی دیگری بعد از واقعهٔ بغداد بفرمان منکوقاآن و اشارات پادشاه
هولاکوخان چنانکه در مقدمه مسطور گشت کید بوقا بشامات لشکر
کشید و از ملک مظفر و لشکر او دید اما نایرهٔ قهر و غضب ایلخانی موقد
شده زبانه اش بقبهٔ ابکینه پوشش کردون رسید و یرلیغ از موقف

قهر و انتقام بنفاذ انجامید تا موجی از بحر زخار یعنی فوجی از لشکر
جرار براند یا ریزند و بکشاد عنان فلک سرعت و مضای سنان
مریخ صولت و نفاذ فرمان قدر قدرت رقبهٔ اهالی از بلاد در ربقه
تسخیر و تدمیر آورند و آثار حرف و نسل از لوح ساحرهٔ آن زمین پاک
گردانند در اند یا ردیای نگذارند چون در اول سنه تسع و خمسین و
ستمائه تسناجوق و اعلام سپاه مشرق انتساب از افق دیار شامات
طالع شد ملک مظفر را با اشرف والی حمص و منصور صاحب حما
انتما بجانب ایشان مصروف و معطوف و در ظاهر حمص تلاقی کشته خروش
نفیر بگوش فلک اثیر و سمع دبیر رسانید و آب تیغ بر آن لشکر گشاده
اکثر ایشان را غرقهٔ دریای فنا گردانید چون گل بخت اعدا بتاب
افتاب جفا ذبول و خفاف یافت و شهامت و حزامت و عالمیان
روشن شد و کمال جد و اجتهاد در تمشیت اشغال دوست نواز
و دشمن گدازی هم کنار او اضح و لایح آمد بفال همایون عنان مراجعت
بمستقر عز و جلال و مستظل دولت و اقبال معطوف گردانید
بیت قضا در موکبش رهبر قدر در نیزه اش مضمر اجل در
خنجرش جوهر ظفر بر رایتش پرچم ملک مظفر اگرچه چون نام خود
بمقر دولت و مستقر بهجت عنان تافت آثار و زکار رکاب وار

پایمردی نکرد و قضا عنان صفت دستگیری ننموده بندق دار که
مملوکی صالحی بود قفچاق نژاد بروی خروج کرد پادشاهی که کسوت
عطیت عطیت بر قامت باقیمت مستحقان خیاط رافت شامل او
اندازد و کلاه کرامت سرافرازی بر هامهٔ همت صاحب دولتان
دست قدرت او نهد بند قدار را مکنت آنداد که بتیغ زمرد پیکر
پیچاده فشان عقیق رخشان روح او را از کان بدخشان ارکان بیرون
آورد و بخزانهٔ ملک لایزال تعالی شانه فرستاد بند قدار بندق
وار بر سر عرصهٔ ملک مصر فایقشد و منصب شاهی را لایق ملک
ظاهر لقب یافت و بعدلی کامل و شهامتی شامل و تاییدی تمام
و رای اقوی و عزم ثابت و همتی بلند و تنظیم مهمات ملک و تتمیم مصالح
کامکاری شروع پیوست تیغش در مصاف دست فتنه را قلمکرد
و قلمش در رکاب آب گوهر تیغ بریخت پس هوس استصفا ممالک
روم باعث و مستحث او شد تا دزدی تو ربه و پوشیدگی
جاسوس وار باد و سه تن از خواص بروم رفت و احتیاط مسالک
و اختیار عساکر نموده مراجعت کرد چون بفسطاط سکون مخیم
و شادروان سلطنت پیوست پیش اباقاخان رسولی فرستاد
و بوساطت سفارت ما را پیکری مرغ منقاری که چون صفیر صریر اعنان

دطاوس خواطر اهل کمال در جلوه نشاط آیند و طوطیان شیرین
قدس شکر شکر شکر شوند غواصی که بیک غوطه در بحر قرر رنگ هزار لآلی
لؤلؤ سمین ابکون بر آورد بی کوشش که خطرات اوهام بشنود و بی طول
فکر ارمغانی بکر جواب بدیهی بر سر زبان آورد حکت اطرافها اذان
خیل واذان الرجال لها مطایا طیاش خوبی پرخاش جوی که اکثر چه
بحدت او را سر زنش کنند و از پهلوی او تراشه واجب دانند بصنع
باری جری القلب و جاری اللسان باشد الف صورتی که چون کاف کن
از ازل باز با نون الف گرفته است و النون مصری وشی که از تاثیر
نقطه وحدت چون الف راستی و راستکاری پیشه دارد و قصب
پوشی که خطیب را بر منبر سه پایه انامل طیلسان مشکین بر افکند
واسطی محتدی که از بد و طفولیت در پیشه شیران نشو و نما یافته
مصری نسبی که تا باشد از بهر مزاوجت و ممازجت رنگ روم و رنگ
آمیزی صبح و شام در تجشم آمد شد باشد مختطی دون بلوغ الرجال
که بالغان بلیغ سخن چنانکه می بینی بر ملا از املاء او در کتب تعلم و تعلیم
خوانند صفراوی مزاجی از بدء الاصفر که بر صحت سقم او گونه زرد
تلخی دهر و نزاری تن گواه است معتوهی سوداوی سر که مکاری و
مهدای او بر آن دلیل لامع و برهان باهر دانند سعی خود کام که در

ساعتی بل یکچشم زدن از قیروان مغرب بحطّه بلاد الثلج رود حدیث
سنّی که هم در عنفوان حداثت و نفوان نشو برخواستن او چو نهمان
منزل مشیب جز بدست نباشد حیّة تسعی بین یدی موسی و یکلّم
فی المهد صبیّا مثل عیسی تمام ینتهی الی اصحاب الیمین و یشرب فی الدرک
الاسفل المهل و الغسلین مذکّرا لحبلی یزداد فی الحنین و قلّما یسقط
عنه الجنین حاتم یبذل الطرایف و محمد الطّی مقف یعرف اسباب
الرّشد و الغیّ مسمّحا بالسیف لترکیب الصّوء و الظّلام مسمّحی یقضی
بالحلال و الحرام الف یقطع لمواصلة الکلم فهم یصحح الکلام و هو سقیم
و اجوف معتلّ الحال من مضاعف الحرکات ناقص اذا کان سالما
من کلّ جهات مقرون بیراقات المرهفات سنّی یرمی لمحبّة اهل بیته
بالرّفض حرف مرفوع بالابتداء للنّصب و الخفض مرفه جلیلة الاحوال
فی حکم ثلاثة رجال ابی لا یترک الا عند العزل الطّیش و السّخط و لم یقبل
المطاوعة فی السّیر الا بالسّیف فقط ملازم الخمر لا وقاتها معتکف
فی طاعة الباری یعنی قلم عریضهٔ این ذکر از پردهٔ فکر مکشوف کردانید
که ما بخود عزیمت تفرّج روم را بامصار رسانیدیم و اوضاع و اماکن
آن بلاد محطّ اثار مسیر قدم و مطرح شعاع ابصار ما شد و دلیل بر
انکه این اخبار بصدق پیوندی دارد در فلان دکان طیّاخ که قطعه

رای شماخ و اصف اباهای او تواند بود خاتم خود را مرهن مقدار
از طعام کرده ام چه بیرانداز انرا رسم است و را ماجگاه بنشانه انکشتری
نهادن توقع که پادشاه باستر داد و ایصال آن بدینجانب فرمان فرماید
تا بدین دستمنت انکشتری وار نکین جانرا بنقوش اخلاص ایلخان سلیمان
مملکت آراسته دارم وطوع مدیک امثال نخواهیم شوم اباقاخان
از استماع این حکایت و استدلال بر کمال تهور و اقتحام بند قدار در مقام
تعجب و استعظام دست بر دهان نهاده و جبین حالرا با تامل و فکرت بخاید
کرفت ایلچی را با غلام ماجری پیش پروانه روم فرستاد چون خسر اسفندیار
و شرط استطلاب برغایت پیوست قضیه بر منوال مشروح واقع
خاتم قهرمان مملکت مصر بخدمت تخت تاجدار اقالیم خانیت کرد بسر
کشان کیتی را بطوق استخدام خود مطوق میشمرد آوردند و بازنبه
مصر فرستاد سلاطین عهد از دستور شهامت و جرایدا احوال
او حسابها بر کرفتند و بر فذلک ماثر دیکران ترقیم تحجین نهاد بر
اینحال روزکاری زیاد نکذشت که پروانه روم چون با اباقاخان
چندان معتقد نبود و کوهر نیت او در سمط اخلاص منعقد نه با تبند قدار
مراسله اغاز نهاد و ترائب نفاق را بمراسل تسویل زینت داد او را
باستصفاء مملکت روم بعث و تحریص و حث و تهییج کرد و فرا نمود که از

مطاوعت

مطاولات مغول دل او مرکز دوائر سامت و محط رحل ندامتست
اگر چه بخیار ای صوابنمای بند قداری مصلحت داند و بدین صوب عنان
گرانشود ممالک روم را که مرام پادشاهان دولت رام است بی
مقاسات طول مدّ و تحمل انتظار کلفت تسلیم کند بند قدار بنابر
داعیهٔ همت نامی خود و اظهار ولاء پروانه بروانه شدن لشکر و
تهیهٔ اسباب پروانه داد و بر عزم تهنیت پای در رکاب کوب نهاد
و عنان بکران ملک کبری بجنبانید بعد از قطع مراحل در غایت
سرعت حوالی دیار روم را مرکز دایرهٔ عسکر ساخت و علی خلیج الروم
مِنْكَ مَهَابَةٌ مِنْ خَوْفِهَا يَنْطَامُ الْقِيَارُ لَا الْبَيْدُ بَيْدَاءُ تَهُمُّ بِهَضْبِهَا
نَحْوَ الْخَلِيجِ وَلَا الْبِحَارُ بِحَارُ پروانه را داعی استشعار و بواعث
خوف و افشعرار بر انداشت که عراص ممالک را خالی بگذاشت و
بگریخت و نقصان احسن عهد و میعاد را بسر انگشت بی وفائی بکسیخت
بند قدار بر تمامت آن بلاد چنانکه ایلخانرا بود مستولی گشت در
طول و عرض و قال الله تعالی الٓمٓ غُلِبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ چند
ماهی اقامت کرد پس باغنایم موفور و مساعی مشکور بصوب مصر که
دار الملک اصلی بود توجه فرمود پس تمامت خطوط پروانه که خط
معما و لفظ الحر عبد ما ازان بودی پیش اباقاخان فرستاد چون ایلخان

از ایجاد شه که بیاذنه انکار خواطر باعث غضب اندرون بود خبر
یافت مانند شیر خشمناک و پلنگ هصور در قلق و اضطراب
با لشکر حاضر متوجه روم شد و شمع عمر و اقبال پروانه را که از
مهادنت لشکر مصر با ایلی پادشاه پروانداشت بسر استین قهر کشت
و پیشوای روم را بخطای مطابقت و اغراء صاحب ایالت مصر در ترک تلد
سلطنت بیک چین ابرو بر تیغ هندی گذرانید و زنگ کینه را از
آینهٔ خاطر مصقول کرد و لشکری انبوه نامزد دیار شام فرمود تا
صبح وار تیغ کینه کشند و روز دولت مخالفان بزوال رسانند
یعنی چون ایلخان مغفور مکنت خاقان همت عزیزی مصر بر بند قدر
مسلم داشته است شاید طلب قیصری از دیوار مقصورهٔ قصر
دماغ منهی کرداند چون اراضی شام تا مخیم لشکر افراسیاب خانیت
شد باول که دست انتصار برکشادند قلعهٔ بیره را حصار دادند
هرچند موئل حصین بود و اساس استظهار سکان بدخایر وافر
رصین چون نزدیک آمد که مهرهٔ حرفت حرب یعنی معول مهرهٔ مغلبات
بر رقعهٔ احتیال مشتد رکرد انیده در قمار مقاومت بذ ظفر
عذر را ببرند و قلعهٔ عذرا را بمهر مهر بقضیب خضیب سنان افراغ
کنند سکان بیره بتر محال شدند با غلام صور حال و استمداد

رجال

رجال سیاحان عرصهٔ هوا را یعنی هوادی طیور رسلا اولی اجنحة
مثنی و ثلاث و رباع بجا رحص اطلاق کردند و از آنجا تا قاهره
چون ابراج طیور و قیمان و مراقبان این شغل موضع بموضع که قریب
بود هم از این نوع رسولانرا ارسال واجب دانستند حکایت کرده اند
که چون سیمرغ زر پیکر با شیانا نصف النهار پیوست آن بریده پرندهٔ
نامه بر بنده بتحریک قوادم مسافت عرض هوا را قطع کرده ببرج مالوف
مصر رسیده شاها از قلهٔ معالی بند قدر چون بر مضمون رسالت
حمامهٔ برج فطنت و قوف یافت حالی جواب فرمود نوشتر که محافظان
قلعه ساکن دل و مستظهر خاطر باشند که صبح زایت دولت قاهره بامداد
روز هفتم بر حوالی بیره طلوع خواهد کرد و اگر در این میعاد بی تکلف تخلفی
افتد ایشان در تسلیم قلعه مرخص اند والسلام پس دوازده هزار سوار
جنود ناع الارض تجری لوائها قول بما اعنی الکرام فعول فرمود تا شتاب
مسافرت و محاربت بکرده در حرکت آیند و بنحو یا هفتغلام بمراکب یام در
تعجیل تمام روانه شد مسافان تهر بر کردند که از قاهره تا بیره بیست هفت
فرسخ موضع یام بسته بود اگر چه سالک مسالک فلک اول اعنی ماه بیکماه
منازل بیست و هشت کانه می پیماید شاه آسمان رفعت در مدت چهار روز
منازل بیست و هفت روز یا ماه را بقوایم مراکب آسمان رفعت قطع کرده بقلعه

بیره

بهره رسید سوار اردو بیشان نواحی حما بخدمت رکاب پیوستند
خواستند که سکان قلعه را از مور رکاب سلطنت اعلام دهد و چهره ایشان
کدار عکس تیغ نیلوفر پیکر مغول حیدر شنبلید و زعفران مینمود بکلفوه
نشاطی مور کردانند و باستین تسکین غبار خوف و فشلا که بر نواصی
ایشان نشسته است محو کند چون مسند مستی مینا و شر فلک را بوجود
نور بخش شاه ساتیرا از ایش و آرامش دادند مقابل قلعه از ماوراء آب فرات
که حایل بوسیان فرقین بر سر نشیمنه علامت سلطنت اشکار کرد متوطنان
قلعه غلغله نشاط بفلک رسانیدند و نای رویین را که مغانیان را نفخه
صوهیبت و موالیان را نفخه سور مسرت بود در دمیدند لشکر مغول
از حرکت و نشاط ایشان اکرچه موجب آن ندانستند ساکن مقاتر
شدند بعد از سپرده روز لشکر مصر که در مقام مفاخرت کردن افراز
مِنَّا الکوا اهل وَالاعناق نقدمها وَالرَّاسُ مِنَّا وَفِیهِ السَّمعُ وَالبَصَرُ
بودند پرسیدند لشکر را چون عبرت بر آب فرات بیمعابر از مستحیلات
بود بند قدار بفرمود تا سه و پنج هزار نفر از حیوانیکه افلا ینظرون الی
الابل کیف خلقت معین خلقت انست بیک دفعه در آب اندازند
و از زیر ان شتران عجب هیبت بر مهابت لشکر شیر سیر مصر بکذرند
باول خود عنانرا فر آب داده و تمامت لشکر را از یمین و یسار اشارت

راند چون آتش خود را بر آب زدند و باسای بکذشتند و شعر رود که
و عبرت آن رود که غرارت دریای محیط داشت حسب حال و رود مقال
ایشانشد آب چیحون با همه پهن آوری خنک مارا تا میان آید همی مغولان
چون کمال جرات مصریان مشاهده کردند و آن لشکر موج حرکت را بر روی
آب دیدند بضرورت ایشان را از رحلت بر اقامت خیمها بایست کرد
و مهرهٔ مقاومت از روی بساط عزیمت برچید و روان شد با آنکه اعداد
لشکر مغول اضعاف مصریان بود بند قدار تعاقب نمود و از متخلفان
ایشان چند مواشی و رحل و ثقل غنیمت کرفتند و این احد و ثمرات شیال
شجاعت او بر روزنامهٔ روزکار باقی ماند بعد ما که از سال سه پنج در
اینسرای سپنج بر فراز تخت بکذرانید و کنجهای بی رنج بدست آورد
متقاضی اجل او را آواز الرحیل در داد عاقبت شخص او را چون کنج
باد آور بخاک سپردند جز حادثا حاصل از این تنکای چیست
تنک حوصله چکنی تنکا بخاک چون مزبان جان او که در مهمانخانه قالب
ضروری بود میل دعوتخانه علیین کرد منشیان قدر منشور سلطنت را
بنام پسرش ملک سعید طغرا کشیدند و تارک و مقدم او را شایان
تاج سلطنت و کاه مملکت کردانیدند بحسب استحقاق وارث مالک مملکت
وزین للناس حب الشهوات من النساء والقناطیر المقنطرة من الذهب و

چنین است فرجام آورد کاه
بکی خاک یابد بکی فر و جاه

الفضة

والفضة والخيل المسومة والأنعام والحرث كشت و فوسا عاشب و
روز بیست و چهار ماه که زمانه مدت و سالها باشد بساط اطراف او اوطا
ملک را بواسطه سیاط سطوت و نصب اسطوانه عدل و تطهیر مطاهر
نصفت محوط و محفوظ میداشت عاقبت روزگار مهلت نداد که بساط
آمال بساط اقبال سپرد و بدست ظفر دامن امانی کیرد ملک مجازی
را بناکام ترک کفته راه آخرت پیمود اکر صد بمانی و کر صد هزار
همین است و روز و همین است کار بعد از آن سلطنت آن دار بر سیف
الدین قلاون المعروف بالفی مقرر شد و بقلم قضا روزنامه دولتیاری
بنام او محرر ذکر نبطت قدرت و سطوت سیاست او در جهان شایع شد و
اهواء و قلوب امراء و اجناد در سخط و رضا فرمان او را متابع در شهور سنه
ست و سبعین و ستمائه بر عزم مقاتلت لشکر پادشاه مبارک عهد ابا قا
خان خروج کرد با جماعه کاه عرب بعیدة اطراف الفیافی من اصوله قریبة بین
البیض غیر البلاقع یفرق ما بین الکماة و بینها بطعن یلی حره کل عاشق
قائد لشکر ایلخانی تمغور و توبین و توداون بهادر بودند و در صحرای
ابلستان خیما اقامت را مطنب و اسباطعان و ضمیر امر تب کردانید مجدد
مصری بر ایشان چون قصد آمد که قابل رد نباشد تا ختن آوردند هنکام
اجتماع زحوف و اختلاط صفوف که تیغ خاطف حسنا روح بود و سنان

خامه زنجیده عمر زاو از آسیا کرد سپا بشد روشنی از خورشید
وما ستاره سان بود و خورشید تیغ از آهن زمین بود و روز
کرد میغ بعد از مکاوحه و مکابده و مظاوحه و مطاردت و مجاوله و مصاولت
آن دو لشکر جان شکر لشکر اسلامیان چون قلب و سقا ایشان بجنود لم
ترو ها محفوف بود و بخطاب اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم
المفلحون مخصوص حمله آوردند چنانکه راسخات جبال زبان صدا
ناله و فریاد اغاز نهاد وقالوا ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا
وانصرنا علی القوم الکافرین هامون از خون کشته چیحون شد و
متغنی بدین ابیات خمسه ساکردون وقد ذکرنک والابطال عاثرة
والموت یبسم من انیاب شیطان والنقع یبکی دما والبیض ضاحکة
والجو داج ولون الملتقی قان امرا معزول را با اکثر لشکر بقتل آوردند
واسلحه و مراکب ایشان را غنیمت یافت درجه غزا حاصل کرده منصور
ومسرور مراجعت کردند و باز در شهور سنه تسع و سبعین و ستمائه
اباقاخان برادر خود را منکو تیمور با امراء ایاچی وارغون والیناو
و سه تومان لشکر که زهره مریخ از بیم تیغ آتشبار آب میگردانیدند و نیز
فلک باز ناء رمح سریر ایشان را سا بر اس میخواند بمداخلت و مقاتلت
ایشان فرستاد تا مملکت مصر را مستخلص گردانند و رقم ایلی بر صفایح

کی بعد فارسی معرب مجمع الفرس
الحمد الصاد والاحوان واحد بحمود
قوله نعوذ و نعوذ بیس ای در مرکز شیطان
و فی الحدیث الارواح جنود مجندة
فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها
اختلف قوله مجندة ای مجمعة کما
ارف موافقة ای بطریق مشاکلة جمع

بن طاهر ... ای ملک ادهم
الملاک الملاک ق

ازحف بحشر زنفون ... ازحف
ازحف ... زنفا شیئی ق

فالوا ربنا

... ای ... طلوب ... عین
قولون ... طلوب ... المعتبر
بن عسکر ... بیس ... مجمع
... بشر ... بعض ... قوله
... ابو ... بن عسکر ... کلمه
... الفطر ... مجمع
البنت ... محمد عبد الغنیا

اهالی کشند الفی با مین و الوف ظاهر حص بلشکر ایلخانی ارسید چون کار
از دال و قاف مقال بوقاف و ثقاف قتال کشید تنوره بلا دهن باز کرد
و مشعلهٔ بیکار استعلا گرفت مشعله و غوغا بفلک اعلی پیوست
زنیغ و زکرز و زکوس و زکرد سپید زمین آسمان لاژورد همی چشم روش
عنان را ندید سپهر و ستاره ستاره را ندید کمان منحنی قامت و فی الیسار
یحلف بالصواب و لا یمین و ما نصر الا علی الوتین در کشاکش دست خوش
دلیران کشت و بدعاء رب اشرح لی صدری و یسر لی امری قیام نمود و
تیر زبان سوفار سوداء اعاری جناحی طائر فاطیر اغاز نهاد حسام
غداة الروع قاض کانه من الله فی قبض النفوس رسول کان جنود الذر
کسرن فوقه قرون جراد یبتهن دخول خطیب وار بر صابر رقاب
بعبارت فصل الخطاب ایه و انزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع
للناس را تفسیر میکفت رکومهٔ میدان کاشه سر ها چون کوی کردان
و چوکانش قوایم مراکب بود و صحراء معرکه از بجمع قتلی لجهٔ دریا و مشان
تنها بی سر مینمود فسیف له عمد من الدم قان و طرف له مما یثیر
جلال همی کرز بارید بر خود و ترک چو باد خزان بارد از بید برک
از رشوت بال او مشوت سان او خرق تیغ هنگ کهر مرد از کار زار را بیجد و
مر کمان بدست کمر بر میان از زه بر تن زره دریده شکسته کمان کسم

کمر

کمر ناگاه از لشکر منکو تیمور البناق و ایاچی که جای میمنه بودند بر میسره
اهل مصر که گفت غائله دشمن را چون انگشت دست مساعد و هم پشت با تیغها
چون نرباران فاراخته و کرنها چو نحر طوم فیل افراخته چون قضا بحجاب و
چون اجل بی هراس و چون رعد در خروش و چون دریا در جوش عنان با دپر
شتابور کاب چون کوه باد رنگ حمله بردند تا بر خوان مصاف از خون ایشان
قبل آن جاشت الرجوف چاشت قتلرا ترتیبی سازند چنانچه بتیغ لعل
خورشید مفرق بام شکافته کرد میسره مصریان متفرق و منهزم شدند
نزدیک بود که رونق از لشکر مصری و شامی که بسیار قدر بودند دور کردد
و شکست حزب الله از انحرب در دست ملائکه ارضی فحزب الیه مبتهلا و
بکیا او از اللهم انصر جیوش المسلمین و لا تنصر علیهم بمسامع ملاء اعلی
رسانیدند بفرمان ارحم الراحمین چون حکم سبقت رحمتی غضبی سبقت
یافته بود عقاب بلیت بر سر اعداء دین در پرواز آمد و همه همت بی همتان
اسلامیان جناح فوز و نجاح بکستر داز میمنه متیمنه شام با الحشیشا
جمعی حماة و رماة عرب که قاره را غرض ناوک تقریع میساختند و بقلم
رمح بر صفحه بیاض مجادله از حمرة دماء اعداء اعلی الممالک ما یبنی علی
الاسل و الطعن عند محبتهن کالقبل مینوشتند بر قلب مغول با
قلب مبالات علی الجمله حمله آوردند دعاء ربی لا تذر علی الارض

کوی چو موی ازل تکمه کریبان خیره
امضق کرد خصوصا کلاه چوبی که با
کان بازی کنند ۳ اهرار کرفتن
ترک تو دو غلغه دیکری دو بقه
دینور طک کو نزنده باشه کرز
مغفر دیدن
البیت لا یدا الصلا المغری
[illegible]
[illegible]
[illegible]

من الکافرین دیار را باجانب مقروض شد و فتح البلاد بن هندی ظاهر
گشت لشکر منکو تیمور در تیمار بوار افتادند و شاهزاده باقور میشی
از رعب و رهب شاهزاده هرب پیش گرفتند ناگاه منکو تیمور را تیری
زدند که زبان سوفارش نامهٔ اجل موعود روان بر وی خواند بر حسب
مواضعهٔ اتفی غیبی بن مهنا و باقی ابطال شام و رجال مصر که بر حملا
مضر و اعداء دهر امصر بودند از بطون ممکن چو نوقت ظهور بود بر
هوی هما که بطونها اکنون ظهورها حرز و رکوبها عز عبار از انست صر
صر نک و فولاد رک و صاعقه کردار کردون تن و عفریت دل و کوه
تحمل سوار کشته از طرف شرقی بیرون آمدند و معنی اعز مکان فی الدنا سرج
سابح سابح شده بشمشیر هندی بر او بیختند همی زاهن آتش فرو
ریختند و تمامت لشکر را بر آن عرصه عرضهٔ مرهفات ساخت و حوش
و بنور را در آن صحارا از لحوم و دماء ایشان سالها جشن و سرور حاصل
آمد فدمرنا علیهم و ما کان لهم من ناصرین افبالباطل یؤمنون و بالحق یجحدون
و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون اهل اسلام بر مقتضای الشاکر
یستحق المزید زبان ابتهاش الحمد لله الذی من فضله انا رزقنا فیک
حسن المنقلب و الحمد لله الذی صرف الردی و الحمد لله الذی کشف الکرب
برکشادند و این فتحنامه را مطرز بطراز انا فتحنا لک فتحا مبینا و مزین

بحلیه

بحلبت بارك الله ربنا في خميس رد عنا خمسين الف عنان بسادات
مكة حرسها الله وادام سياستهم مرسنا وهو هذا الماكان يوم الخميس
الثامن عشر من رجب المرجب سنة تسع وسبعين وستمائة حضر العدو
المخذول الى ظاهر الحمص المحروسة فضربنا معهم مصافا دارت بدرجى
الحرب الزبون وكانوا مائة الف او يزيدون فوقفنا بين يدي الملك العلا
وكحلت العيون بالسهام وطار حمام الحمام وعلى الرؤس الحسام وتقابلت
الابطال وتقابلت الاقيال وكرت العدو فلم تول عن وكاد الاسلام ان
ان فهناك امر الله سبحانه وتعالى ملائكته المسومين فانحدرت الامة وانحدرت
من النصر ما وعدت والحمد لله على ما نصر دينه واعان معينه فلياحذ
السيد الشريف حظه والمسلمين من هذه البشرى التي عظم قدرها وسار
في الآفاق ذكرها والله يوفقهم واياانا والسلم على من اتبع الهدى

مجلس الملك المقر الاتابكي بوطت امراء خدمت ايلخاني چون خواجه بهاء الدين ابن
صاحب ديوان طيب الله مرقده نصايح روايح الروح والريحان ازين بشرا
عزو در رياض سرور رشتافت باندك مدتى چنانكه سمط لالى انجلال
يابد ودانهاى كى از عقب يكدى جاى كرد داثار ضعف وهن مدولت
صاحبه را على التوالى رو بنمود وامداد وقايع متتابع در رسيد
تتابع احداث ذاك الزمن لم الشرور وكر الفتن آرى معهود ان

من قصيدة لابن الفاضل حسين
عبد الله المستوفى

ضرب في الاعراق اى ضرب
مثلا اى وصفه وبين
قوله فانجدت اى استجاب
اى استعان
السحاب
بنفسه
فهو ملك
من قصيدة
الفاضل حسين بن عبد الله المستوفى

فلك

فلک بی نمک و متعارف از ذاب روزگار ناهموار جز ابذاء احرار و
ترشیح اشرار و ترفیه ارذال و تکدیر افاضل چیست و در زیر این سبز
گلشن ناپایدار عهد غنچهٔ کلبر ابد نشکفت که دادند که یار در پی خار انکار
نهادند و جرعهٔ شراب کامی را در کام امید و آرزو بجا ریختند که هنوز
صبوح او را بدرد سر خمار حوادث مبتلا نکردند کدام روز افتاب
سعادت صاحب دولتی از افق مشرق مراد بر مقنطرات ارتفاع بخط استوا
پیوست که مدارات فلکی انرا بر مقنطرات انحطاط بحضیض غروب محجوب
نکردانید یا چه وقت نهال امال صاحب کمالی بر لب جویبار نشو
و نما طراوت و نضارت یافت که عمر قریب بدیو رابار و بکاء نکبت قابل
ذبول و جفاف نکشت بر جویبار روضهٔ امید ناخرم سرسبز و تازه
هیچ نهالی نیافتم مهر منیر را و مه مستنیر را بی وصمت محاق و زوالی نیافتم
اول خللی که تالی این مقدمه گشت مخالفت مجد الملک یزدی بود و او مردی
اصیل بود مولد و محتد او یزد بود از ابنای ثروت و مکنت بود
متوجه بجاه و حشمت و متوجه بذروهٔ علو و رفعت بتراجع حال و ضیق
مجال دستخوش ایام و پایمال حوادث ایام شد و در عداد دولت
خواهان و خدم صاحب معدود گشت و بحرم کرم این خانه که کعبهٔ آمال
و قبلهٔ اقبال و مطرح شعاع افضال و مسرح وفود عز و جلال بود پناه

او را با عمال فراخور حال خود منصوب فرمود بعد از آن بتغیر عقیدت
و فتور تأکید که در صحنهٔ حال او تفرس کرد عیار اعتماد و اعتنا
نقصان پذیرفت و بجانب او التفات خواطری کمتر رفت بارها بمکارم
بیدریغ صاحبی که واسطه ارزاق خلایق و رابطه توفیق از بوائق بود
توسل جست و شفیع انگیخت و بیچاره که نمود در نحی کشاده نگشت و از
ریاض آن عواطف بجز اسیبنا بهشام اما نی او و نه پیوست با طالع شوم
و بخت بخشم رفته و فلک نامساعد او روزگار آشفته در مستار امیگفت
فَإِنْ قِيلَ لِي صَبْرًا فَلَا صَبْرَ لِلَّذِي غَدَا بِيَدِ الْأَيَّامِ نَقْلَهُ ضُرًّا وَإِنْ قِيلَ لِي
عُذْرًا فَوَاللهِ مَا أَرَى لِمَنْ مَلِكَ الدُّنْيَا إِذَا لَمْ يَجِدْ عُذْرًا نه مکنتی که امکان
اقامت در تصور آمدی و نه قدرت نفقه و الا نمی که مسافرت و مهاجرت
را اختیار کردی فَلَا مَجْدَ فِي الدُّنْيَا لِمَنْ قَلَّ مَالُهُ وَلَا مَالَ فِي الدُّنْيَا لِمَنْ قَلَّ
مَجْدُهُ نه سر بدنامت همت و نه بسامت فرو نه میتوانست و در چه
ظلام از مالوف و انقطاع از مانوس و مطبوع بالطبع مولم و موجع
باشد ناکام بلیت و لعل وَمَا يُغْنِي عَنِ الْحِدْثَانِ لَيْتٌ روی بشبی
می پیوست و در رشته اشک لعل گون در رسته این ابیات
را أَمَا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا كَرِيمٌ يَزُولُ بِهِ مِنَ الْقَلْبِ الْهُمُومُ أَمَا فِي هَذِهِ
الدُّنْيَا مَكَانٌ يَسُرُّ بِأَهْلِهِ الْجَارُ الْمُقِيمُ روان می بست اختلاف و ترم

پیش امرا داشت و با ایشان سوابق معرفت مستحکم گردانیده و پیوسته
متفحص احوال ملک و مال بودی و از علم استیفا و حساب محظوظ عاقبت
کار چون نومید شد و گفته اند نومید شده دلیر باشد و چره
زبان بدل بر هلاک خویش گرداند بدانم می آور بیکبار که جانرا بکوشم
زبیچارگی دامن اذا عزمت فتوکل علی الله را بدندان اجتهاد چست
گرفت و بطاق الفرار مما یطاق بر میان ضرورت حال بست و پای
در دریا و قرب البحر محذور العواقب نهاد در شهور سنه ثمان و
سبعین و ستمائه بعضی امرا را که در باطن ایشان مخالفت و انکار
صاحب را بدیشان خاست مروج نفذ ناسره خود ساخت انتهاز فرصتی کردند
و هنگام مقام شر و یا زکه شر او باز بوی عاید خواست شد او را به
بند کی حصر خانیت بردند تکلم بالقول المضلل حاسد و کل
کلام الحاسدین هراء حقیقت لطف جربزه با حسن تقریر یار داشت و
آداب خدمت سلاطین و داب ایشان و اداء سخن از اوجب دانسته
عرضه داشت که صاحب دیوان در بیمذت که بدین شغل خطیر منشت
است هرگز مال ممالک را براستی تقریر نکرده و تمامت ملک پادشاه
را املاک خاصه خود ساخته و در هر طرفی از اطراف دیوانی
پرداخته و همچنین داستانی در وشایت صاحب علاء الدین علی

طریق الاشباع باز راند و عنان مطیهٔ تشبث را بمنهج این مخلص کشید که
خواجه بهاء الدین در مدت حکومت عراق بیرون از حقوق و واجبات دیوانی
ششصد تومان از اعمال استخراج کرده و دینارهای از آن وجوه بر کار خزانه
و مجریل منصور نانشسته مقدمهٔ من یتمع بخل معلوم است و ذوق خمر
و حل روزگار محسوس بارک تعالی آنرا بقبول در دل ایلخان جای داد و گوهر
تقریر او چون تعلق بزرگ گرفته بود هر چند در نظر عقل نقد مزیف می
نمود گوش هوش پادشاه بدان مستنف گشت از کلذار سعادت نسیم اذا
ضاق امر و تعذر مطلب فعند الله العالمین مباسط در وزیدن
آمد ایلخان نواخت و عاطفت یاد از مطمع و مامول او ارزانی فرمود
و بدست خود کاسهٔ داد و تشریف خاص مبذول داشت و هم در
آن مجلس سخن تمامت ممالک پرسید او نیز تقریری دل پذیر ملایم مزاج پادشاهی
با او رسانید بر لیغ نافذ شد که مشرف ممالک باشد و محاسبات
چند ساله را استدراک کند و مظان توفیرات و مواقع تقریرات
اموال را استکشاف نماید و هیچ افزیده از شاهزادگان و خواتین و
امرا به ممانعت پیش نیاید و بر این احکام پایزه سرشیری داد که تا غایت
از هیچکس از سلاطین و ملوک را نداده بودند عقیدت پادشاه با صاحب
متغیر شد تا مخصوصان نواب و کلانتر ایلچیان عنان مساعدت بر تافتند

البیت لابی العلاء

صحیح

صاحب تیره باران مکارم الذی الخصاکه در اول نشابه که کشاد داده
نشانه مقصود را مقرطس کرد ابیده بود خبر یافت صحبت و ندامت که با
لجاج و عناد توامند بر نفس مستولی شد و زاده فکر حکما اللجاج اقل
الاشیاء منفعة فی العاجل واکثرها مضرة فی الاجل مناسب قضیه امد
این حکایت مشهور است که هرون الرشید روزی با ملکه مملکت و عقیله
دولت خود یعنی زبیده خواتون بملاعبت شطرنج دفع ملالی و تطییب
حالی میکرد مراهنه را شرط آنکه غالب را بر مغلوب حکم نافذ و روان
باشد و هرچه اقتراح رود اسعاف لازمه آن در دست اول هرون
غلبه کرد زبیده را فرمود تا پیراهن و کسوتی که بر قوایم انسان خاوی
باشد خلع کرده در مقابله نظر هرون بایستد زبیده چندانکه
استعفا کرد مفید نیامد بناکام امتثال امر بر حسب مشروط بنمود
ثانی الحال زبیده غالب امد گفت ملتمس آنست که با فایزه حبشی که کنیزین
جواری بود جمع شوی هرون از سماجت خلقت و دمامت صورت
او انفت داشت شفاعت کرد تا معرض التماس از جواهر نفیس و یاقوت
ابدار چندانکه در حوصله آرزو گنجد بردارد زبیده گفت اگر تمامت
خزاین مبذول افتد و در ملک اشتراک دهد مقبول نخواهد
بود و بر مقتضی شرطیکه رفته قیام واجب است و دفع اهمال غیر قابل

مرچند

هرچند هرون در شفاعت بیشتر زد فصاح الحاح واد راج
لجاج که نوع القلوب و یبیض الحروب صفدار در زیاد کرد هرون با
فایزه مجتمع شد بتقدیر الهی از قاروره اصلاب او قطره آبی که بفضل
هضم رابع مستعد آن بود که بتقنه نوع امنبه شخصی دیگر گردد
و در مقر مقعر رحم شهود یافت و قوه ماسکه به محافظت آن قیام نمود
اناء وجعلنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة
عظاما فکسونا العظام لحما بوسایط تاثیرات اجرام علوی آنرا بمرتبه
انشاء خلقی دیگر رسانید فتبارک الله احسن الخالقین هنگام
میقات وضع حمل و زمان نفاس فایزه مامور میمون انفاس از مضیق
عدم در فضاء وجود آمد چون از حضیض رضاع بیفاع تمیز رسید
دلایل نجابت و شمایل شهامت از حرکات و سکنات او ظاهر و لامع
بود مثل است الجواد عینه فراره ایقنت ان جبال الشمس تدرکنی
لما بصرت بخیط الابیض المنیق روزی شخصی متبنی بحضرت خلافت آورد
و بر دعوی باطل اصرار نمود او را در عذاب عذاب کشیده بسیاط
سطوت تعریک کردند چون تادیب ضربی تقدیم یافت بصحابه عویل
و ندبه طویل در آمد مامور بکر رشته براد زان موضع خامل و موقفی
نازل ایستاده متبنی را گفت فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل هرون

از سرعت ذکاء و فطنت و ذهاء و حنکت او متعجب شد و شفقت ابوت
در حرکت آمد و گفت صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم اذ قال
اولادنا اکبادنا بعد از آن یوما فیوما محبت و تربیت رحق او مزید می
پذیرفت تا مامور در کل علوم بر اقران فایق شد و باداب و مراسم
ملوکانه از فروسیت و میدانداری بر برادران غالب چون هرون
دعوت حق را اجابت کرد زبیده خواست که پسرش محمد امین در مسند
خلافت قایم مقام باشد اما تریدون و ارید و ما یکون الا ما ارید
میان برادران بکرات محاربت رفت و در تاریخ دولتین کیفیت
آن احوال مشروح است چون محمد امین بقتل آمد و دعاء خلافت
و را ملائکه باشارت من وافق تامینه تامنهم امین نگفتند نبید
نفسهای سرد چون باخزان از جگر جوشیده برکشیده و گفت یا اقعدنی
بهذا الیوم الا یوم قیامی بالحجاج مع ابیک از نظم این حکایت و ترتیب
این روایت حجاب ریبتان محاذات ابصار مرتفع گردد که معاندت و لجاج
در مخصرات امور منتج ناکامیهای بزرگ و حالب مفاسد شمار مستر
است و تلهف بعد از وقوع ملمات و حدث و نایبات زیادتی عنا و رنج خواهد
بود و حسرت و ضجرت از عقب نوازل قضا و قدر مثل لمع السراب
للصادی بیفایده و رنج مثل بغداد یا نیست مع الحدیث فاعزلی کار

کار مجد الملک در یک لحظه که پرتو آفتاب عنایت ملکانی بر وی افتاد
شبنم صفت از ثری تا ثریا رسید از لطف تو هیچ بنده نومید
نشد مقبول تو جز مقبل جاوید نشد مهرت بکدام ذره پیوستی
کان ذره بر از هزار خورشید نشد غلمان پر پوش زرین کمر سیم عذار را
بر مراکب تازی نژاد کوه پیکر سوار کردانید و خرگاه چهل سری و بارگاه
از اطلس شش سری برافراخت سبحان الله کَأَنَّ الْفَتَى لَمْ يَعْرِ يَوْمًا إِذَا اكْتَسَى
وَلَمْ يَكُ صُعْلُوكًا إِذَا مَا تَمَوَّلَا وَلَمْ يَكُ فِي بُؤْسٍ إِذَا بَاتَ لَيْلَةً بَيَاعِي
عِزًّا لَا يَسَاحِي الطَّرْفَ إِكْحَالًا زر و زر کار همین حالتم پسند آمد که زشت
و خوب و بد و نیک در گذر دیدم برین صحیفهٔ مینا بخامهٔ خورشید
نگاشته سخن خوش باب زر دیدم کدای بد و لت ده روزه گشته مستظهر
مباش عزه که از تو بزرگتر دیدم کسی که تاج مرصع صحابا بر سر داشت
نماز شام ورا خشت بر سر دیدم درگاه او بحکم المشرب العذب کثیر
الزحام صورت از دحام کرفت صاحب دیوان عنبار دهشت بر دامن
ضمیر و صفحهٔ حال نشسته دید بندگی حضرت شاهنشاه پادشاه باز
خواست فرمود که چند سال در خدمت پدر نیکوی ما کوچه داده
و در بندگی سریر سلطنت بجلوس مبارک ما مزین و مانوس شد
برهمان نسق ترا منصب مالوف مقرر فرمودیم و تمامت اموال در تحت

قلم تو مسلّم داشت امروز مجد الملک چنین تقریری میکند اصحاب
حقوق عاطفت پادشاهانه ما و اقبال برار تکاب کفران نعمت چه گونه
جایز داشتی قال المعتضد بالله ان لنعم الملوک حقاً مرقاباً بالکفران
انت السوف متقاضیه ضمیر صاحبی که رهبر عقل کل و کاشف اسرار
فلک و طلاع الخبر مغیّبات بود دانست که تخطیه و تکذیب خصم در معرض
عتب و عتاب پادشاه ملایم مصلحی و موافق صواب نباشد و خلاص و مسامحه
بجز از روزنه صدق و اخلاص مشاهده نتوان کرد بجائیکه تنگ اندر اید
سخن پناهت بجز پاک یزدان مکن بتلقین ملقن سعادت و تایید مرشد
عقل و توافق اسباب هدایت در مقام خدمت فصیح دل و فصیح زبان
گفت سر و مال و تن و جان و خانمان فدای جان خداوندا فان انا لم اشکر لنعماک
جاهداً فلا نلت نعمی بعدها توجب الشکر بلا و نعم ایادی و نعم بی منتهای
پادشاه روزمین را چگونه انکار توان کرد من شکر چون کنم که همه نعمت
توام نعمت چگونه شکر کند بر زبان خویش هر آینه در نیمدت خود و برادران
و فرزندان از نعمت فایز حضرت رسیدیم و دادیم و خوردیم و بردیم و بعضی
در خدمت پادشاه زادگان و خواتین و امرا صرف کرد و شطری
در وجه صدقات عموم خلایق بثبات دولت روز افزون معاین
شد و آنچه امروز در تحت تصرف است از بضاعت و ضیاع دنیا و اصقاع

عتب مقول عاتبه معاتبة و عتب علیه
عتبا من باب ضرب و تعتب قوله عاتب
و عتبه علیه و لامه و تخطه و تعتبت بجمع
علیک من عتاب الکم و تجمع عتب
عتاب بجمع
بجمع
تقتضی التقف ضبع اللام و کسر التاء
من القنة الحدیث قنة و تقتن اذا صر
مراب قنب فهو تقن و تقنت الشیء
فتلقن اذا اخذه و حفظه قنة
و تقن الشیء و تقنه فهو مجمع
بجمع
خان پادشاه زنگستان را گویند
و بعضی خانه و سرا هم است و کاروان
سرا را هم گویند و شاعر عنصری
گفته
بر روزن خان بعضی خانه
که عربان بیت خوانند
الکس و خجسته
لیس الکریم
تقریر
دعوانش

وخزانه واسباب وخرابه املاك ومماليك ودواوين فضالهٔ خان انعام
وغيض فيض ايادى پادشاه است هرچگونه كه فرمانشود هر وقت
كه مصلحت شود هر كه اشارت نافذ كرد بر سبيل ايثار آثار رضا
ظاهر كرده تسليم رود وبه هيچ وجه توقف وتسويف جايز نشمرد
وخود تا از عمر مهلتى مقدر است وذر ساغر زندگانى جرعهٔ باقى
بيك قبا ميان بسته وخاصه زبان كشاده والاغى تنك كشيده
كوچ دهم وبندكى كنم اذا نلت منك الود فالمال هين وكل الذى
فوق التراب تراب آن تو ترا وآن ما نيز ترا منك بدء واليك يعود اين
سخن كه متضمن سپاسدارى نعمت وشاغل بر شرائط صدق وانصاف
ومذكر سوابق خدمت وماحى لواحق عثرات بود چون از زبان صاحب
بمسامع همايون اسمعنى التشابر رسيد نسيم عنايت از محب غيب در وزيدن
آمد وغنچهٔ قبول بصبا رضا در شكفيدن تا سد وار بحيت ملك
بخشى معنى اذا ما اتى من صاحب لك زلة فكن ابت محتالا لزلته عذرا
كار بست بزبان اشرف فرمان فرمود كه بود ونابوده كناه ترا بخشيدم
وبر قدمت خدمت ابقاء رفت وشغل معهود مقرر داشته آمد بايد
كه باستبداد رزى وانشراح صدر ودل قوى بر قاعده كوچ دهى
صاحب بحكم وما العصفور وردسه پيش عنقاء عاطفت وهماى

همه پادشاه هدهد وار سجدهٔ عبودیت مکرر گردانید و مطوقه
صور بطوق منت جانی از حضرت خاقانی مطوق گشت و رحال بسلرا چون
هوا دیده حمامه از تنگنای دام خلاص یابد یا شاهین که از اوج هوا بسوی
صید انقضاض کند باطراف ممالک فرستاد و مکتوبی مخبر از هزیمت
عواطف حضرت پیش برادرش صاحب علاء الدین نوشت و خود
برجناح عزیمت بود بصوب بند که در جواب این دو بیت مندرج گردانید
وَكَيْفَ يُؤَثِّرُ قَوْلُ الْوُشَاةِ فَدَيْتُكَ فِي عِرْضِكَ الْأَنْبَلِ وَإِنَّ سِعَايَتَهُمْ فِي
عُلَاكَ كَضَرْبِ الْعَقَارِبِ فِي خَنْدَلِ از منشآت صاحب شاه نامه اتفاق
افتاد مفتتح آن مزین بدین آیت و مضمن بدین بیت يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ بِمَا
غَفَرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ امروز بحمد الله فارغ دلم از کاد شمن کاندر
دل تنگ من جز دوست نمیگنجد و بعد از شرح الطاف و اعطاف پادشاهی
و فیض انعام نامتناهی در مطاوی آن ترجمهٔ الفاظ دوربار ایلخان
کاز تا ایلخان کامکار بدین سیاق ایراد کرده که روزها باشد تا بتواتر
اخبار بتغیر عنایت بالذت خواب و خور بر تو منغص و مکدر مانده
اکنون از اینجا در خدمت من مست شده باز خانه رو و امشب بدل فارغ
و سینهٔ مشبع دست و پا از سر نشاط خوش بصحرا انداخته زود
بخفت و دیر برخیز هر چند در عاجل حال بمعالج عنایت ایلخانی

ثوران ماتم تحاف صاحبرا سکونی حاصل آمد و از بطش و طیش خلاص یافته به
منصب مورث و مکتسب مستظهر گشت اما مجد الملک در سعایت مجد
و قصد دودمان او را که موجب داد و امان اسلامیان بود مستعد
بواسطهٔ شرف قرب ایلخانی و اشراف ممالک مغبوط اشراف اطراف
عالم شد و در تمامت نواحی و جوانب برای رفع محاسبات استدرای
بحر الثقل نوابرا نصب کرد و در مکتوباتی که از دیوان حضرت مصدر می
گشت اول صاحب دیوان در طرف یمین و الیسار کان مقرونا بیمینه نشان
فرمود و مجد الملک در طرف یسار مشرف ممالک بلکاسی را چنان رقم زد
که تشعیر پای بلکاسی مانند خط بطلان بر نام و نشان صاحب میکشید لاجرم
استخفاف و استحقار سیما باد و دمان کریم و خاندان قدیم منتج ناکامی
و مستدعی سخریت دوست و دشمن باشد و ایند و بیتی را مجد الملک
انشاد کرد در بحر غم تو غوطه خواهم بردن یا غرقه شدن یا کهری
آوردن خصمی تو بس قویست خواهم کردن یا سرخ کنم روی بدان یا
کردن صاحب دیوان ردا علیه و زمام جمیع الفصاحة بیمینه
این دو بیتی گفت یرغو چو بر شاه نشاید بردن بر غصهٔ روزگار
باید خوردن این کار که پای در میان داری تو هم روی بدان سرخ کنی
هم کردن صاحب بقوهٔ نفس و بخدمت همتان ملازمت بندگی حضرت

منادی نه میشد و اما از اثر عجز و انفعال اگرچه موضع و موقع آن بود از
روی آنکه وَتَجَلُّدِی لِلشَّامِتِینَ اُرِیهِمُ اَنِّی لِرَیبِ الدَّهرِ لَا اَتَضَعضَعُ بجود
راه نه میداد حکایت کردند که روی صاحب را استحضار فرمود تا در
پایهٔ تخت با محمد الملک سخنی که بسمع اشرف رسانیده بود مواجه کند علی
الرسم عرض و مقابل یکدیگر را نواختند پادشاه اشارت فرمود که صاحب
دیوان فروتر از وی را نوازند مَن کَانَ فَوقَ مَحَلِّ الشَّمسِ مَنزِلُهُ فَلَیسَ یَرفَعُهُ
شَیءٌ وَلَا یَضَعُ در حضور شمس معاندت با پعنایت پادشاه آن جانا
خوشگوار را در کشید و معنی این سخنان را که اَنفَعُ مِن بَردِ الشَّرَابِ وَاَنفَعُ مِن بُرُودِ
الشَّبَابِ است کار می بست وهی کلمات نافعة للسید شرف السادات محمد بن
عبد الله البلخی التَّوَاضُعُ اَمَانٌ مِنَ التَّقَاطُعِ وَالتَّمَیُّزُ اَمَانٌ مِنَ التَّفَرُّقِ وَالتَّغَافُلُ
عَن بَعضِ الاُمُورِ تَعَاقُلٌ وَالتَّنَاعُسُ فِی بَعضِهَا تَکَایُسٌ هم چنین تقریر کردند
که در اثنای طوی مجلس بزمش چون عرصهٔ بهشت غم فرسای و شراب ناب چون
آب حیات جان افزای خروشیدن چنگ و نوای دل و پرستاران بزرگ
زجاج صاحب شربت ایلخانرا کاسه کرفت و از قبول آن اعراض رفت در
کرت رابع از غایت جلادت دفع شماتت معادی را از نوزده عرض
کاس کرد پادشاه از آن لحوم که نص حرمت آن در کتاب مجید محقق است
بسر کار داد و آنکه داد زمین بوسیده التقام کرد بعد از آن ایلخان آن

البیت للهذلی

ریب شک و گمان و ریبت دهر
و حوادث دهر و تجلد زانو بر خود
و حوادث مرگ زیرا که مرگ بر همین
زانو و معنی مرگ هم آمده است

البیت الطیب للمتنبی

جاء

جاء

جام را نوشیده جمیع ابنا قانرا فرمود که نیک مجلد مرد نیست هر چند از
رد و قبول کاس اعراض فرمودیم اقبال بر آن یادت نمود مع هذا در خواطر
بود که اگر آن تکه را رد کند هم بسر این کار دیده او را از حدقه هم چون تکه
برداشتی صاحب با وجود اینمقدمات و آثار تکرار ایلخانی بر مصابرت مثابرت
میمود و با مکاید فلک سفله نواز معاندت میفرمود و همت نامی او
تا اوار بلند از نهضت کاتب مخواند چنانکه صدای آن در رحم طاق گردون میافتاد
بُغْضُ النَّاسِ لَعْبُ الدَّهْرِ طُرًّا وَلَيْسَ مُعَيَّنِي أَحَدٌ دَهْرِي فَمَا أَحَبُّ الْوَلِيَّ يَسُرُّ قَلْبِي
وَمَا أَبْغَضُ الْعَدُوَّ بِهِمْ صَدْرِي وَلَا أَنْسَى الْمَسَاءَةَ بَيْنَ شَانِي وَلَا أَذْكُرُ
الْمَكْرُوهَ بَيْنَ أَمْرِي فَسَائِرُ زَرْعِ عِنْدِي رُخَاءٌ وَكُلُّ غِنًى لَدَيَّ شَبِيهُ فَقْرِ
چون هلال ربیع الاول سنه ثمانین و ستمائه بر بسط جبین گردون مانند
بروی مقوس دلدار مشاهده کردند صاحب علاء الدین از بغداد برسید و
بشرف مثول بارگاه اسمان شکوه تشرف جست از عرض عراضه و ترتیب طوایف
و تکشمشی فارغ شده خزانه زر که مصحوب بود تسلیم کرد و در عقب بعلت
توفیر اموال اعمال خزانه دیگر بعرض پیوست بلی زمره حسابا فشا کار مشتغل
و نایره طمع ایلخانی بباد دروغ ایشان مضطرم و مشتعل از تمامت ممالک
خراسان و شیراز و کرمان و عراقین و روم و اذربایجان و دیار بکر
و موصل و میافارقین و شاه سعادت در کار آمده بودند و سیلاب

خوف و خطر و هول و فزع در اندرون ها جای شده ملوک و اصحاب مناصب
بتقبیح صور و مناصب بسته میان و زبان گشاده بدین بیت سفاه زاده
عنک الباس حلم و نجی فیه منفعة رشاد و ذکر بعضی از این احوال در موضع
خود مفهوم و مطالعان کرده داشته نعم مجد الملک بتازگی عرضه داشت که مدت
دوازده سال است تا اعمال العراق عرب و خوزستان و مضافات آن بر سبیل ضمان
صاحب علاء الدین را مقرر و مفوض فرموده اند هر سال بیست تومان زر توفیر
برداشته و باد بکرام اموال اندوخته در زیر زمین دفین ساخته فی کل جارحة
هوالک دفین بعضی از ثقات و نواب که مشمول یادی و مرهون عواطف صاحب
بودند و از بهر دفع خصمان ایشان را تعیین کرده ممد و معین داشته عصابه
و قاحت بر جبین کفران بستند و نابود تصدیق خصم مقرر بکرد لیس
التصدیق الذی ان زل صاحبه ابدی الذی کان من اسراره کتما و از فرمان و لا
تلبسوا الحق بالباطل و تکتموا الحق و انتم تعلمون منزجر نگشت گویی حقیقت
ابو الفرج هندو از زبان آن صاحب این تجنیس و این در این معنی منظوم کرده اینده
الا رب مورا غرنی من عهوده یمین علیه صاحبی یمین اکاید منه ضدها
استحقه فاصدق فی ودادله و یمین هو عجب لا خلاق للئام کانهم
عن الکرم المحجون فی شیمتی هوا حقیقت حال و الحق لا یخفی علی کل حال بر تقدیر
انکه مبلغ مذکور باسم توفیر حاصل شده باشد روا ید اخراجات و توقعات

لابی الفرج الهندو

پادشاه زادگان و خواتین و امرا و محصلان و ایلچیان را از او بسیم مدد و تسوقات
پادشاه که از لوازم تصدی اشغال خطیر زنانه مقاطعات اموال دیوانی نباشد
علی الخصوص در چنین ملکی که بسبب چنین صاحب ارزوقه یا این توان دانست که اضعاف
مضاعف خواهد بود و منکسر اما بقایای اعمال غیر مرجو الحصول که مرجله
آن در جرایده کتبه در آید و بفذلک پیوندد و همین سبیل معلوم رای اکثر
متاملان باشد با وضوح ابرو لابد در سال متقدم باسم تو فرمان اموال تمام بخزانه
رسانیده بود و در ازای آن بمزید عطوفت اختصاص یافته چون در ینحال مصادقت
فلان نیک خو و مناقشت مانه بهانه جوی معاینه دید کار و شار رواجی
زیادتر از قیمت مثل داشته باشد اخیار و بخورد دل و اشرار مسرور و خاطر و
مبتهج دولت اغاز عمارها کرده و نعمت خواشی کار هر ملح و اشی فرو گرفته اند
کرد که اما عرض ذائل و ظل زائل و سحابه صیف تنقشع و زوره طیف مسرع
بی آنکه بمکالمت و مجادلت عدوان و معارضه و مقابله حسده مضطر شوم
سلامتی عرض سلیم را تو فرمانا بوده را قبول کردن تو فیر تمام باشد و فاضل
وجوهات از در بنوجه معین کرد اسید کفایتی بنام چه در آن یکدو سال بواسطه
کثرت حوالات و تازگی جوانب مالی وجوه از مستقر صاحب و خاصه رسانیده
بود سبب استرفاه خواطر رعایا و تخفیف اعمال و عمال و چون احتیاج خزانه
بمال بود در جواب عدم هست و نیست و عرض حساب و قبض و جمع و فذلک موقعی

نمی یافت انرا نیز بقدر توان می بایست ساخت دل از اندیشه پرداخت جماعت اضداد
با خود گفتند اگر وجوه فاضله ابر کار این توفیر نشاند بر ری ثقلی نه نشیند پیش
شاه برخ رقعه تقریر پیاده دیگر فرو راندند و منصوبی برساخت که در شهور سنه
تسع و ستمائه چون بغداد و مضافات را بر سبیل امانت در اهتمام داشت جمعی از امرا
و کتبه استرفاع و اسناد را محاسبات کرده دویست و پنجاه تومان باز کشیدند
و تا غایت از ان وجوه چیزی بخزانه نرسیده و آمال بعینها موجود است و باقی ولا
ینفع لنهضة الزمان راقی و هم در ان تاریخ بر رای پادشاه که جاسوس طلایع غیب
و ناموس ممالک اسرار مکشوف گشت که بقایا تعلق بمصرفات نواحی دارد و استیفا
آن از دایره ممکنات بیرون است و اگر از ین نوع خطا بی رود جز خرابی اعمال و تفرقه
رعایا فایده صورت نبندد و از سر ان در گذشت و کارنامه بازنامه در نوشت
و صاحب علاء الدین را نواختها فرمود و بمعاودت باسر حکومت ممالک لبغ داد قصه
چه کنی سخن دراز ارد هر وقت در ذهن پادشاه حکایت دکالنفس فی الحجر مرتسم
شده بود و در عالم ملک چون وارد از وراء پرده قضا بفضا ظهور خواهد
امد اسباب ان سلسله وار داشت در یکدیگر دهد و حسن تدبیر عقلا در
انمعرض همان نسبت داشته باشد که شعله اتش ابر نی پوشند و باکوه الوند
بقوت بازو کوشند و دریا را با بنا باشتن تخویف کنند و افتاب و ماهرا بانشال
وعید نمایند دیگر باعث کلی و محرک اصلی بر این مقدمات احتیاج لشکر

منصور

منصور بود بمال چه در اینحال از حدود مصر خبر رسید که الف واشقر منقوی
فی جحفل ستر العیون غباره وکانما یبصرن بالاذان عزم مکاوحت را با ایلخان
عالم تصمیم داده اند و شاهزاده منکو تیمور را چنانکه ذکر آن تقدیم یافت
با لشکر جرار نامزد ایشان مقرر و مثل آن باطراف بلاد شرقی نزدیک
پادشاه زاده ارغون روان میکرد و از حدود دربند با کوبه سلوک
طریق احتیاط را استمداد نموده بودند و آن نیز علاوه شواغل شده و در این
میان رایات نصرت پیکر بر عزم توجه بمشتاق و بغداد و براه اربیل و موصل
نهضت میکرد و صاحب علاء الدین را جهت تدبیر ایالت و تدبیر سپاه از پیش بفرستاد
پادشاه در آنحوالی چند روز بسبب تفرج طرد و مصطاد بر کناره دهی که
در اسیر گویند از عمال رحبة الشام نزول فرمود و لشکر بر عادت معهود ترکه
کردند چون کلهای انواع وحوش با خروش و جوش در حلقه جمع شد و برایشان
مدار ترکه شد آمد ایلخان بنفس خود با چند خواص و ایناقان در آمد و روان
بمرام کورد در آن تاختن و صید انداختن افریج کرد سوفار و ترش زخم
وحشی دهان کشاده شه چون زبان خنجر کرده بتیر لالش چون باسد
رسید در سنبله سنان کش از ضرب الف سنان کرگی چو سپر و دالش
تشریف صحرا و انواع وحشیان تعلیم شکر دادی هنگام انفصالش در یک
لحظه شیران شکاری صحرا را از وحوش پر داختند و مواد کوه برهم انداختند

المجمر المجمش بالعظیم در صدر حلیم القدر
البیت الطیب للمتنبی
الکوه چو فرزند نام کوهی است بسیار بلند
نزدیک اهدان از جمله چهار کوه مشهور
دماوند و سبلان و سخند و بهاکان
المشتاق
فتحه اسم مکان مرد ادق
شقشقه فانها لغة رویة و هی اشتهر از
لغات و شقشق غیر کلیل الابتر مجمع
فارسی بمعنی جرکه و
حلقه زدن و صف کشیدن
مردم حیوانات دیگر
و بعضی گویند اهل لغة بمعنی
دش چوفش و اول خوب و خوش
شرح منتخب شبه دانند
و دستار و علاقه مند و غیره
جامه ابریشمی برهان

از کار رصید فارغ گشته غرهٔ رجب سنه ۷۱۱ عازم بغداد شد مجد الملک
در راه هم در روز انفصال صاحب علاء الدین حکایات بقایا با زیاد ایلخان
داد فکیف اذکره اذ کنت آنسه طایفه از امرا بر عقب صاحب علاء الدین برای
بحث و استفحاص و کشف و استقصا و استخلاص مدعی چون بر قار منیع روان
کردانید بجبار رسانند و فرمان بشنوانید دانست که آن قضیه نمودار کرد شر
ذلک است و کار ایام و لیالی بی فتور جز بتعبید اموال و تقریب ابدان جار حال نیست
بقضا رضا داده و جز این چاره نیست صاحب ایشان ببغداد شد و کافهٔ خلق را
از اتحاد شر حرج فریاد رسید او را در مسکر نالوف موقوف داشتند باول
آنچه در تحت تصرف داشت از زر تا ارزیز و از ناضر صرف تا صفر از حبال الآل مانند
زواهر مسعود متلالا تا رزایل خزرات سفال منحوس فال از فرش عبقر تا بار یا
ناحصر بی حصر و بور تا از توالد و طوارف خمیس ناطر ایف از اوانی مذهب
و مکتنیات تا رثاثات از طاقات ثواب تا نظاقات ثوب از حواری حریر تا احسان و
از چشم بد حسان تا اعلام بیت البقر و اصطبل و از بیت النوبه بوق و طبل از صلا
و ناهق مرد و دولاب از فراس و بغال رخیص و غال ناقه و جمل و بعیر و جمل
هر که دارد نظر بجمل و جمل از حسان چو کاو کرد و نشست چو نعرض صیانت
جوهر عرض بود نه عرض بسته عرض حاضر آورد و شتپای لا بارک الله
بعد العرض فی المال از سر قهر تا لی چو کار از دست رفته بود و مقتدیان افیس و

لسید الصمد بن المعتدی الی
البحر بفتی ولا تفنی حصاه
والقطر یحصی امره لا یحصی
یا ماء الله کم انی لست
اذکره وکیف الخ

ق فرغ عنه بفتح فوق الا ان یسکن فیه
والفرغة بالفتح بین الثنتین عند
جمع الفقر من دفر الماء اذا انقطع
کان عیونه آثر والی اسخونه دو
فاتر الطرف نقطة من حدقة
والفرغة الکمل والضعف مجمع
النقص

ق زهر الصریر زهرا اذا ورد
الرابع ویحسن اذا کان باتین و
احسن

ق بعقری هر که دو دست و بط
اسید در اوق

الثار یاء و البوریا التی یقعد
الاصمعی البوریا بالفارسیة و
بالعربیة بری دبوری صحاح

خسیس زر عاین منقود اثر مفقود شد و بضایع سبز اضایع و مال پایمال و املاک
موجب املاک تفصیل بضاعات و وثایق فروضات و حرایر املاک موروث و مکتسب
در بلاد عجم و عرب بسیار لا اله الا الله تطویل چیست لوح مقلکاتر از هر چه
اسم شیء بر از ضاد بود سترد مثل ما بقی له قد عمله و ما اراد الله هر فیه قد عمله
فکم ضیعة ضاعت و کم خلة خلت و کم فضة فضت و کم ذهب ذهب چنانچه در
ربع اشاریه لاخوان از ذات از صاحبقران شرح آن مستوفی آمده است و اگر
جهانزاد در جهان خویش یک همین عیب بودی که نعمت و راحت و بعد ما که عمر هادر
طلب و تعب صرف میرود بقایی و ثباتی ندارد واجب نمودی که مرد عاقل
دل بران ننهادی و از تحصیل بی حاصل آن چندین رنج و پوی و جستجوی
نیفتادی علی انها الایام شتی صروفها تذل عزیزا و تعز ذلیلا در حال
اثبات این دو کریکی از خاصه ابن دو بیت که گفته سعدی شیرازی رحمة الله علیه بر
گر خردمند اجلا و حجابند نادل خویش نیازار و ندرم نشود سنگ
بدگوهر اگر کاسه زر بر شکند قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود ترجمه
انرا این دو بیت در قلم آمد حیدرا بحدود و الفاظا بالفاظ ان نال ادب
بدمن الاندال منقصة حاشاله ان یدنب النفس بالضجر فالبر من حجر ان
صار منکسرا فالبر نیز و ما ینزداد فی الحجر از توا ترا این اخبار موحش برادر شر
صاحب بوار که ملازم سندی در کتاب علی بود و حجه نثبت و نانی ندید اجاز

خواسته بغداد آمد و سبب آنکه نوایر مغاظت و عواصف قهر ایلخانی
سکونی و رکونی پذیرد مبالغت و اجتهاد در تحصیل مال و ترویج وجوه مال بر
اضعاف اعادی میتمود از خانهٔ خاصهٔ خود و فرزندان از جواهر و مرصعات و اوانی
زر و نقره آنچه بود بیرون آورد و از تجار و وکلا بر سبیل استقراض
بحسب استطاعت نقد و جنس بستد و بان مضاف کرد انید جمع اعادی از نقود و
اجناس آنچه لایق عرض دانستند حمل کردند و منزل بمنزل بیک سیر رفع کردند
چون پادشاه را اضعاف آن متوقع بود و از مقدار عشر معشار مبلغ متصور
نمیامد هیچ متوقع نیافت و عرض صاحب دیوان نیز بوجهی رفت که نه مهمانه و میل
موسوم شد و خلاصهٔ مساعدات و مرافقات او از مال خاصه مستلزم سخط ایلخانی
گشت و قضا کار کرد و بود نی بیود و کوشش و تکاپوی سودی نداشت و قوی انیقطه
اتفاق افتاده بود سپهر و قسمت مدبر نگر که تا هستم بسالها دهد غم خویشی
بساعتها بضاعتم هنر و فضل و حکمت است چه سود که تا هست زیانم از این بضاعتها
بیوکب تن است که ممکن نیست بباشد همه سعیم زهی اضاعتها برآنکه
فلک دارد چو بی هنران کجا کسی که کند بیش او شفاعتها رمستعد همه
گاهی در بغ داشتند همین بسفله و نوبداد استطاعتها و بعد مرگی
دیدن الدهور اذن عصیت تغیر حدا الشر اطاعتها بر بلغ شد که تغاجو
بارغوچی با طایفهٔ معادیان اولئک الذین حبطت اعمالهم و کانوا مصرون باخلاد

قواعد

قواعد الجلال ما لم بعد ادامد و بنوی مواخذت و متعاعا عازنها از اشنا و بیگانه
و اهل جیران و بطانه خانه کیفیت کنوز و دفاین و جواهر سهیر که در خارج همه
نام داشت سنکشاف کردن کرفت کرتی بعد اولی بر باط و خانقاهی که
مستحدث او و مدفن فراعزه اولاد و عیال او بود رفتند و مبالغت تمام در نبش و
نقش و هدم و کنز بتقدیم رسانیدند چون هیچ در همه نبود و همه هیچ نیافتند
عاقبت او را از خانه مالوف که مانزع و دولت تمامی و فوز راحت و مقر مال
بهجت و معرس اقبال و حشمت بود نقل کردند و کردنیرا که سر بکردون کردان
فرو نمیاورد و رقاب کردنکشان کیتی بطوق نعما و ایادی او مطوق و بتواز غل دل در
غل ذل کشیدند و دستی را که از سر زبردستی کوشر روزکار را بشنف قیت مشنف
ساخت بسلسله هدید سوا صفت موسوم کردانیدند و دیده فضل معانی خونابه
می بارید و زبان عقل بزمزمه عویل میسرائید الدهر شتتنی مثل الذی اوکد
شتت من قبلی اذا ان کفاء و در اینحال که بتحیر ابن دکر اشتغال داشت قلم
بر صحیفه او راق نکاشت ای شر صفا بلا کدر الخل وفی بلا اختلال دهرا
حین نال مقبلا میله لم یکن بلا ملل و اذا فد نبا بنا سخطا سخطه صوب
سالک هطل لا نری منه وجه مارتر کل ند بسمید ع بطل و اکتفی فیه جمع مطلبه
کل بذل مواجر وجل لا تثق بالزمان اذ معنا لعب بذی الحدو بالدغل اکرچه بر اعضا
ظاهر قوه هم محسوس میشد و رسوائی و فرار از دیار دل شوریده و ار مطوس و

ازهر جرح وازاجراء وجواد اواز ولو ان ما بی بالجبال لهدها وبالنار لطفاها
وبالماء لم یجر وبالخلق لم یخلق وبالارض لم تکن وبالشمس لم تطلع وبالبدر
لم ینیر میامد اما سلطان مملکت جوارح بر سر بر ثبات مطمئن و متمکن می بود دست
خواطر بامداد صبر که طلیعهٔ نصر و موجب نعیم الاجر است مشحون قال الله تعالی
انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب وفی الامثال من طلب الریاسة صبر علی
مضض السیاسة از سخنان علی بن الحسین علیهما السلم روایت است احتمال الصبر
علی النازلة اسلم من اطفائها بالمشقة ولیس الفتی من حز الخطب صبره ولکنه
من حار فی صبره الخطب از زبان آن دران نامرادی مثل مزد دهر معاد
وما شهلان اشرف قتاه باحمل للنوائب من فؤادی بگذاشتم مصلحت
خویش بدو گر بکشد ور زنده کند او داند وچون نظر ارباب اغراض
بر مجرد خسران مالی بود ایلچی را با نجوما زکرد انیدند و حکومت ملک
بغداد را از وی تقبل کرد تا قید حدید برداشتند و در عوض آن دو شخص
مخشوار عدا و شایع در کردن آن سر فراز اوا انداختند مانند عروس سر و بالا
معانقه و معالقه را هر دو دست در کردن آن سر فراز حمایل کرد و در
آن روز ما باز از فتنه از گفته رضی الدین نیشابوری بر زبان چو بین خوامل
کردن گرفت دست مرا دل شکسته یکشب تا روز انکار که چو بیست
تو در گرد بگیر و این قطعه را پیش برادر فرستا اسمع فدا النفوس قول فتی

فدا

قد اوردوه موارد الخطر اشكو الى ربنا ومنعمنا جور زمان يمحنى بالصبر
كان زمان عناء وهيفاء كالبان وبالبان كان من وطرى اعادى برانيم اسلة فوق
يافتند بايكديكر كفتند او را قوت عرضى بود طبع او در چنين حالتى كه از بقا
وار بقاء بدرجة خلاص اين است چكونه بتلفيق معانى اين شكى يا بنظم
ونثر مواتان كرى وقوت ذاتى چندين بمعانا بشد اند ومقاسات مكايد
كه كوه از صدمت آن كالهشيم تذروه الرياح والهزيم تتلوه الرماح وفا نمودى
از نادانان در غلط جهل وعدم عقل سر رشتهٔ معرفت كم كرده بودند
كار دنيا كه تو دشوار كرفتى بر نحو كر تو بر خوشين اسان كنى اسان كردد
دووا القلب الرضا بالقضا واستهن الموت تهن عليك لئن اشمت الحسد
جبرنى ورحلتى فما صرفوا فضلى وما نحل المجد مقام وترحال وقبض
وبسطة كذا عادة الدنيا واخلاقها النكد ويكى از مشفقان او را مشاراة
وشاء احباب كرد در جواب اين دو بيت چون آب زلال وسحر حلال وكرشمهٔ
احباب با غنج ودلال نوشت رمت لعدائى لا الهن ذلا لصرف الليالى
ان ذا لعجيب وكيف ابالى بالخطوب وانما على من الواقى الحفيظ رقيب
واو را در مشاء اين احوال بل اتساق اين اهوال شعار جان نواز است بعضى
از ان در تسلية الاخوان مثبت وبعضى بر لوح حافظه ملعا واد باء عصر
مسطور واين قصيده را لئن نظر الزمان اليك شزرا فلا تك ضيقا من

ذاك صدرًا زيادة از هفتاد از قول شعرا و فضلا توشیح کردند و بعد
از انقضاء ایام بوس و اوقات نحوس بخدمت صاحب بردند از انجمله توشیح
قاضی عز الدین الیعقوبی پسندیده فرمود شکرت الله ذا المعروف شکرًا
فجازانی به فرحًا وسرورًا فسوف یجیء بشری بعد بشری لئن نظر الزمان الیك
شزرًا فلا تك ضیقًا من ذاك صدرًا ولا تجزع لحادثة التحق فلطف الله
لیس بزائل عنی اخی فاثبت بقلب مطمئن وکن لله ذا ثقة فانی اری
لله فی ذا الامر سرًا لقد جربت احد اللیالی فلست اخاف من رشق النبال
ولیس لهم یخطر لی ببالی زمانی ان زمانی لا ابالی فقد نارسته عسرًا ویسرًا
علام تراه یرشقنی سهامًا اتحسب ان تکون له طعامًا وکیف اراه یهجرنی
ذمامًا وقد عاشرته ستین عامًا وانی ذقت حلوًا ومرًا فهمت طباعه
هجرًا ووصلًا وزرت خطوبه فرعًا واصلًا ومندلشات حتی صرت
کهلًا سلکت فجاجه حزنًا وسهلًا وخضت غماره مدًا وجزرًا کلم
منح المعالی غیر عالٍ وبدله وصالًا بانفصالٍ وکم لبنیه اطمع فی محالٍ
رایت الدهر لا یبقی بحالٍ یریك لوجه ثم تریك ظهرًا فمن مثلی علی العلیا
حامی فادرکها ولم یخش الحماما توخیت الثناء وعفت ذاما تراانی ثابتًا
جاشًا اذاما جیوش الحادثات عزمًا فاقهرها بصبری والعطایا و
اجعل جنة صبرًا ورایًا اذاما قابلتنی بالرزایا وحاز مفوقات للمنایا

وادهم

وَاَوْهَيْنَ الْقُوَى حُوفًا وَزَعْزَعًا فَقُمْ وَانْظُرْ عَقِيبَ الْكَسْرِ جَبْرِي فَلَسْتُ بِحَافِلٍ
لِصُرُوفِ دَهْرِي وَسَوْفَ يَشِيعُ فِي الْآفَاقِ صَبْرِي اِذَا حَارَبْتُهَا بِجُنُودِ صَبْرِي
مِنَ الْمَوْلَى فَاكْسِرْهُنَّ كَسْرًا جَلَى التَّجْرِيبُ عَنْ عَيْنِ عِنَاهَا فَادْرَكَ الْاُمُورَ بِمَنْتَهَاهَا
فَلَاحَ فَلَاحُ نَفْسِي اِذْ مَنَاهَا جُنُودٌ لَمْ تَرَوْهَا اِذْ رَاهَا ثَبَاتًا فِي الْعَزَائِمِ ثُمَّ صَبْرًا
سَاُظْهِرُ لِلْوَلِيِّ بِهَا سُرُورًا وَاُغْلِي الْمَكْرُمَاتِ بِهَا مُهُورًا لِاَنِّي لَمْ اَزَلْ جَلْدًا صَبُورًا
فَاِنْ شَاهَدْتَ فِي عَزْمِي فُتُورًا جَعَلْتُ عَزِيمَتِي لِلصَّبْرِ اَزْرًا يَقِينِي لَمْ يَدَعْ لِلْقَلْبِ شَكًّا
فَخُذْ حَقًّا وَدَعْ مَنْ قَالَ اِفْكًا فَاِنِّي قَدْ عَرَكْتُ الدَّهْرَ عَرْكًا اِذَا دَكَّتْ جِبَالُ
الصَّبْرِ دَكًّا تَرَى مِنِّي فُؤَادًا مُسْتَقِرًّا مُعِينِي فِي اُمُورِي صَوْنُ سِرِّي وَلُطْفُ
تَوَسُّلِي وَدَقِيقُ فِكْرِي وَلَيْسَ يَصِيبُ لِلْاَمْرِ صَدْرِي سِوَاءً عِنْدَنَا يَوْمَانِ
دَهْرِي فَكُنْ خِلًّا وَاِمَّا شِئْتَ حُرًّا فَاُقْعُدُ لِلْمُنَزِّلِ لِلْمَثَانِي وَمَنْ سَوَّى بِحِكْمَتِهِ
بِنَانِي وَمَنْ صَمَّمَ الْمَطَالِبَ وَالْاَمَانِي تَرَانِي لَا يُغَيِّرُنِي زَمَانِي اِذَا مَا سَاءَنِي
مِنْ حَيْثُ سَرَّا وَذِكْرِي فِي الْمَحَافِلِ خَيْرُ ذِكْرٍ كَرِيحِ الْعَطْرِ فَاحَ بِكُلِّ قُطْرٍ وَ
لَكِنَّ الزَّمَانَ اَتَى بِنُكْرٍ اَرَى دَهْرًا يُعَانِدُ كُلَّ حُرٍّ كَاَنَّ لَهُ لَدَى الْاَحْرَارِ وِتْرًا
سَاُمْهِلُهُ تَجَنَّبْ اَوْ تَجَنَّى وَانْظُرْ مَنْ يَحُوذُ الْقِدْحَ مِنَّا سَيُدْرِكُ كُلُّ سُؤْلٍ
مَنْ تَعَنَّى فَصَبْرًا اَيُّهَا الْقَلْبُ الْمُعَنَّى يَكُونُ خِتَامُ هَذَا الْاَمْرِ نَصْرًا فَسَمْعًا
لِلْمَوَاعِظِ اَيَّ سَمْعٍ وَلَا تَاْسَفْ عَلَى طَلَلٍ وَرَبْعٍ لِنَفْعٍ مَنْ وَشَى بِكَ اَيَّ
قَمْعٍ وَلَا تَكُ مِثْلَ جَنْبِي ذَاتَ دَمْعٍ وَكُنْ يَا قَلْبُ فِي اللَّاوَاءِ صَخْرًا وَكُنْ

لِحَوادِثِ الدُّنيا ذَكورًا وَشَيِّدِ بِالنَّوالِ عَلَيكَ سُورًا فَقَدْ غادَرتَ
مَنْ عاداكَ بُورًا وَكُنْ فِي البُؤسِ وَالنَّعماءِ شَكورًا لِرَبِّكَ حامِدًا سِرًّا وَجَهرًا اهالی
بغداد بل تمامت طوایف و ممالک از ملوک و مالک از روی انصاف
اشرکونا جمیعًا فی سرورکم فلهونا اذ حزنتم غیر انصاف باصاحب جعلاء الدین
مشاک و مسما ابن عثمان لشکر و مجن ناوک محن بودند پس ایلخان بر عزم توجه
بیلاق بفرمودنا او رود و را کوچ کردند و رایات عالیه برافراشت و بادان
غالیه زلف پرخم پرچم مشک شام زمانه را عنبر آگین میکشت و فراش صبا منزل
بمنزل الام بالام فرش بوقلمون می انداخت کاه رعد نوروزی از مقدمه نیره زن
کشته و ساعتی برق درخشان چون تیغ قورچیان خاص عکس ضیا اندخته
و باد علم نشاط لشکر ربیع از هر سو افراخته عصبا خیلاله و فرقدار ذال
چون از ابداع عجائب غرور و اختراع اکاذیب صراح و دعوی بیمعنی که یکی
زیور صدق نداشت بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه جز خسار مالی و حرمان
حالی حاصل ندیدند و هر چند پیرامن مکر و فریب برآمدند از شیخ و
شاب و بر و فاجر خامل و فاخر کسی را که از تعدی او حکایتی راندند و شکایتی
خواندند نیافتند و بر سبیل بر طیل و ارتشا و حیثما طاب و شا بیخبری او را
ملزم نکردانیدند و بعلت خطا از زوایدا خراجات و عوض عوارضات
چنانچه از لوا حق اعمال دیوانی باشد عرض او را ملوث نتوانستند

البیت لیزید المهلبی

کرد سیلا استشفا درون ناپاک ایشان را فرو کرفت و اضطرار و اقشعرار ظاهر
ایشان را متغیر کردانید و در مقابل ایذاء ظاهر و قصد شنیع متربصان
سیئات افعال و مقابح اعمال کشتند در این اندیشه اسیر انواع ایذاء
و استعمال اسباب احتیال پیش کرفتند روز بروز بزور و روز و روز در
زیور آزار زیر و زبر و محفل تلهف و تخلیط بر میامدند تا بازیچه
بازیچه عقدهٔ افتخار را مهر کردانند از اقتداح اراء و استشارا اهوا این
مهرهٔ تزویر بیطاعرض افتاد که او را بمکاتب و مراسلت بلاد شامی
موسوم کردانیدند و برقم عصیان مرقوم مجهولی از قوم یهود باز دست
کردند و بر کاغذ پارها خطوط ملون باز عفران و شنکرف مانند
طلسمات سحری و اشکال زنجی برکشیدند و او را از اقتسا او هنکام تفتیش یافته
اند و دو سه تن از مجاهل عرب که باتفاق امرا و شحنکان بمشایخ و متقدمان
عرب در هر وقت فرستاده بودند حاضر آوردند تا تنبیه بفا و تزغیبا و
تنکیلا و تامیلا مصدق قاویل و محقق اباطیل و مروج نقد مزیف و
مهیج لفظ مزخرف ایشان کردند و حال آن بود که در اول سال المذکور میان
الفرقا و امرا مصری مخالفتی ظاهر شد و سنقور اشقر با جمعی از امرا ترک بجری
تحری جانب مصلحت را کرانه کرفتند و عیسوی مهنا از امرا اعراب شام
و آن نواحی با او دم موافقت زد و اسباب مضاقت موکد کردانید و الفتی

در دمشق بتشفی از درد دمشق و رشوا ایشان مستعد مقاتلت و متصدی
دفع اثار ترک فتر کشتی رکشتی این اطوار خبر رسید که فوجی از افواج اتراک
بحری از مضامات لشکر مصر هر نمیا فته بجوار عانه و حدیثه متصل شده
اند از روی حزم و احتیاط برای احتراز و تفحص حال رسولی باتفاق باسقاق
وامرا لشکر فرستاده بود و سنقور اشقر و عیسی بن مهنا را بر موافقت بندگی
حضرت ترغیب داده و از مخالفت تحذیر و تنفیر واجب دانسته انهزام ایشان از
الف مقارن وصول رسول افتاده بدان رسالت ابتهاج نمودند و از ان لوکت
استظهار فرمود عیسی برادر خود را مصحوب رسول ببغداد فرستاد صاحب
علاء الدین او را بندگی حضرت علیا روان کردانید و صورت حال انها کرد
و ایلخان در حق سنقور اشقر نوازش و عاطفت فرمود و برادر عیسی را
تشریف داد و زر و غله بر بغداد حواله کرد و در ان وقت شهزاده منکو
تیمور لشکر را چون قطرات باران بیکران و مانند سیل کوه کرب بکار
فرات کشیده بود بر قصد شامیان خمیس اقاصی الشرق تورم تحته
و تورج منه اخریات المغارب اذا خاض بحر الم تبق صدوره لاعجازه
فی البحر تغنیة شار وان ام برا لم یدع سرعانه لساقیه فی البر موقف راکب
بخدمت او نیز رسول فرستاده و اظهار مطاوعت و انقیاد کرد پیش
سلطان هر دو بن همین ارسال و مراسلت رفت هر یک از مقام خود کیفیت

حدیثه

حدیثه موضعی است بر کنار فرات و حدیثه النورة ایضا
بر الجزیرة و در بلاد نصیبین تحت عمل
بلد بار قاده و اشکر و وطا
بلد بع فراخ بر الجزیرة و وطا الحرات
و اما و مجید بهایی لا حدیثه نوشته
خوم البلدان

حدیثه بفتح حاء مهمله و کسر دال مهمله و یاء
تحتانی و ثاء مثلثه و هاء و در بعضی نسخ
بفتح دال و یاء تحتانی و ثاء مثلثه و هاء
و در بعضی نسخ بفتح دال و یاء تحتانی
و ثاء مثلثه و حاء مهمله و در بعضی نسخ
بفتح دال و یاء تحتانی و ثاء مثلثه و حاء
مهمله و در بعضی نسخ بفتح دال و یاء
تحتانی و ثاء مثلثه و حاء مهمله و در
بعضی نسخ بفتح دال و یاء تحتانی و ثاء

حالرا اعلام کردند و حکم بر لبغ شد تا منکو تیمور لشکر باز گردانند و از
قصد ایشان منع کنند اما باید و اعول از طرف دیگر بدیار شام لشکر کشیده
بود و خلقی تمام را بقتل آورده مقصود از این شرح آنست که خلاصهٔ اندیشهٔ
ایشان جادبهٔ محال بود و کاذبهٔ خیال یُکَذِّبُ کالسَّرابِ بِلاَرْواءٍ فَیَحْسَبُهُ
الظَّمْآنُ مَاءً بدین سودا از عقب ایلخان برفتند و تزویر فرا یافته و اغلو
بتوبی ساخته را عرض کرد با میدانکه هم محصلان مال چون مقوی حال و مشتری
کار بودند از این بهت و نسبت که بصدق و نسبتی نداشت استکشافی غیر
شافی نمایند ایلخان بنظر فراست که جامجهان نما عکس لمعان المعیر او بیشان دیبا احوال
فصول فصول اثیر افراء برخواندند و با نامل فطنت از زار از زود از زار از زار زار او
زار او بکشادند با استحضار صاحب علاء الدین حکم یافت و ایلچی فرستادند و بندگی
سریر دولت لازالت ثابتة الارکان کشف القناعی باشباع رود جون ببغداد
آمد از زمرهٔ مزوران آنکه محل اعتماد تمام میدانستند فرار بر قرار اختیار کرده
بود و آنچه مانده از شهادت زور بفور شد نداعادیرا اندیشه افتاد که اگر
او را تخلیص و تخلیه کنند هیچ آفریده در معاملت و ایشان رغبتی نماید بتامیل
و تمنیهٔ بغیتها ایلچی را فریب دادند و او را دستیار احتیال و دستور حال
خود ساختند و صاحب هم چنانا باسلسله و توکیل میداشت و از اندر
فلک تسلسل ناکاهی بدیع علی کل حال نیست و باستحالت این دو مسئله

کسرا یا از سوال نه توکل بکلایت ابروی کرده در مقام تسلیم الحمد لله علی
ما قضی والخیر فیما یقضی الله ما شاء الله کان وما لم یشأ لم یکن و در زبان او
در صفحهٔ بیان ساخت و روز نامچهٔ رضا که عالی ترین مراتب نفس است بذکر
اذا لم تکن ما تریدُ فاردْ ما یکونُ مورّخ گردانید و حلم زرین و فکر متین او
میخواند اگر سپهر بگرد در جای خود تو نگرد و گر زمانه نشاد تو با زمانه
نشاد که بروی انقشاع غمام غمو مراسیبی ظاهر شد فاضیق الامر ادنی الی
الفرج و با چنین شیبتی که حضیض شمر کاهی عبار از انست قرار مرور
فرا رسید وجراح الدهر بعد البوسی یوسی در دعوا ماثوره آمده است
الهی ان حسناتی من عطایاک وسیئاتی من قضایاک فجد بما اعطیت علی ما قضیت
حتی تمحو ذلک بذلک یا الهی وسیدی ومولای لولا عطاؤک لکنت من الهالکین
ولولا قضاؤک لکنت من الفائزین وانت اجل واعظم من ان تطاع الا باذنک
وان تعصی الا بعلمک وانت علام الغیوب الهی انی لم ارتکب الذنوب جراة
منی علیک ولا استخفافا بحقک ولکن جری بذلک قلمک وسبق به علمک
والمعذرة الیک هر زبرک مدرک که در ایمیغا امغا واجب باند بر و روشن
شود که هیچ خیر و شر و نفع و ضر بفعل و ارادت بنده متعلق نیست و جمله
قضایا بتقدیر قادر مطلق است و امور عالم بمشیت او معلق پس در مقام
ابتلا همه دشواری بر و آسان کرده و ببرکت توکل و رضا مستحق مزید

تعمیر

نعمت و احسان او این مقدمات صورت حال او بوده در مبدء و منتهی و الحمد لله فی
البدو و الرجعی شیعه اولئک الذین اشتروا الهوا الحدیث در مسار و مبادر
از عقب رایات پادشاه تقاعد و تقاعس می نمودند قرعه تسویف و تعویق
بر رقعه اندیشه میانداخت و رعاع الناس در خفیه از گوشها باز دست
میکردند تا ایشان را پی روایات خود کردانند و آنرا و ایشان را بقول راست بعضه
رسانند و احادیث غیر ماثور از احاد را باستناد ما هذا الا افک مفتری مسلسل
سازند قال الله تعالی و کذلک جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین الانس و الجن یوحی
بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا در همه بغداد چون خود مزوری دیگر نمانید
چون یکماهی در مضمار این فکرت جولان کردند باجماع اهل بلخ صاحب را مقید کرده
عازم بندگی حضرت شدند و در آن سفر سفر صورت خواجه بهاء الدین علی بن علی
الاربلی و نور الدین عبد الرحمن النسر که ضیع دولت و مربی نعمت صاحب بودند و در
ظعن و اقامت هنگام یکبیت و سلامت مصاحب و مطیف کاب فلک سای و مجلس
خلد اثار او کالنجم ان سافروا کانا مصبا و اذا حططت الرحل کانا جلیسا با آنکه
چون ناله خود در سینه مقید بودند بر مثال اشک از دیده روان گشتند
و اگرچه اسباب مجاورت و مواصلت و مجالست دست فراهم نمیدادند بمراسلات
و مشاعرت نفثة المصدور و شبه المکظوم بر زبان خامه دو زبان که صورت
غماز ان داشت می گذرانیدند و بدان تاثیر عناء شماتت اعدا و اعنا مقبل

در شدّت و بلوی بر جوانان اکدر میکرد و حکما که اطبّاء نفوس و ذات اند
گفته اند کما أنّ بالدّواء یبرء سقم الأبدان کذلک یشفی آلام النفوس بصدق
الأخوان از قطعه که صاحب در تسلیهٔ خواطر بهاء الدین علی نوشته بود او را
از قلق و اضطراب و ضجر و اکتئاب منع کرد به بیتی دو سه چون در خوشا
در این مقام احتیاج ابراد افتاد نُبِّئتُ أنّک تجزع وتبیت عینک تدمع تمسی
وتصبح باکیا ولکلّ همّ تخشع من کلّ خطب حادث حتّام نفسک تجمع لا تجزعنّ
لنازل واصبر فصبرک أنفع او در جوانوشت لم لا وهلا أجزع ویطرّ
طرفی یدمع ویکاد نفسی من مواصلة الجوی تتقطّع والدّهر قد أنبأ علی
فکیف لا أتضعضع والحالة هذه تا بر صهوات مواکب مراحل و منازل را بقرب
عقبهٔ اسد آباد رسانیدند و ایلچیان را دیدند چون هر از نشست نفاذ
تافته روان و بصفت باز در شیب و فراز در پرواز کما زغ طیرا و تخطف
بارق بعد از استنطاق و استفهام بقرینهٔ حالی معلوم شد که در همدان
پادشاه را حالتی مشکل که ملوک و ممالک و جبابره و صعالیک از تحرّز و
تصوّن در وقوع و حدوث آن متساوی اند رو نمود و أعیی دواء الموت کلّ طبیب
و تمامت راهها بر عادت معهود و رسم معتاد ایشان چون کار از باب بسته شد
و از ابرو امور طوایف انام مانند زلف دلبران پریشان گشته صاحب را از توجه
باز دو منع کردند متعصبان عصبیّت تخییل و ناصبان منصوبهٔ تخییل ایلچی را گفتند

تا وقت جلوس شاه او را مخلی کردن از مقتضی فطنت و کاست نباشد بدین سخن
باوجود تباشیر صباح فلاح در شب بجوز هموم بماند و با قید حدید
وکید وکید حسّاد در ساخت ارحم علی بروح فیک قد تلفت عند الفراق
فهذا آخر الرموی فان مضی الکل منه لم یکن عجبا وانما عجبی فی البعض کیف بقی
مبادی و مقاطع خیر و شر را در عالم مجاز مقدار معین و وقتی موقت است
بی ارتیاب والامور مرهونة باوقاتها ولکل اجل کتاب یمحوا الله ما یشاء ویثبت
وعنده ام الکتاب حال با فلخان چنان بود که در همدان بواسطه تشریف عفان
مزاج از سمت اعتدال منحرف شده و قوت ضعف و ضعف قوة میکرفت و طبعش
موازرت اطبا نمیکرد لاجرم مرض مزاید شد روزی بر صندلی نشسته کلاغی
که دلیل غراب البین بود محاذی نظر پادشاه بنشست و آواز میکرد من شاعر
للبین قال قصیدة یرثی الملیک علی روی القافی بنیت علی الا یطاء سالمة
من الاقواء والاکفاء والاطراف کهن غرابا بر مرا طلب میکند از نعاق او
کراهت داشت فرمود تا او را براندند چون کلاغ طیران کرد غشی قلبدروی
نمود و هم در آن غشیت طوطی روحش از قفص قالب پرواز کرد و ذلک فی
العشرین من ذی الحجة احدی وثمانین وستمائة و مدة ملک او که روزبازار سیاست
و عدل جزاء در خاطر نماید هفده سال بود کل نعیم الی نفاد کل قریب الی
بعاد کل هبوب الی رکود کل نفاق الی کساد وکل ملک الی زوال وکل

الی فنا نهادند زیر اندرش تخت زر بدیبای زربفت و زرین کمر تن
شاهوارش بیاراستند گل و مشک و کافور میخواستند چند روز بزم
ایشان در مقام مصیبت و لباس عزا بودند خواتین ماه روی و سلسله موی
بکندند موی زبان شاکوی و روان شاجوی سر سرکشان کشت پر دود و دلها
همه دیده پرخون همه سینه چاک وابرزن الخدود وبحثا بصغر النفس ابکیه
الغوالی انه تهون المصیبة غافلا فدمع الحزن فی دمع الدلال و تاریخ این
واقعه را یکی از اهل عصر این ابیات را عنوان دیباچه دل ساخته اباقاخان که
از انصاف عدلش جهان بد چون بهشت عدن خرم رهجرت ششصد و هشتاد
و عشرین رزق حجه نه افزون بود نی کم که بادا دار البقا شد وقت اسفار از
این دار فنا والله اعلم ذکر جلوس سلطان احمد بر تخت ملک در وقت مقام
مراغه چون احوال ملک اختلال خواست یافت تعیین خانیه را مفاوضت
و کنکاج در پیوستند و قرعه استخاره بکرد اینداند اقا و اینی و امرا که حاضر بودند
متفق الکلمه و مطابق الالسنه قرار نهادند که از برادران نکودار خان کرد
و سبب آنکه قلاده اسلام را متقلد بود او را سلطان کفتند بدین مشاورت
را بجمله متحد کشت و میعاد کردند که با استجماع دیکر شاهزادکان و نوینان
ایلچیان پرنده بجناح عقاب روان شوند و در الاطاق قوریلتای اند بر لغها
پاینها انجا تجدید کنند و احکام یاسا تحدید تثقیف معوج و تانیس شارد

وترشیح مطاع وتعریک مارد بعد از اجتماع ایشان سبزه چون دل غمزدگان
از جای برخواسته بود و اطراف کوه و دشت را از فرش مینای بیاراسته
کان عیون النرجس الغض بینها مدامع درّ حشوهن عقیق اذا بکهن القطر حلت
دموعها بکاء جفون کحلهن حلوق از ذرات وجود نصیحت واذا البلابل
افصحت بلغاتها فانف البلابل باحتساء البلابل استماع افتاد و ابنای
زمانرا غزل کاتب و رد زبان شد از باد نیم عنبر آمد کویی که زکوی دلبر آمد
از بوی چمن چو زلف خوبان مغز دل و جان معطر آمد برداشت قدح چو لاله
خورشید هنگام بنیذ احمر آمد نرگس سوی تختگاه چون شاه بر فرق نهاده
افسر آمد تا کف صبا بگل که خوبی او نیز بخنده خوش در آمد آهنگ نوای
تا بلبل از زخمه چنگ خوش بر آمد از رشک دهان یار غنچه در
صبحدمش نفس بر آمد از لطف هوا مزاج دستان هم چو نغز شرف تر آمد از
ممالک شاهزادگان و خواتین و نوبینان و سلاطین در این انجمن انجم صفت
جمع شدند و قوریلتای ساختند که بدان زیب و ترتیب هرگز اتفاق نیفتاده
بود قاعدهٔ نشاط و طرب چون فرش معدلت ممهد گشت مبشر از فتح الباب
سعادت لقد زادت الایام حسنا و بهجة اذا ایدالاسلام دولة احمد
از محیط خاک بمرکز افلاک رسانیدند احمد مؤید و سلطان عادل دل
قناعت و بختیاری بر دوش گرفته و تاج تیجان اقبال بر تارک مبارک نهاده

روز یکشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و ستمائه بتخت مملکت
برآمد فی ساعة تسجد لها سعودها زهر الکواکب من خلال مطالع شا
زادگان از سر نشاط کلاه برداشتند و بقدر عشرت زمین را پی سپر کردانید
مراسم دعای بقای دولت روز افزون و شرایط تهنیت جلوس میمون اقامت
کرد و رامشگران نوای باربد را در لحن داودی بسقف فلک مینا گون رسانیدند
وراح کأن الماء ألبس کاسها اکالیل قد نظمن من لؤلؤ رطب
در دست ساقیان پری چهر بخشان از ماه و مهر کم فیهم من ملیح الوجه منکحل
بالسحر یکسر جفنیه علی حفر روان گشت فی مجلس غاب عنه عاذله تطرد فیه
الهموم بالطرب والزق فی روضة تسیل دما اودا حه جاثیا علی الرکب
خواتین و ابکار چون باغ نوبهار به صد هزار نگار آراسته و بنفشه زلف
در گوش هر یک بغمزه فرو خوانده ای ترک نازنین که دل افروز و مه کشی
ایناق دل ربائی و امراق اینشی کاکل بر آلین تو چو مشکست بر سمن خوبی بر عذار
نعرت چون قطره بر شیشه گل کنگلک بدست حسد چاک میزند بر تو چو دید
زینت ترلیک زرکشی افتاده کشت برک قرنا نهاده یغناق آل بر
زیر چهره آتشی بموافقت آن بزم بهشت آثار لآلی اقطار امطار از عقود سحاب
شنجا پوش مهر بخت و غلالهٔ باد شمال چون گیسوی مه رویان عنبر و مشک بیخت
حتی نعم صلعها ماء الربی من نوره و نارا لا هضما قطرات عهاد تجدید

البیت الثعالبی
پاسپر بردن در دسر خبر
که در زر باشد کوب شد شبه
روشنه نیز آمده برآن
ش
زد
المعتز
لا ابا العباس عبد الله ابن
خضر نفح فارغ شدم و باقی بگون
فارغ امان دادن و زنهار دادن
کنز اللغة
الروضة الارض الخضرة بکسر نبات
روضه روضات بجان رهر طیب
ع و نیز ابها روضه بحث باشن
قرا وی ادنبری روضه من ریاض
الجنة
اگر روضه بجمع
گفتار
نقشی
سنجاب جانوری است که از پوست آن
پوستین سازند و همان پوست را
سنجاب بگونه کنز
تیرلیک و تزلک چرخ شنبلک
شنلک قبای ستین کوتاه که از زیر
از خلق و بالای پراهن پوشند
میشود برآن
پیوستن برگاهی
از گفتن
از بستن
تر شبه زیبا

طوعیرا

عهود را مهدا انظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها در تلاد
ووهاد بسط کرده وطیور بلغا مختلفه بآیا ومن یهدی الله فما له من مضل
ومن یضلل الله فما له من هاد استشهاد نموده در جهان بعد از شور وشرور
سور وسرور حاصل آمد وعقد امور بعد از انفصال انتظام یافت بن محمد
بدولت احمدی نضار وتازگی از سر گرفت انفاس زمان بنشر دعاء سلطان
مطیب شد وخیاء ایام باطناب اطناب مدایح او مطنب اعواد منابر از ذکر القاب
فاخره چون شاخ کلابن شکفته گشت وچهره سکه از شادی نقش نامش ناضرة الی
ربها ناظرة صفت یافته تبسم مثل الورد اذ هب الصبا ومن ذکر بشراه تحمر
کالشمس چون پادشاه آزادگان از تکشتی کردن وکاسه گرفتن فارغ شدند
علی التناوب مراسم خدمات ترا بتقدیم تلقی نمودند باول بار از جود واحسان
برکشت ترا مالی اقاصی واداني فائض گردانید وتمامتر از اواخر انعامات و
فواخر خلع وکرامات ارزانی داشت خلع کانوار الربیع مدبج ومرشح و
منمنم ومقوف بهرت عیون الناظرین وابرزت حسنا یکاد البرق منه
یخطف وخلایق را از نصاب عوارف وسجال ارفاد واسبال جود نصیبی
وافر مهیا ساخت چو بر تخت نشست فیروز وشاد در گنجهای کهن برکشاد
حکم فرمود تا بنقد وزر وجواهر وبالشها طلا ومرصعات تلید وطارف
که از آباء واز اقاء نیکوی خود با قابا باقی مانده بود وسالها در خزانه قلعه

شاه کامه که در زیر جامه پوشند یا در
زیر زره پوشند کنز
قوی تقم از بهر دایس تقامه ق
از تقم کمر ها در زین دوخت بود
کنز

البیت الاول من قصیدة
یمدح بها الربیع
صلع بضم صاد وتشدید لام سنگ
پهن وصلع مرضعی را هم گویند که در
آن کیاه نروید کنز
ربیع بفتح راء مهمله وکسر باء موحده
ربیع از ربع است بمعنی چهارم
چهارم از اول وآخر چهارم
وسمون وباران اول وآخر چهارم
عقد دلیرش که زنبی دیم او را خیلی
جاد ع وزن کتاب ارضه اطلاق
اولنور ودوشکه وکرسیه پیوند
واشی معنانه آیا بوسی
نضر نضرة نضارة نضرة
الحسن والرونق
ونضر نضرا وجهه
ناز نطاع مرصع
ونضر الله وجهه منعمه
ولا تعدو مجمع

البیت الثانی تمام

ودیگر اطراف معدّ بیاوردند و برادران و اولاد و اعمام و خوانین و کدخدایان
و بنات و اخوات و امرا و تومان تا هزاره و صده و ده و کافهٔ متجنده قسمت
کردند و از خزاین جزایر اخذ و ثمر جمیل و دعای خیر دولت خود را ذخیره نگذاشت
لو کان صوب یدیه ماء غادیة عرّ القطا فی الفیافی موضع الیبس شد منفعت
عالم دست تو که آن دست کانت نه کانت فشاننده کانت شد
مصلحت دنیا مهر تو که آن مهر جانست نه جانست فزاینده جانست دل خاص
و عام بدانه انعام در دام کام و قید مرام خود آورد و من وجد الاحسان قیدا
تقیدا و بدین دهش و بخشش و استحقاق خزاین و دفاین ایات مکارم پادشاهانه
او برجراید روزگار محرر شد و برلغهای باطراف ممالک روان فرمود
مبشر ببسط کف جود و ندی و کف جور و ادی و متضمن اشتهار ارکان معدلت
و استحکام بنیان مرحمت و پیش از شروع در کار مملکت بی تذکیر مذکری
ایلچی فرستاد و صاحب علاء الدین را که بسته دام ایام و لیالی و خستهٔ سهام
چرخ لاابالی بود کار شان فرط نامرادی و دستخوش روزگار از مکاید اعادی
خلاص داده و از قیود صور و معنی برورآورد بجنت بخشیم رفته صلح کنان باز
آمد و حریف اقبال استقبال کرده میگفت و چون غنچه در پوست میخندید
هذا الذی کانت لآمالنا تنتظر فلیوف لله اقوام بما نذروا و فی خواطر
باجاد این ابیات سحاق کرده بود در بیان تناسبی دارد شب یلدا اثر اند

اثر

اثر صبح پدید یافت قفل غم از فاتحه صبح کلید گشت امید بخندید بیک
شبنم لطف شاخ شادی دگرش باد قبولی بوزید کشتی عمر که در بحر فنا
میشد غرق شرطه آن بود که نزدیک کنارهٔ برسید رنگ و نیرنگ امیدی
همه از روی شل بود باد که کسی در شکم شیشه دمید دل اگر خار جفا
دید خدا را منت گر گلستان امل هم گل و هم خار بچید در قدح ناب
معطر فکر و یاد مکن که ز دود دیدهٔ من خون مقطر بچکید بر کفم جام غم انجام نه
امروز چه شد گر دلم دی کف خاشاک بگرد چشید گر فلک گرد بعداوت
روی تقصیر بختم امروز قضا کرد و از او کینه کشید عیش خود خوش گذران
مغز تفکر کم سوز که در ایام کسی بی وفایی نشنید باشار سنجر بهم و صفهم
مجد الملک را گرفته هم بدان قید مقید کردند و با عوان صاحبی سپرد و زبان
غل از غل غلغل قل هو القادر علی ان یبعث علیکم عذابا در کوشش بی کوشش
انداخت و قید حدید از سر عذر جدید بر پای عذر در پاش کرد نیک در بیات
بود افتاد و دو شاخ از روی گرانی و چشم خود بینی نه از سر ارزو و دل نگرانی
هر دو دست در گردنش تنگ در آورد و چندانکه مسما سر زنش میکرد بقرب
و توسل یاد مینمود و میگفت سر را بر سر کار او و بار بر سر او خواهم نهاد و
تا آخر عمر از وی دور بحسب اجزاء وجود او صورت فی سلسلة در عهد بعون
ذرا عاظهور فتاد در دست افعال ناستوده و اعمال ناز دوده خود چند روزی

باقیه

روی با قید تکیل بود صاحب علاء الدین از کمال ارجحیت ذاتی و حسن بیحیت
مجهولی خواست که در زمان مدت رخصت عفو که بهترین خصایل و بلندترین مراتب
فضایلست از ذاتی دارد و از نتایج نفس قدسی حکایت حلم قوی را منسوخ کرداند
جمع مخلصان و خدم و اعوان بان تقریع دراز کرداند و حقیقت بی جا خود
بود که آخر مساعدت در ازاء اصطناع و مواهب جسیم ایزد آن استاد و لنشان
خاصیت جوهر نفس او چگونه ظهور یافت و در آنحال حق و خلق را سر موی
مرعی نداشت امروز چون پیرامون رب حافر حفرة وقع فیها طواف میکند و از
شجرهٔ دست نشان خود ثمرهٔ مجازات اقتطاف عقل سلیم بکار وا دارد که بر حضرت
حلمی معنا ابن ظالم مظلوم صور را خلاص دهی مِنَ الْحِلْمِ اَنْ تَسْتَعْمِلَ الْجَهْلَ دُوْنَهُ
اِذَا اتَّسَعَتْ فِی الْحِلْمِ طُرُقُ الْمَظَالِمِ و باز عالمیرا در دست ظلم و عدوان او گرفتار
کنی عَلَیْکَ بِقُبْحِ الْجَهْلِ مَجْدٌ سَلَامَةً اِذَا کَانَ حُسْنُ الْحِلْمِ یُفْضِی اِلَی الرَّدٰی قَوْمٌ
الْبَدْءِ فِی مَوْضِعِ السَّیْفِ بِالْعَدٰی مُضِرٌّ کَوَضْعِ السَّیْفِ فِی مَوْضِعِ النَّدٰی حکماء
رخصت نداده اند که بر قتل دشمن مبادرت نمایند و تا مجال دفع و امکان تحرز
از مکیدت او باشد آنطریقه را التزام باید نمود فاما چون محقق دانند که اگر
فرصت و قدرت او را باشد لامحال جز بقتل و قمع رضا نخواهد داد واجب است
فرصت فایت نکردانیدن و روی زمین و ساحت خواطر را از خبث عقیدت و اندیشهٔ
غائلهٔ او پاک کردن و چند روزی که در عمر سعی و اجل را تاخیر میباشد انرا پیوند

صبوح

صبوح شادمانی و سرمایهٔ فتوح زندگانی شمردن یکی شربت آب از پی بدسگالی
بود خوشتر از عمر هفتاد سال و در ینحالت خلایق بسیار از مغول و مسلمان
مترصد با تیغ و خنجر ایستاده بودند تا چه وقت اشارت رود ناگاه اعوان صاحبی
وزایر او را در بند و در بکچشم زدن چون بامر قربانی که خلایق بر تقرب اعضا
و اجزا او استلاب جلود و اعصاب آن خربص باشند ربا را کردند و خون
او را چون خون مذابیک م میاشامید و اعصاب او را بر آتش نهادند و می
خوردند و کل لحم نبت عن الحرام فالنار اولی به هر آینه سرانجام و شایت و
پایان کار محاسب با ارومهٔ کرم و دودی ماکه اولیاء نعم بودند چنین خواهد
بود بعد از آن هر عضوی از اعضای او بطرفی از اطراف ممالک فرستادند چون
سر شر در بغداد بر آورده بود و زبان بادرار با ثبوت نهاده سر او را انجا فرستادند
حکایت کردند که شخصی صد دینار بداد و زبان او را ببرید و به تیر بزد اگر سر زبان
نگاه داشتی در سرانجام سر از زیان نگرفتی و ما اثنی احق بطول السجن من لسان اگر
زبان تو را از دارستی شعر ابا سر چه کار ستی و رنه جستی فضول خواطر تو
این سر ترا بجا بدارستی پای او را بشیراز فرستادند یعنی هنوز قدم سعادت انجا نهاده
است و حور آنجا دست بر دی هنوز بود و در بی ادبی دست و پا جدا کرده شکر
بیاسمردی میر عان بعراق رسانیدند و در اینحال بهاء الدین جاجی را میخواست
که او دست شد ابفلک دستش برسید لیک دستش برسید صاحب

علاء الدین برحسب فرمان یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ همّ
قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم الآیة حق شکر و شکر حق واجب
آمد و ابن یاعی که صورت حال داشت یکی از اهل عصر انشا کرد روی زرد و سر
سرد فقیر و پر شدی جوینده ملک و مال و توفیر شدی اعضای تو هر یکی کرفت
اقلیمی فی الجمله بیک هفته جهانگیر شدی دریغ آمد میزاد که بواسطه تحصیل
حطام بیمروزه خود را در آنجهان حطب جهنم میساند و در اینجهان بدرد نایافت
مبتلا شده ذخیره بد نامی و نتیجه ناکامی میاندوزند الدنیا دار متالف و
کل فیها من العم تالف و الزمان امداد المصائب و فی قتل الرجال له سهم صائب
کرفتم که رسیدی بدانچه میطلبی کرفتم که شدی آنچنانچه میخواهی نه هرچه
یافت کمال از پیش بود نقصان نه هرچه داد سند باز چرخ مینائی کی بدین
خاکدان فرود آید هر سری کو سر سری دارد هر که جز دوست هیچ نشمارد کام
خویش از زمانه بر دارد حکومت بغداد بر حکم برلیغ صاحب علاء الدین مفوض
شد و زیاد از معهود سلطان او را سیورغامیشی کرد و خلعت خاص و
پایزه داد و روزکار از کرده خود عذر خواه آمد و ما نبالی اذا ارواحنا
سلمت بما فقدنا من حال و من نشب فالمال مکتسب و العرض ینتهب اذا
النفوس و قاما الله من عطب هرچند صاحب دیوان نیت انزواد در خواطر موج
میزد و نه میخواست که باز در آن کار شکرف و دریای ژرف خوضی پیوندد

و محاسن

البیت الطیب للمتنبی

عطب الله اعطب هلک و اعطبه اهلکه و العطب بفتحتین مرضع العطب و اعطب الهالک اعطبه مجمع

و مجازاة دهر غشوم و مکافاة حمال و جاد نیاشوم در مدّت فراغت باستهانت
لذّات و راحت خوف تقدیم نماید و کلام معجز نظام حضرت علی مرتضی را اندارک فی
آخر العمر ما فاتک فی اوّله کار بندد بلی پادشاها قرب عهد که بر سریر سلطنت
تمکّن یافته باشد بسوسائل تشفّع و سائل چندان عواطف پادشاهانه و مراحم
خسروانه مبذول دارد و او را از دوغرقاب شماتت و هلاکت خلاص دهد
و خصم معاند و دشمن حاسد را با هر چه از اموال او گرفته و برده باشد در روند
عمر حکومت حاصل کرده بوی تسلیم نماید چگونه رد سخن و منع فرموده او در
مذهب عقل و عرف مرخّص و ماذون بودند نمو جبا از اعتنا و عهده و تصدّی
آن اجتناب نتوانست نمود و نحو رسمی قدیم و عملی مزمن و عادتی متمرّن شده است
که آدمی را در این خاکدان و حاصل این بادان هنگام محنت بسیار گرامیام دولت
بزد رجوش دهند و در روز شادی شب اندوه فراموش کنند و بی شک تا کار
دنیا هست کظلّ مرّ بمضی او لمع بارقة ام جری عاصفة ام ضوء مصباح
بی ثبات و قرار و زود کدار و ناپایدار بوده خنک مردوشی ابرهیم ادهم صفتی
که انهر و سر بی وفا را هم در شب اوّل فراق از سر یکدیگر نه دور و بی طلاق و تسه کانه
بر گوشه چادر بست و در کنج آشیانه قناعت کنج خانه فراغت است خرم و آرام
نشست و قدم قلم از جادهٔ عباد باز نهج مقصود نهم سلطان روی بسلطنت
مهمّات ملک و تنفیذ مصالح اسلطنت آورد و مثل فاز بالدّر غائصه و حاز

بالصید قابضه و رفع الامر واضعه و حصد الزرع زارعه مبنا آمده راه نیابت
بوغوبجاق نوین تفویض کرد و منصب صاحب دیوانی بر قرار داد شمس الدین را
مقرر فرمود و رتق و فتق امور ممالک را برای زرین و فکر متین او باز گذاشت لاجرم
رونق ملک و ملت از پایهٔ مشهور زیاد شد و بلاد و عباد را بحسن سعی او
یمن پدید پیوست و معمور داشت و جهانیان را احکایت عدل فریدون فراموش
شد و ریاض دین محمدی بنسیم عدل احمدی هر روز خرم و تازه تر میگشت و
بر قاعدهٔ اسلامیان ایرلیغ را فرمان و ایلچی را رسول گفتند و ایلخان از شرب خمر
معرض بود و احیانا قهرا متعرض شدی و شیخ کمال الدین عبد الرحمن را فخر ابو طالب
معرفی سابق بتسویغ عایشه کرد و رتبت قرب یافت و شیخ الاسلامی و ولایت
اوقاف ممالک را از آب موبه تا حدود مصر و شام در نظر اهتمام او فرمود
و حکم شد که تمامت اموال وقوف بر حسب شرایط واقفان بوقوف قضاة
نواب شیخ کمال الدین و ائمهٔ کبار و علماء نامدار بمنصب استحقاق رسانند و جمله
در سواد دار الخلافه و منتجعان یهود و نصاری که در جرائد و دواوین اوقاف
بتعصب حکام در هر وقتی اثبات یافته بود مسقط کرد و اینده از مال قرار ملک
عوض دادند و در تجهیز قوافل حاج و ترتیب موزیسیل بیت الله بتاکید تمام
تمام احکام نافذ گشت و هم چنین معین شد که حاصلات اوقاف حرمین مکرمتین
را زادهما الله شرفا و کرامة جمع کرده هر سال بوقت توجه حاج ببغداد فرستند

تا صاحب علاء الدین آنرا بسدنهٔ کعبه و خزینهٔ بیت الله الحرام میرساند و متعبّد او
مواضع اصنام بی نام و دیرهای نصاری را مساجد و معابد اهل اسلام سازند و بدین
مهمّات دینی انتواصل و مقربان حضرت بهر طرف یکی را روان فرمود و ترجیحات با علم و
فتوی و تعظیم اصحاب زهد و تقوی و مشایخ و متصوفه و اصحاب خرقه یکی هزار شد
و شیخ کمال الدین عبد الرحمن ملازم لیل و نهار گشت صادر هوا در مبدء تحریر
و عنفوان شروع در پایهٔ تخت عرضه داشت که هر سال هشتاد تومان زر مصحح اثر
اردوهای خوانین و شاهزادگان و تغار چریک منصوص صرف می رود و اکثر بر
کار خاصهٔ خواجه فخر الدین ایداجی منشیند اگر یرلیغ شود از خاصهٔ مال و
امتعهٔ آن مهم را کفایت کنم این پسندیده افتاد و حکم یرلیغ بنفاذ پیوست
که خواجه فخر الدین ایداجی در کار اشرمدخل نسازد هم صاحب آن سال مصالح اشرا
بواجبی متمشی گردانید و تقریر کرد که چهل تومان زر زیاده خرج نشده تا غایت
انچه تصرف نموده اند عرضهٔ اتلاف و ضیعت بوده و سبب وحشت صاحب
با خواجه فخر الدین آن بود که سلطان در مبدء جلوس بنابر سوابق خدمات و اواصر
اتفاق که در بندگی حضرت ممهد داشت حکم داشت تا او صاحب دیوان باشد بکمال
انصاف عدل این گفت که نطاق تدبیر من از احاطت بر کل مصالح قاصر است و با وجود
افتاب از چراغ پیوه زنان استنار نمودن مقتضی کیاست نباشد اگر پادشاه
سیورغامیشی فرمایند بهمان اسوهٔ قدیم و یسون مالوف که در بندگی افا

نیکو موسوم بود دم کوچ دهم و امتثال اوامر و نواهی را کمر بندد سلطان
استعفاء او را پسندیده و عاقبت کار اش بزهر کرا که ورطهٔ هایل و دریای
ساهل بود بکمال کفایت او تفویض فرمودند تا بدان موجب که تقدیم یافت صاحب
را تغیری با و در خواطر ظاهر شد و جز بدین تدبیر که فاید روح قدسی را میسر نشد
از الزام تمشیت مصالح بخالصات اموال خود مدافعت او را اندیشه روی نمود
در شهور سنهٔ اثنی و تسعین و ستمائه که محرر این سطور را عزیمت سفر انطرف افتاد
بدواعی وانی امرؤ احببتکم لمکارم سمعت بها والاذن کالعین تعشق بخدمت
آن یگانه مستعد شد انواع مکارم یافت بصورت شخصی مصور و عالم
معانی در تحت همت نفسی مسخر مجاورتی چون آب و آن روح افزای و لطف طبیعی
چون جوهر بادهٔ طرب از ضیعت و صنعت ربانی نظمی اعذب من ماء معین و در کسوت
لطافت نیابتر از کل و شیرین جواد کفی و عادل دلی که در قسمت زنجال و ظلم
نیابد نصیب ولا که جام بادهٔ بسیار دهد بدستهی بتیغ سرین ند کلک را نکرده
خطا حالیکه دیده بر وا اغراء او مکحل شد ستقبلهٔ خدمتی و لاحقهٔ معرفتی که جاذبهٔ
مکارم اکارم و مستدعی اختلاط و انبساط باشد امدا استیناس متعاقب شد
و از هر طبع در اکتساب فضایل علی حسب الاستعداد رغبتی صادق و میل کامل
فرا نمود و بحکم آنکه هر کرا رکوب غبار اغتراب و کروب مفارقت دیار و اتراب و تحمل
اسفار شاق اتفاق نیفتاده بود احیانا از تمادی ایام مهاجرت و حرقت فرقت احباب

و وطن بدین بیت التَّغَلُّبُ لا اَهْلٌ وَلا وَطَنٌ وَلا نَدِيمٌ وَلا كَاسٌ وَلا سَكَنٌ
تغلّل وقتی چون ملاقات دست داد با او اکرام و تراحم شواغل و عوائق در طلاقت
وجه و ذلاقت لسان بطالت الطف طبع او مبسوط فرمودی و بحسن مجاورت و اظهار
تعلق خاطر و طیب معاشرت با او وحشت مهاجرت اهل کشتی و در انجاح امال
و قضاء مهمات بدم و قدم تکرم تجشم نمودی چون زبان عذر عقدهٔ لا ینطق داشت در
ازاء آن شمایل اخلاق و لطف کسترت گفتی ای تو غریب در جهان بنده غریب شهر
تو از تو غریب کی بود رسم غریب پروری وَلَيْسَ غَرِيبٌ اَنْ يُنَالَ غَرَائِبًا مِنَ الْمَجْدِ
فَرْدٌ فِي الزَّمَانِ غَرِيبٌ وچون اتساع عرصهٔ دنیا او بر مقتضی وَمَا غَنِيٌّ
فِي عَسْجَدٍ اِسْتَفَدَهُ وَلَكِنَّمَا فِي مَفْخَرٍ اِسْتَجَدَّهُ نه در خود ساحت سماحت
و علو همت او مشاهده افتاد بر خواطر گذشت که چنین شخصی موید مدت
سی سال در ملازمت حضرت پادشاهان گردون غلام بنظر عنایت ملحوظ
بوده و متصدی جلائل اعمال ایشان شده اگر افتاب صفت نظر بر اکتساب
زر و دینار داشتی یا چون شکوفه میل برگ سیم خزاین عالم او را حاصل بودی
اما هیهات مرد موفق عاقل و شریف وان که دیدهٔ فکرتش بکحل الجواهر بصیرت
منجلی باشد باشارت یا صفراء عَرِّي عَرِّي وَيَا غَبْرَاءُ اَعْرِي عَرِّي کجا بدین
خاک رنگین چون اطفال مستانش کرد دبل ملتفت و نرم رجا و حشمت این
جهانی و صامت و ناطق خاک تودهٔ فانی اکتساب کرباقی که حقیقت عمر باقی

جز آن نیست چگونه احتیاط نکند و اینک باز حال بی زحمت قال شاهد عدل
است که بواسطه مشاهده از تحقیق جملی و نتیجه کرمی اصلی در مدت اندک مصاحبت
بعد از آنکه از این آشیانه عزول به منزل جور پیوسته و از آن ناز و نعیم او را
و اعقاب او را آرزوی نماند بمجرد جریان خامه بر صفحه دو طبق کاغذ بمدد رشحه اعلام
مداد چگونه مطالعه آن ذکر جمیل او را از عریضه ذِکْرُ الْفَتَى عُمْرُهُ الثَّانِي وَحَاجَةُ
مَا فَاتَهُ وَفُضُولُ الْعَيْشِ اشْتِغَالٌ بر میخواندند مقصود از اطالت تشبیب آنست که
روز جمعی از اهل فضل و مشاهیر آن صوب که مطیعان خدمت و محرمان اسرار بودند
در مجلسی انسی و المجالس اخلاها اخلاها حاضر شدند و لحظه مجال اغیار
مسدود داشتند رائقان الفاظهم ارق من مرقات الرحیق و روائح
مطایبتهم اطیب من مسک التحقیق در اثنای حکایتی که مهر وقت ذکر صاحب حسن الذی
ادرالله علیه شآبیب رحمته طراز حلهٔ اخبار او و واسطه عقود حکایات آمد محرر
این تعلیق از اسباب وحشتی که خواطر زاهر صاحبی را با آن یگانه حاصل بود و
در مقدمه اشارتی بآن رفت استنطاق کرد و تعجب نمود بمغلظات قسم و ایمان
مؤکد حجاب اشتباه از محاذات بصیرت برداشت و تقریر کرد که با احمد از صحابت فرزان
هیچ وصمت مخاصمت و شنآن مخاشنتی نبود اما هر چند پیرامون کعبه بود در
طواف میکردم و روی بقبله اخلاص میاوردم خواطر صاحبی را نفور تر می
یافت و اعراض و انقباض زیاد مشاهده کرده میامد خالصه و مخلط و صافیه و

البیت الطیب للابنی

قنوت

فتوب و واصلته فقطع و با آنکه تعطف او و اصلاح حال خود را در عقدهٔ
تعذر یافتم و از عنایت و موالفت و رعایت و مخالفت نومید شدم بد
خواه دولت و قاصد جانب نبود و در حضور و غیبت بر مراسم خدمت و
اطراء ثناء توفر مینمود والدلیل علی ذلک در زمان اجتناب از کارش بزرگ
چون مرا در معرض مؤاخذت آورده بود این دو سه بیت که در زهور فارسی
بحقیقت آن خلل خالیست و ینابیع لطف طبع از الفاظ آن جاری انشا کردم و
بخدمتش فرستادم مکن نومید ما را از آنکه نومید همه کس را بچشم خابند
نیند بیشد بیند یشد همه چیز نخسبد خوابها بسیا بنید نزد کرم
عاقل وقت فرصت نکه دارد دلی در کار بیند ایضعی در گوش صاحب
کما ظن فی لوح الهجر ذباب تاثیر نکرد و این قطعه با غرابت ترکیب و لطف تمثیل
از این رحمت نامهٔ آسمانی مشتمل بر لطایف توبیخ و اعتراف بر جرایم هم قرینهٔ انشا
کشت و رهینهٔ انشا لو تری خوانده مجرمان بیشت همت عفو از سر تعظیم
از کرم آیت و لکرا بر بخوانده زهی کریم و رحیم بهر تعظیم عکس ایضعی نکتهٔ
یافتم چو در یتیم تو کری و کرد کار کریم راستی سبب کرده شد بد و نیم
با چند بن سوابق اعتذار و قیام در مقام استعفا کما قال المتنبی واعلم
انی اذا ما عتبت الیک اراد اعتذارا بک یک انشوطهٔ از معاقد
تنکر صاحبی واهی نکشت و بر هیچ وجه در بند تدارک رهی نشد بل بیکو

اسباب ارهنیه شده چون این حکایت باد اپیوست از حاضران که وقوف
بر احوال بود ند استشهاد کرد هر یک داستان موافق این نمط و ملایم این
نسق بتقریر رسانیدند بعد از تطهیر اساطیر و افشاء ایداع آحوال الزنا
باز سر سخن رفت و بیم سلطان احمد در تمهید قواعد عدل و انصاف و
اغلاق ابواب ضیم و اجحاف بنیاد مبالغ بود صاحب دیوان تقریر کرد
که چون پادشاه اسلم الاعتقاد در اعلاء اعلام اسلم و اعلام تمشیت دین
محمدی علیه الصلوة رغبتی صادق و نیت صافی دارد با سلاطین بلاد
مصر و شام و جلب اظهار موافقت و اعلان مطابقت پیش باید کرفت
تا تیغ خلاف از طرفین در غلاف رود و راه تردد تجار و رواد بی تردد
منفتح کردد و مواد مشوشات و اصول منازعات بیکبارگی منقطع و منقلع
یتحد مقاصد السلطانین و یتوازی خطوط السیانین و اذا تقاربت
السعود فعندها یرجی الصلاح و یحسن الاحوال و اذا تقاربت النحوس
فعندها یخشی الفساد و یقبح الاحوال و اکر دفع نازله را استمدادی
رود بحکم اتحاد در دین و اتخاذ مسلک یقین در مظاهرت و مناصرت
بقدم اجتهاد ساعی کردند و شرایط مطاوعت و متابعت را راعی و
باشتهار صیت مشابکت و انتشار ذکر مشاکت خواطر اهل اسلام را
در بلاد ایل و یاغی و دیار مطاوع و مماغی بعون دست حضرت زاد الله مسرا

ومحابا مامل کردند چون این سخن متضمن محض مصلحت و موجب وفق
و نماء ملک و ملت بود حکم مرلیغ شد و شیخ کمال الدین عبد الرحمن
را بر رسالت و سفارت معین کردانید مشرف بدخول سلطان در مسلک
دین و انتهاج بانتهاج خطه بهلن و مذکر استصلاح ذات البین و استبعاد
از طریقه بهار و شیرین و بعد از ارسال امر اسلم اقضی القضاة قطب الدین
شیرازی و اتابک پهلوان را با این مکتوب و آن فرمود **المکتوب بقوة**
الله تعالی باقبال قاآن فرمان احمد الی سلطان مصر بعد ما
فان الله سبحانه و تعالی سوابغ عنایته و انوار هدایته قد کان ارشدنا
فی عنفوان الصبی و ریعان الحداثة الی الاقرار بربوبیته و الاعتراف
بوحدانیته و الشهادة لمحمد افضل الصلوة علیه بصدق نبوته و حسن
الاعتقاد فی اولیائه و الصالحین من عباده و بریته فمن یرد الله ان
یهدیه یشرح صدره للاسلام فلم نزل نمیل الی اعلاء کلمة الدین و اصلاح
امور الاسلام و المسلمین الی ان اقضی من ابینا الجید و اخینا الکبیر نوبة
الملک الینا فافاض علینا من حلل الطافه و لطائفه ما حقق به امالنا فی
جزیل الامة و غوارفه و جلا هذه المملکة علینا و اهدی عقلتها الینا
فاجتمع عندنا فی قوریلتنا المبارک و هو المجمع الذی یتقدح زند الاراء
جمیع الاخوان و الاولاد و الامراء الکبار و مقدمی العساکر و ذوی علماء الاجناد

سفارت قوله تعالی سفرة کرام بررة سفرة بتحریک الملائکة الذین یفرون بین الله و انبیائه و اصحابهم ملاذ شهر کانت دیتة بین عشرت بین القوم اذا اصلحت بینهم بالصلح مجمع

ارتفع بالفتح و السکون الزیادة و الزیادة در احمت المخطه خبر ابعد مرتبة کبر الهم ای مجتمعة مجمع

الحداثة تقول فعلی ما الله مرکبة و حداثة فی اوله و الحداثة

و اتفقت

واتفقت كلمتهم على تنفيذ ما سبق به حكم احينا الكبير في انقاذ الجم الغفير
من عساكرنا التي ضاقت الارض برحبها من كثرتهم وامتلأت القلوب رعبا
لعظم صولتهم وشديد بطشتهم الى تلك الجهة بهمة تخضع لها شم الاطواد
وعزمة تلين لها صم الصلاد فقدرنا فيما تمحضت عزائمهم عنه واجتمعت
ارائهم واهوائهم عليه فوجدنا نبذة ذلك مخالفا لما كان في ضميرنا
من انشاء الخير العام الذي هو عبارة عن تقوية شعار الاسلام ان لا يصدر
عن اوامرنا ما انكاه الا ما يوجب حقن الدماء وتسكين الدهماء ويجري به
في الاقطار رخاء نسيم الامن والامان ويستريح به الملوك في ساير الاقصار
في مهاد الشفقة والاحسان تعظيما لامر الله وشفقة على خلق الله فالهمنا
الله تعالى اطفاء تلك النائرة وتسكين الفتنة السائرة واعلام من اشار
بذلك الراي بما ارشدنا الله تعالى اليه من تقديم ما يرجى به شفاء العالم
من الادواء وتاخير ما يجب ان يكون اخر الدواء وانينا لا نحب المساعدة الى
هذا النضال ولا نؤثر القصد للنضال ما نحب النفس الا عند اتضاح المحجة ولا
نأذن الا بعد تبيين الحق وتركيب الحجة وقوى عزمنا على ما رأينا من
دواعي الصلاح وتنفيذ ما ظهر به لنا وجه النجاح اذ كان شيخ الاسلام
وقدوة العارفين الذي هو نعم المعون لنا في امور الدنيا والدين قاصدنا
هذا الكتاب رحمة من الله لمن دعاه ونقمة على من اعرض عنه وعصاه وانفذنا

اقضى القضاة قطب الملة والدين والاتابك بهاء الدين الذين هما من ثمرات
هذه الدولة الزاهرة ليعرفاهم طريقتنا ويتحققا عندهم ما ينطوي عليه
لعموم المسلمين جميع نيتنا وبيتنا ثم اننا من الله على بصيرة وان الاسلام
ما قبله وانه تعالى القى في قلبنا ان نتبع الحق واهله وليشاهدوا عظيم
نعم الله على الكافة بما دعانا اليه من تقديم ما نوجه اسباب الاحسان فلا
تجربوها بالنظر الى سالف الاحوال وكل يوم هو في شان فان تطلعت
نفوسهم الى دليل يستحكم بسببه دعوى الاعتماد وحجة يتبعون بها من بلوغ
المراد فلينظروا الى ما ظهر من مآثرنا مما اشتهر خبره وعم اثره فانا ابتدأنا
بتوفيق الله تعالى باعلاء معالم الدين واظهاره في ايراد كل امر واصداره
تقديما واقامة لنواميس الشرع المحمدي على مقتضى قانون العدل الاحمدي
اجلالا وتعظيما فادخلنا السرور في قلوب الجمهور وعفونا عن كل من
اجترح السيئة واقرف وقابلناه بالصفح وقلنا عفى الله عما سلف وتقدمنا
باصلاح امور اوقاف المسلمين من المساجد والمشاهد والمدارس وعمارة
بقاع الخير والرباط الدوارس وايصال حاصلها بموجب عوائدها القديمة
الى مستحقيها وشروط واقفيها ومنعنا ان يلتمس شيء مما استحدث عليها
وان يعتبر احد شيئا مما قرر اولا فيها وامرنا بتعظيم امر الحاج وتجهيز وفدها
وتامين سبلها وتيسير قوافلها واطلقنا سبل التجار المترددين الى البلاد

لِلنِّسَاءِ وَرَاءَ أَحْسَنِ أَسْتَارِهِمْ عَلَى أَحْسَنِ قَوَاعِدِهِمْ وَحَرَّمْنَا عَلَى الْعَسَاكِرِ وَالْفُقَرَاءِ
وَالسِّيَاحِ فِي الْأَطْرَافِ التَّعَرُّضَ لَهُمْ فِي مَصَادِرِهِمْ وَمَوَارِدِهِمْ فَقَدْ كَانَ صَادَفَ
قَرَاغُولَنَا جَاسُوسًا فِي زِيِّ الْفُقَرَاءِ كَانَ سَبِيلُ مِثْلِهِ أَنْ يُهْلَكَ فَلَمْ نُرَاعِ أَوْ
دَمِ صِنْفًا لِحُرْمَةِ مَا حَرَّمَ اللّٰهُ تَعَالَى فَأَعَدْنَاهُ إِلَيْهِمْ وَلَا يَخْفَى عَلَيْهِمْ مَا كَانَ فِي إِنْفَاذِ
الْجَوَاسِيسِ مِنَ الضَّرَرِ الْعَامِّ لِلْمُسْلِمِينَ فَإِنَّ عَسَاكِرَنَا طَالَ مَا رَأَوْهُمْ فِي زِيِّ الْفُقَرَاءِ
وَالنُّسَّاكِ وَأَهْلِ الصَّلَاحِ فَسَاءَتْ ظُنُونُهُمْ فِي تِلْكَ الطَّوَائِفِ وَقَتَلُوا مِنْهُمْ
مَنْ قَتَلُوا وَفَعَلُوا بِهِمْ مَا فَعَلُوا وَارْتَفَعَتِ الْحَاجَةُ بِحَمْدِ اللّٰهِ تَعَالَى وَمَنِّهِ إِلَى ذَلِكَ
بِمَا صَدَرَ مِنْ قَبْحِ الطَّرِيقِ وَتَرَدُّدِ التُّجَّارِ وَغَيْرِهِمْ فَإِذَا أَمْعَنُوا الْفِكْرَ فِي هٰذِهِ
الْأُمُورِ وَأَمْثَالِهَا فَلَا يَخْفَى عَلَيْهِمْ أَنَّهَا أَخْلَاقٌ جِبِلِّيَّةٌ طَبِيعِيَّةٌ وَعَنْ سَوَائِبِ
التَّكَلُّفِ غَرِيبَةٌ وَإِذَا كَانَتِ الْحَالُ عَلَى ذَلِكَ فَقَدِ ارْتَفَعَتْ دَوَاعِي التَّنَفُّرِ الَّتِي
كَانَتْ مُوجِبَةً لِلْمُخَالَفَةِ فَإِنَّهَا إِنْ كَانَتْ بِطَرِيقِ الدِّينِ وَالذَّبِّ مِنْ حَوْبَةِ الْمُسْلِمِ
فَقَدْ ظَهَرَ بِفَضْلِ اللّٰهِ وَيُمْنِهِ وَلَنَا النُّورُ الْمُبِينُ وَإِنْ كَانَتْ لِمَا سَبَقَ مِنَ
الْأَسْبَابِ فَمَنْ تَحَرَّى الْأَنْ طَرِيقَ الصَّوَابِ فَإِنَّ لَهُ الزُّلْفَى وَحُسْنَ مَآبٍ وَقَدْ رَفَعْنَا
الْحِجَابَ بِفَضْلِ الْخِطَابِ وَعَرَّفْنَاهُمْ مَا عَزَمْنَا عَلَيْهِ نِيَّةً خَالِصَةً لِلّٰهِ تَعَالَى وَأَتَيْنَاهُمْ
بِأَسْبَابِنَا فِيهَا وَحَرَّمْنَا عَلَى جَمِيعِ عَسَاكِرِنَا الْعَمَلَ بِخِلَافِهَا لِمَا يَرْضَى بِهَا اللّٰهُ وَ
الرَّسُولُ وَيَلُوحُ عَلَى صَفَحَاتِهَا آثَارُ الْقَبُولِ وَيَسْتَرِيحُ مِنْ اخْتِلَافِ الْكَلِمَةِ هٰذِهِ
الْأُمَّةُ وَيَجْلُو بِنُورِ الْأَتِّفَاقِ ظُلْمَةَ الْاِخْتِلَافِ وَالْغُمَّةِ فَيَكُنْ فِي سَوَابِغِ ظِلِّهِ

البوادي والحواضر وتقر القلوب التي بلغت من الجهد الى الحناجر وان وفق الله
تعالى سلطان مصر لما فيه صلاح العالم وانتظام امور بني آدم فقد وجب عليه
التمسك بالعروة الوثقى وسلوك الطريقة المثلى بفتح ابواب الطاعة والاتحاد
وبذكر الاخلاص بحيث تعمر تلك الممالك والبلاد ويسكن الفتن الثائرة
وتعمد الشبوا البائرة وتحل الكافة ارض الهوينا وروض الهدوء وتخلص
رقاب المسلمين من اغلال الذل والهون وان غلب سوء الظن بما تفضل به واهب
الرحمة ومنع عن معرفة قدر هذه النعمة فيه وقد شكر الله مساعينا
ومهد عذرنا وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا والله الموفق للرشاد
والسداد وهو المهيمن على البلاد والعباد وحسبنا الله وحده وكتب
في اواسط جمادى الاولى سنة احدى وثمانين وستمائة واجاء عن مصر الكتاب
المقدم ذكره من لسان السلطان سيف الدين قلاوون بسم الله الرحمن
الرحيم بقوة الله تعالى كلام قلاوون الى سلطان اجمد اما بعد حمد الله الذي
اوضح بنا ولنا للحق منهاجا وجاء بنا فجاء نصر الله والفتح وادخل في ديننا الله
افواجا والصلوة على سيدنا ونبينا محمد الذي فضله على كل شيء نجى به
امته وعلى كل نبي ناجى وعلى آله واصحابه صلوة تنيرها ما دجى وتبرز من
داجى والرضى عن الامام الحاكم بامر الله امير المؤمنين وسليل خلفائه
المهتدين وابن عم سيد المرسلين والخليفة الذي يتمسك ببيعته اهل الدين

فإنه ورد الكتاب الكريم المنلقى بالتكريم المشتمل على النبأ العظيم من دخوله
في الدين وخروجه عن خالف العترة الأقربين ولما فتح هذا الكتاب فاتح
الخير المعلم والحديث الذي صح عند أهل الإسلام وأصح الحديث ما
روي عن مسلم وتوجهت الوجوه بالدعاء إلى الله سبحانه في أن
يثبته على ذلك بالقول الثابت وأن يثبت حجب هذا الدين في
قلبه كما أنبت أحسن النبت من أخشن المنابت وحصل التأمل المبتدئ
بذكره من حيث إخلاص النية في أول العمر وعقوان الصبي في الإقرار
بالوحدانية ودخوله في الملة المحمدية بالقول والعمل والنية والحمد
لله على أن شرح صدره للإسلام وألهمه شريف الإلهام فحمدنا الله
على أن جعلنا من السابقين الأولين إلى هذا المحل العالي المقام وثبت
أقدامنا في كل موقف اجتهاد أو جهاد كما يثبت لزل دونه الأقدام و
أما إفضاء النوبة إليه بالملك ومهراثه بعد والده وأخيه الكبير وإفاضة
هذه المواهب العظيمة عليه وتوقله الأسرة التي طهرها إيمانه وأظهرها
سلطانه بعد أن ورثه الله من اصطفاه من عباده فصدق المبشرات
له من كرامة أوليائه وعباده وأما حكاية اجتماع الأخوان والأولاد
والأمراء الكبار ومقدمي العساكر ورعماء الأحياء في مجمع قوربلتا
الذي يتقدح فيه زند الآراء وأن كلمتهم اتفقت على ما سبق به حكم

احيى

احبه الكبر في انفاذ العساكر الى هذه الجوانب وانه فكر فيما اجتمعت عليه
آرائهم وانتهت اليه اهواؤهم فوجده مخالفا لما في ضميره اذ قصده الصلاح
ورأيه الاصلاح وانه اطفى تلك النائرة وسكن تلك الفتن الثائرة فهذا
فعل الملك المنتقى المشفق من قومه على من بقي المفكر في العواقب بالرأي
الثاقب والا فلو تركوا آرائهم حتى تجلهم العزة لكانت هذه الكرة هي الكرة
لكن هو كمن خاف مقام ربه ونهى النفس عن الهوى ولم يوافق قول من ضل ولا
فعل من غوى واما القول منه بانه لا يجب المسارعة الى المقارعة بعد
ايضاح المحجة فان الله سبحانه والناس كافة قد علموا ان قيامنا انما هو
لنصرة هذه الملة وجهادنا واجتهادنا انما هو لله وحيث قد دخل معنا
في الدين هذا الدخول وزالت الدخول وبارتفاع المنافرة تحصل الظاهرة
فالايمان كالبنيان يشد بعضه بعضا ومن اقام منارة فله اهل باهل
في كل مكان وجيران بجيران بكل ارض واما ترتيب هذه الفوائد الحجة على
اذكار شيخ الاسلم قدوة العارفين كمال الدين عبد الرحمن اعادنا الله من
بركاته فلم نر لولي قبله كرامة كهذه الكرامة والرجا ببركة الصالحين ان تصبح
كل دار الاسلم دار اقامة حتى يتم شرايط الايمان ويعود شمل الاسلم مجتمعا
احسن ما كان ولا شك عن الكرامة هذا التمكين في الوجود وان كل حق
ببركته الى نصابه يعود واما انفاذ اقصى القصا قطب الملة والدين

الكرة الرجعة وهي المرة والجمع كرات
وفي حديث علي عليه السلام الى الصحابة
كرات ودولة الدول الى المعنى
فخاف بالسجاحة والرجوع الى قتال
لا عدوه مرة بعد مرة صحاح

بعد ذلك الملامة وقد عذلته والاسم
العذل الحجر لك في عذلنا فلا
عذل لي ابن الملامة وقد عذلته والاسم
عذلته كمهزة الذي يعذل ابن الملامة
صحاح

الجواد الذي لا يبخل بعطائه ومنه الدعاء
انت الجواد الذي لا يبخل ويروى انت الجواد
جود ايضا باب قال كرم صحاح
جوانب حق قصده واحواله وحواليه
الانفس جوانبه بكسر الدال صحاح

وانا بك

وأما بهاء الدين الموثوق بنقلهما في البلاغ رسائل هذه البلاغة
فقد حصرا وأعادا كل قول حسن من حوالي أحواله وخطرات خاطره و
منظر ناظره ومن كل ما يشكر ويحمد ويعنعن حديثهما فيه عن مسند أحمد
وأما الإشارة إلى أن النفوس إن كانت تطلع إلى إفادته دليل يستحكم بسبب
دواعي الود الجميل فلينظر والى ما ظهر من مآثره في موارد الأمر ومصادره
من العدل والإحسان بالقلب واللسان والتقدم بإصلاح الأوقاف والمجاهد
والربط وتسبيل سبيل الحج إلى غير ذلك فهذه صفات لمن يريد لملكه الدوام
فلما ملك عدل ولم يلتفت إلى لوم من عدل ولا لوم من عدل على أنها وإن كانت
من الأفعال الحسنة والمثوبات التي لم يستنطق بالدعاء الألسنة فهي واجبات
تؤدى وهو أكبر من أن يأجر أجر غيره بفتح أو عليه يقتصر أو لم يدخر إنما
يفخر الملك العظيم بأن يعطي مما لك وأقاليم وحصون وأن يبذل في تشييد
ملكه أعز مصون وأما تحريمه على العدا والأجنبا والقراغولات والشحاذين
بالأطراف التعرض إلى أحد بالأذى وإصفاء موارد الواردين والصادرين
من شوائب القذى فحين بلغنا تقدمه بذلك تقدمنا أيضا بمثله
إلى سائر النواب بالرحمة والحلب والبيرة وعينتا وتقدمنا إلى مقدم
العسكر بأطراف تلك لما لك بمثل ذلك وإذا اتحد الأيمان وانعقدت
الأيمان تحتم هذه الأحكام وترتب عليه جميع الأحكام وأما الجاسوس

الفقير

الفقير الذي امسك واطلق وان بسبب من تزيا بزي الفقراء يقتل جماعة
من الفقراء والصلحاء رجما بالظن فهذا باب من ذلك الجانب فتحه وزند
منه كان قدحه وكم من مزي بزي فقير من ذلك الجانب سيروه والى الاطلاع
على الامور توروه وظفر النواب منهم بجماعة فرفع عنهم السيف ولم يكف
ما عظمه حرقة الفقير يلم ولا وكيف واما الاشارة الى ان في اتفاق الكلمة يكون
صلاح العالم وينتظم شمل بني ادم فلا مرد لمن طرق باب الاتحاد ومن جمع الشمل
فلا حاد ولا حاد ومن ثنى عنانه عن المكافحة كان كمن مد يده للمصافحة
والصلح خير وما كان من تشديد الاحكام فلا بد من امور يبنى عليها قواعده
ويعلم من مدلولها فوائده فان الامور المسطورة في كتابه هي كليات لازمة
يتعين لها كل معين ومعلم ان تهيا صلح اولم وثم امور لا بد ان تحكم وفي سلكها
عقود العهود تنتظم فذ يحملها لسان المشافهة التي اذا اوردت اقبلت
ان مسئلة حملتها النفوس واحرزتها صدور الرسل احسن مما تحرزه
سطور الطرس واما الاستشهاد بقوله تعالى وما كنا معذبين حتى نبعث
رسولا فما على هذا النسق من الود ينبع وعلى هذا السبيل ينبهم بل الفضل
التقدم في الدين حقوق ترعى وافادات تستدعى سمعنا المشافهة التي حملت
لسان اقصى القضاة قطب الملة والدين وكان منها ما يناسب ما في الكتاب من
دخوله في الدين وانتظام عقده في سلك المؤمنين وما بسطه من عدل و

الطرس الصحيفة وقد مر انتهى محشي
ثم كتب ولذلك الطرس الجمع
طرس صماح

نسخ بكسر النون ضرب من الكتابة
ضعيف بفتح الضاد ضد السمين
الضاعة والموضع مسبح

متن عليه اذا عدد فضله

واحسانا وسيرة مشهورة بكل لسان فالمنة لله عليه في ذلك فلا
يشتبهها منه بامتنان وقد انزل الله على رسوله في حق من امتن باسلامه
قل لا تمنوا علي اسلامكم بل الله يمن عليكم ان هديكم للايمان ان كنتم صادقين
ومن المشافهة انه قد اعطاه الله تعالى من العطاء ما اغناه عن امتداد
الطرف الى ما في يد غيره من ارض ومن مال فان حصلت الرغبة في الانفاق
على ذلك فالامر حاصل والجواب ان تم امور متى حصلت عليها الموافقة
تمت المصاحبة والمصادقة وراى الله والناس كيف يكون تصافينا
وادلال معاديينا واعز ارمصافينا وكم من مصاحب وجد حيث لا يوجد
الاب والاخ والقرابة وما تم امر الدين المحمدي واستحكم في صدر
الاسلام الا بمظافرة الصحابة فان كانت له رغبة مصروفة الى
الاتحاد وحسن الوداد وجميل الاعتقاد وكتب الاعداء والاضداد
والاستناد الى من يستند به الارض عند الاستناد فقد فهم المراد ومن
المشافهة ان كانت رغبتنا ممتدة الى ما في يده من ارض ومال فلا
حاجة الى انفاد المغيرين الذين يوذون المسلمين بغير فائدة تعود فالجواب
انه لو كف كف العدو وان من هنالك وخلى للملوك المسلمين ما لهم من
الممالك سكنت الدهماء وحقنت الدماء وما احقه بان لا ينهى عن
خلق ويأتي مثله ولا يأمر بشيء وينهى فعله وقد نقرتا الان بالروم و

هي بلاد في ايديكم وخراجها يجبى اليكم فقد سفك فيها دمك وسبي
وهتك وباع الاحرار وابى الا التمادي على ذلك الاصرار ومن المشافهة
انه ان حصل التصميم على ان لا يبطل هذه الاغاراة ولا يقتصر عن هذه الامثال
فيعين مكانا يكون فيها اللقاء ويعطي الله النصر لمن يشاء والجواب عن
ذلك ان الاماكن التي تتفق فيها ملتقى الجمعين مرة ومرة وقد عرف موردها
من سلم من اولئك القوم وخاف ان يعاودها فيعاوده مصرع ذلك
اليوم فما كان اعجلكم عامكم فعودوا الى حمص من قابل فان الحسام الصقيل
الذي قتلتم به في يد القاتل ووقت اللقاء علم عند الله لا يقدر وما
النصر الا من عند الله العزيز الحكيم لمن اقدر لا لمن قدر وما نحن ممن ينظر
فلتة ولا ممن له الى غير ذلك لفتة وما امر عنا النصر الا كالساعة التي
لا تاتي الا بغتة والله الموفق لما فيه صلاح هذه الامة وهو القادر
على اتمام كل خير ونعمة وكتب في مستهل الرمضان من السنة المذكورة
چون بوسيله ارسال رسل سبل موافقت ميان طرفين مفتوح شد
پادشاهزادگان وامرا از اشتباك واشتراك سلطان با ملوك
مصر وافتتاح مصادقت ميان ايشان متفكر وهر آن ساشد بذو
از ظهور قوة اسلام واسلاميان بر خود پيچان وهنگام جلوس احد
پادشاهزاده ارغون باتفاق ديگر برادران بخانيت اقاموطلكا

داده بود بعد از آن عازم شقور لو شد و با غواء جمعی امرا در خواطر
او تغیری پیدا شد و امارات مخالفت هویدا در بند ساختگی
اسباب مدافعت و پرداختن ابواب معارضت مکرهای پادشاهانه کرد
بِرَأْيٍ مُرَاوِغٍ وَلَا عَجَبَ أَنَّ يُغَيِّرَ شَكْلَ الْيَنْبُوتِ نُورُ سَنْجَرٍ طغاچار را کوس و اعلا
داد و مبر تومان کردانید و لشکر قراونا س که نشناس صفت اند نه ناظر
و در میان معول از ایشان بی باکر نباشد در عداد اهتمام او آمدند حکایت
تغییر نیت و تبدیل عقیدت او را در خدمت سلطان احمد عریضه داشتند
الیناق که مقدم لشکر کرج بود و بصفدری و بهادری مشهور براه رسالت
نامزد شد و امتحان را حکم یرلیغ باستحضار او نفاذ یافت چون بخدمت
شاهزاده رسید عاطفت شهنشاهی عنقای دل بیوفای او را که امید
ثبات از او چون کبریت احمر و اکسیر اعظم عدیم الوجود بود بحلاجل
اجلال و مثقلهٔ اصطناع مقید کردانید الیناق بمنابع افریدکار عزیزنا
که اعناق همت مؤمن و مشرک باطواق آن مطوق است قسم یاد کرد و بر
یکتادلی و اخلاص در عبودیت و موافقت شاهزاده مواثیق مستحکم را
جهتداد چون بندگی سریر دولت معاود کرد در باب توجه ارغون
بصوب حضرت عذری سقیم تر از غمزهٔ دلبران بادار رسانید عُذْرٌ يُسْتَعِيرُ
السَّقَمَ مِنْهُ جُفُونُ الْحِسَانِ وَدَلِيلٌ أَوْهَى مِنْ بِطَانِ صَبْرِ الْعُشَّاقِ فِي مُقَاسَاةِ

الهجران صاحب دیوان از ماجرای مهادنت اعلام کرده بودند از تبلبل
تقریر و تزلزل حرکات و آیات مواضعه چون آب فرو میخواند و بوهیئت
ظاهر دلیل هیئت باطن شد و زبان ترجمان احوال سرایر و الظاهر
عنوان الباطن در بند که حضرت بعد از تمهید مقدمات عرضه داشتند
بازدواج دختر سلطان کوچک نام الیناقرا برزلک کردانیدند و بر لیغ
بنواخت و عاطفت و اعلاء مرتبت و مکانت او نافذ گشت بدین حسن
تدبیر بیخ مخالفان ساحت سینه او قلع کرد و ماده وحشت بدینمعالجه
حاذقانه ارتداع یافت عنقریب شاهزاده ارغون جوشی را بسرا پرده
سلطنت فرستاد انکه در زمان ایقاتی مجد الملک و ایقار نوایر
غضب ایلخان و تراجع کوکب دولت صاحب دیوان موچلکا داده
بود که هرچه سمت تملک دارد از نقد و جنس و ضیاع و عقار از آن
پادشاه است و بهنگام اشارت بی تلعثم و تمغع تسلیم کند اکنون التماس
از سدهٔ فلک مماس سلطنت آنست که او را مصاحب جواشی اینجا فرستند
تا آن سخن برسیده شود و آن مصلحت بتفصیل رسیده آید و نیز چند سال
تصرف در مملکت پدر نیکو نمایند و هر کرت حسابی مشتمل بر جمع و خرج
ممالک دفع نکرده انرا هم جوابی کوید و سیاقتی منقح بنماید باعث بر ارسال
این الوکات مطمع مالی نبود چه در وقتی هم واقعه اتاقاخان شایع شد

بدآنمنوال که شرح داده آمد اگر طوایف از راه غلبهٔ ظن وان بعض الظن
اثم میگفتند صاحب دیوان برای تخلیص برادر و نظر برانکه مجد الملک چون
ازاینکار فارغ شود با سر قاع او پردازد با بعضی خواص و ابناء قاآن مصرح
مواضعه کرد تا پادشاه امتی نافع بتقریر میکردند و وفات برادرش منکو
تیمور نیز چون هم در آن نزدیکی واقع شده بود بدین وایه سند گردانیدند
این اعلوطه در خواطر شاهزادگان استحکام یافته بود و پیوند دیگر
اسباب وحشت سلطان داشت که زبدهٔ مقصود چیست و این التماس بمرست
در جلاب تعبیه کرده و تیغ خونریز در زیر پرنیان بهفته و صور کرده در
پیرایهای دلکش و ملابس منقش جلوه داد انرا جواب این فرموده که تمام امهات
مهمات ملکی و مالی در نظر و عهدهٔ صاحب دیوان است اگر غیبت کند
مصالح در معرض اهمال و اختلال افتد و در دیوان منحصر کسی که قایم مقام
او تواند بود و به تمشیت امور قیام نمودن او را چه گونه توان فرستاد و
برسول و مراسله التفاتی ننموده و بر رسول و مقرر حاعتمادی نفرمود
جوشی سخن تمام با جوشی تمام و ناخوشی پیغام مراجعت کرده رجع بخفی
حنین اینداقعه ضمیمهٔ مسافرکشت و معانی از حد قوت بحیز فعل پیوست
برساز ناساز کاری پردهٔ مخالفت را اهنگ بلند تر شد بل کار از پرده
بوشی بگذشت و در مطاوی این اطوار سپهر فضایل از علا جدا مانده

در وزیر

ورو زکار در عطاء خود رجوع کرد چنانچه شاعر نظم کرده یکانه
همه آفاق صاحب دیوان علاء دولت و دین صاحب زمین و زمان بسال
سیصد و هشتاد و یک شنبه چهارم ماه ذی الحجه صبح در اران
از این وحشت سرای دنی بجنت سرای عقبی خرامید و جهان معانی را با خود
در دل خاک ضمیر ساخت ایخالد چه ذاکه چه پدر فتنی دیده فضل
خود نامیاشید و روزگار بنا خن حسرت چهره امانی میخراشید و زبان
حال از غایت سوزناکی میگفت و میسرائید اگر تردیوان الفضائل
عطلت لفقدانه اقلامه و دفاتره کغیر مغنی حامیه لیس یسده رواؤه
کالکسر الله عرجا بره لبکی علیه خطه و بیانه فذامات ماشیه و ذا
مات ساحره دلها از هجر غرقه دریا دیده اند جانها چو مرغ بسمل در
خون طپیده اند دانی سبب کیست چنین آه و مشغله بر فرق طاق
قبه خضرا کشیده اند بدرد از آسمان و زار افول یافت سروی بوستان
معانی بریده اند صاحب دیوان در مقام عزا نشست و صحن سرا چهره
را بسیل خون آلود سرشک بشست بغداد خود از خواب جدا مانده و در
خور بود و شمع کردار اشک ریزان بر رخ زرد و مانند صبح جامه دران
بادم سرد این بیت جانگداز مکرر میکرد کوی من و او دو شمع بودیم بهم
یک شمع بمرد دیگری مسوز و من مر اهل الارض لم یبک اسی بکی بعیون

البیت الطیب النسیم

من مؤلفنا الکتاب

سرها و قلوب چون هنگام ترتیب غزا و عزم کفاح بود نه موسم غزا و بنای
سلطان او را خلعت خاص داد با نواع سیورغامیشی تسلیه خواطر
مبذول فرمود پس بتدبیر استدراک امور و ردع مادهٔ هایج و
تسکین بحر مایج فتنه که زمان از زمین بر انگیخته بود مشغول شد لاعود
برلیغ فرستاد باطراف که املاک صاحب دیوان را با تصرف ایلچیان و نواب هند
و وکلاء او را از شروع در استیفا موجها ممنوع دارند و بدین مصلحت
پولاتا مور را بعراق روان کرد و سبب آنکه بنفس خود در آنحوالی بود و
ارباب عراق استشعار داشتند بصرف قوهٔ بعضی را در تصرف گرفتند
و ذرایع اختلاف و وسایط معاداة علی الحالات و العلات سلسله
وار دست در هم چه دست در هم که کار جهانیان را بر هم زد هال مشاشت
پنج بیرق و شاخ بیرق یار سانید مَنْ یَزْرَعِ الشَّوْکَ لَمْ یَحْصُدْ بِهِ عِنَبًا و بکرّا
هنگام اجتماع شاهزادگان استحضار ابقور بیلک ایلچیان علی التتابع
تسارع مینمودند و ما زادوا الا التباعد من جانب السلم و الصلاح
و ما هادوا الا الی المقارعة و الکفاح چون صراف تقدیر بر رستهٔ
دکان تصایف مصادفه فضولرا در دست مغربی بمیزان فلک در کشید
و بر قسطاس زمانه کفه وَاللَّیْلُ اِنْ طَالَ غَالَ الْیَوْمَ بِالْقِصَرِ مایلشد
کفیل در و در کار جامهاء سبز مستعار را که اشجار از کسوت خانهٔ ربیع عاریت

کرفته بودند بدستجدد فصل باز خواست کرد خیاط خزان در بسط
خانهٔ غبرا از او راق اغصان ثیاب احمر و اصفر برد و شعر و سر چمن افکند
روح نامیه از ترتیب ساتبات عاجز آمد قوت مولده راه عزب نخاکرفت
مادر باغ ستروون شد و زادن نکذاشت چکند نامیه عنین طبیعت
عزبست و سخن مسعود سعد سلمان ملایم وقت و زمان آمد چون
کشت باغ پیر و نهان کشت از او چونانکه پیر بود و انانکه بد جوان اری جوان
و پیر همیدن و چنین بود کین را ز خود پدید کند و انکند نهان در
بوستان بجای کل و لاله و سمن آمد ترنج و نرکس و نارنج بیکران کرار غوان
زناغ نشد هیچ باک نیست میخواره ارغوانی بر یاد ارغوان میزبان
زمان از باد بزان بیرک دیر زان موکب خزانرا بنوبی برکی بنوامید خلت
و نالهٔ بلبل ناطقه نوای برک دیزان بهمه حال فرو باید ریخت بقدح آنچه
از او برک و نوای طربست مینواخت باغبان در صحن چمن از زیر درخت
کل و ارغوان و سمن ریخت قامت نزدیک سرو ستا افکر کشید و چون
ایام نضارت سبزه و کل طراوت و طلاوهٔ یاسمین و سنبل مانند عهد
دوستان سر پل و مواصلت غانیات بی ثبات مینمود شب وصل
تو عجب زود کذر بود مکر نسبتی داشت شب وصل تو با روز شباب
ذکر شکر عهد و وفا للناس فضل بقائه و وفائه و دوام نصرته علی

بزبان پارسی برک درخت را کویند و بعضی بضم اول کفته اند

سمن چو چمن کمی سه برک و بعضی کفته اند ان مدور و صد برک باشد سمنی نیز با پنج برک نشنیده و خوشبوی کران را دیده کویند و بعضی بضم اول کفته اند

بزبان پارسی

الکسر للاخطل الهوادی

الاوقات والجواغر وهو اخضر والثری یبس و یبد و ناضر الورقات
بر ورق متخیله نگاشته از تتجاع دلنوازی قمری و حمام و تغرید و زمزمه
عنادل در مجلس باغ آواز زاغ و نعاق غراب بدل مانده و اهل
زمین بدیده تعجب نگران و زبان زبان حال طعنه زنان گویان فلکا تا کی
از این تجدد احوال و روزگار اچند از این گردش مایر بیمر از این تحرکات دایم چه
میخواهی و بر این تقلبات چه بنیاد می نهی تا کی نگاه کرد جهان میکردی
روزان و شبان بر این و آن میکردی خاک آدم کشت و آدمی خاک شدند
در دور تو و توهم چنان میکردی نه نیم نوبهار و عنصر ریاض از سموم
مصیف مصون میماند و نه برگ و بار بستان از ترک تاز خریف امان می یابد
و نه خزانهای مملو خزانه خانهٔ خزانی از سلب و نهب صدمت شتا سلامت
می بیند احسنت جانب بی خی از آزاد پریر بود و دیروز نموز امروز
خزانست و شود فردای در این میان روزگار بر آن ذلک شهور سنه
اثنی عشر جلالی و شرح تاثیرات هور زمزمه بشرار از آب پارسیها الطبع
اثر صورت مؤلف که دشمنان را چون آتش پارسی محرقت و دوستان را چون
نسیم عراق موافق این کلمات مؤلف گردانید زفر و دین که وقت اعتدال
جهان چون نوعروس با جمالست زناثیر مدارد بهشتی بجانها میرسد
روح بهشتی مخزد ادمارا خرمیداد کمال نشو عالم کرد باد بود

آمد و مه تیر اوج خورشید شود رخشان از و رخشان امید زمرد
داشت بهمرداد با جود بظل خویش خوشتر آن کام یابی بشهر پور پدید
مد پدید ای همی تابنده همچون چهره یار بود در مهر و مه نوشخوار انرا
برد باد بزان برگ درختان را بخوبی چونکه آمد ماه آبان نگاری چون پاه
تابان باز مژده یابی از زمستان ز حجره نقل کن سوی شبستان چو آمد
باد سرد و قلب ما توهم قلب شاه و جا میخواه چو شد سیمین زمان در ماه بهمن
می اندر جام چون جانست در تن در اسفندار مذ ما او فتد جمر وما للبرد
مثل الحمر والحمر چو آمد پنجه دزدیده در طبش بدزد از عمر خود روزی
پی عیش چون از غور عزم توجه بغداد مصمم فرمود و نواب مدینه دار
السلم را چاشنی انتقام بچشانید خزانه موجود بستد و علت بقا یا در ها
گذشته مبالغ وجوهات را معین کرد انیده استخلاص رفت شیشی بخشی
و پولاتا مور و تغاچار در ساختن مصالح و خوض در سوانح مهمات
سعی پیوستند چون از تحصیل مال فراغی حاصل در اوائل شهور سنه
اثنی و ثمانین و ستمائه بالشکر حاضر هوائی و رائی والمسیر خلافه فوجهی
الی بلخ و قلبی الی کرخ برخوانده عازم بلاد شرق شد وما شرقی بالماء الا مرقی
الا تذکرا لماء بیر اهل الجبین ول در تدبیر آنکه چگونه تحکاه مورد
از دست معاند دولت بیرون بکند و دیده بخت شمن چون روز بشبی می

بانور چو کافور بخشان بست کرد
هوای گرم از بیش نیز در بان

لابی علی محمد بن عمر اللمحی
اقول وقد نارت تغدر
دمکرها سلاما علی اهل
القطیعة والکرخ

پیوست عسی الله ان یاتی بالفتح او امر من عنده چون اندیشه ملک گیری بی
مساعدت رجال و معاضدت مال محال مینمود همت بر تحصیل این اسباب
که موقوف بود بحصول و مطلوب مصروف و ساخت در اثنای این امور امیر علی جلبین
با جمعی کثیر بتعلیم بعضی امرا در خدمت میر شاهزاده تقریر کردند که صاحب
معظم وجیه الدین زنگی القزوینی ابن صاحب السعید عز الدین طاهر طاهر
آن ذات مطهر که سپهرش گوید صدر طاهر و صاحب طاهر نسب است
الطاهر الآباء والابناء والآداب والانواب والآلاف که در روی زمین مکارم
و ممالک و معالی و تاج تارک ملوک و اکارم و معالی بود و نزاهت عرض شریف
او چون ترکیب آسمان از عیب مصون و جلالت قدر منیعش مانند چهره
آفتاب از تکلف مامون در مدت حکومت اعمال خراسان و مضافات
آن هر سال اوقاتها بخاصه تصرف کرده و نعمة الله مقرون بالحسد و
انواع اکاذیب و اقاویل در زیور تزویر بحلوه جلوه داد و السحر ممتزج باولاد
الزنا و از مآثر منثور اسید ابو الحسن محمد بن عبد الله البلخی که بواکبر
ثمار آداب و آثار نزهت اولو الالباب است این کلمات اصحی و اوضح مینماید
معادات الاغنیاء من عادات الاغنیاء لان الغنی اعز اولیاء الله و اعز اولیاء الله
الله والغنی معان و من عاد معانا عاد مهانا لا شک تا جهانبود و از
سفسافان و سافل گهران نکایت بار با مجد و مقدر و خداوندان

برو مکرمت سرا نیکرده داء قدیم وامر غیر مستدع جور الزمان علی
اهل المروات شهزاده بمواخذت و بوکیل اشارت راند چون هر کز ظاهر
حسب ظاهر نسب را که محتسب منصب بکلکت و حسبت از دزدند هدو
هنکام تورط امواج بلیت و تعرض افواج نکبت اما رتدل و تقلقل از
خود نماید و هر وقتیکه در خلاب عیش کذا فتاد و بر رهکذر ملاکذر و
تعلق بالهواء مضطر حال شد دست اعتصاد در عروة الوثقی صبر و احتمال
زند و سهام صروف ایام را حیه او قی از تثبت و قرار پیش دارد و جانب
تدبیر و تحرک که ماده پریشانی و موجب تحریر و ملامت محب و شانی باشد
فرو کذارد و متابعت نصیحت این ابیات را واجب شمرد لا تظهرن لعادی
او غادر حالیک فی السراء والضراء فلرحمة المترحمین مرارة فی القلب
مثل ثمانة الاعداء خواجه وجیه الدین در دفع ایخادثه که منصور و کازر
ناهموار و باین پیچ فلک دوار بود استصراخ و استشفاع را در خواطر
راه بداد و بخواتین و امرا التجا نمود چون شحنه نیاز دست توبا و کیست
ترس از تکین مدار و بنا از طغیان مخواه دلرا غلابه وار غل اندر کلو
مکن تن را پیاله وار کر بر میان مخواه کو در دل قوی شو کو تاب
بت فربه زین کل شکر مجوی از آن نار دان مخواه اما اصحاب دولت و پروردکان
حضرت بر عدم تواضع و التجا و قلت استمداد از افراد امرا باز خواستهای

بق کفاف فی ع و بعبر از کافی نیز
نقطه صاح
زنجیر نقطه بنیه
صبر
نسخه سنوح
لابی الحسن محمد عبد
الله البلخی
توکید کار کسی که اشتن کسی را بکری
کماشتن و بهر کردن بعد از دو
توقف
نسخه
نسخه
نسخه

مشفقانه میکردند و در شیوهٔ مهادنت و توسل مبالغت مینمود
خواطر ایشانرا بطوغان هستان امکوبی نوشت و این قطعه مضمنرا ایراد
کرد چون تو دارم جوی اگر دش کرد و زهر مشک من کافور گشت و
ارغوانم شد ز زیر آه من سرد است چون باد خزان نبود عجب
چون بهار عمر ما را در رسد ایام پیر ماه و مهر و تیر ما من سخت بد مهر
او وفا ای مسلمانان افغان از جور مهر و ماه تیر قامت چون تیر من چاچی
کمانشد زان سبب یار دور انداز از نزدیک خود ما را چو تیر
کو شما الحاد ثانم داد گردون چون بر با همچو چنگم لاجرم می اید از رگها نفیر
آنچه با من کرد گردون گرد با بسیار کس با مدادی مهر بودم در زبان کاهها هر
صاحب اعظم وجیه الدین بدم دیروز من ملک را فرمانده و شاه و ممالک او زیر
زرهاده گنجها از بهر دفع روز رنج رنج من زر میفرود زر نبود دستگیر
تکیه بر مال کسان چون من کسی هرگز نکرد مال من چون نمار گشت و من بانما گیر
چون عزیز مصر بود خاکشم هم چو گنجا از مرد و ور فلک کرد عقلدار پند گیر
سر بر آوردی بدولت پا بمردی کن بلطف دسترس داد خدا افتاد کار از دست
گیر کین همانچه خست کن نوشروان بر بود تاج وین همان دم هر است کز
شاه اردوان بستد سریر او در جوابا این ابیات مندرج گردانید
سالها جام بدست تو بود چون تو نشناختی کسی چه کند بر دو بوی

ونقشت آمده بود چو نتوید باختی کسی چکند حاصل در جواب این
مطالب وعتاب میگفت پادشاه حکم فرماید تا مراد در محضر امرا و حضرت
کتبه صاحب وقوف محاسبات را استدراک و مستکشفان را استحضار جنمایند
اگر جرمی بسبیل تخلیط و ترطیل یا تغلیط و تعطیل اصول اموال چنانکه
رسم ولاة اطراف باشد بدین طرف عاید شود هر دینار را هزار عوض
دهم الم تعلمی انی اذا النفس اشرفت علی طمع لم انس ان تتکرما والا بر رای پادشاه
که آینه جمال صور غیب و طلیعه کتابت اسرار ایام است تمویه ارباب اغراض
و تزویر اصحاب اطماع روشن شود چنانکه همتی مانند شاهنشاهی
اقتضا فرماید مجازات سوء افعال و رجس اعمال ایشان را حکم راند
هر چند پیوستگان حضرت و پیشکاران دولت شاهزاده بعلم الیقین
میدانستند که اگر مستوفیان اعطار در دیوان که مشرف بودند بر
قانون خبرت و ناظر در امور تجربت در بیاض نهار و سواد لیال روز ناچ
اذکار را نقل کردندی و تحریر و تبلیغ و تصدیر و تحقیق حساب اشغال
داشتندی ممکن نبودی که در مقابله معاملات او مجملا و مفصلا حرفی بار
خواستی شد که محاسب عقل آن را قلم لا یجری خواند و از فرط مجموع
فطانت و کمال رزانت او و جهی باقی طلب دارد اما ارغون زر میخواست
نه جواب بر قانون صواد در عوض زر سخن بر این مقدار نداشت و طالب

در رو بواقیت بواقیت المواقیت و فواید و شاد مدیة القصیر را چه
کند قوام الدین بجای بابو لوغان از شیراز کریخته بخدمت ارغون پیوسته
بودند و مملکت شیراز را در نظر شهزاده جلوه داده و بموقع افتاده
ایشان را سیورغامیشی فرمود و قوام الدین بخارا را منصب استیفا در
دیوان حضرت ارزانی داشت در مدارج این اوقات امرا او را برسالت
پیش خواجه وجیه الدین فرستادند تقریر کرد که ایلخان جمع در مال مستحکم
کرده و مادهٔ شفقت و مرحمت کم تعیین کنند و تحریص بر استدراک بهانها
انسب برای توسل بمقصود و مراد نزاهت عرض جمیل و صیانت اصل
نبیل را چنان لایق که بر این مبلغ مصالحتی کرده آید و مسامحتی طلب شده
شود و از برای قضیت خرسندی اطراح و افراح کار بندی و حکایت صاحب
علاء الدین که این خطا نقد نیست مصروف و بر آن عیار او کسوتی فرا یافته
بدان بود و تا در درهم از ارد و ورشحه هم از آن سیل باز یاد ضمیر
افتاب پرتو می باید آورد بعد از اختلاف سفرا و تردد نصحا بر آن مقرر
شد که پانصد تومان بخزانه تسلیم کند سیصد تومان نقد و دویست
تومان مواشی و غلات و اقمشه و الات یکی از ثقات نواب صاحب وجیه
الدین در این حال جوهر نفس ردیه را اشکار کرد و ثعبان صفت زبان و نیش
بیرون آورد گفت دستوری مشتمل بر ذکر احوال خاطر و ذخایر و نفایس

جواهر

جوامرد رین چند روز مصحوب یکی از خواص خود بطوس فرستاد و
اِنَّ الطُّوسَ آشَامُ مِنْ طُوسٍ تا بطریق ودیعت پیش فلان معتمد بسپارد در
حال ایلچیان روان کردند و در موضع مبعا ایلچیان با حامل و موصل
آن پیغام ملاقات افتاد آن دستور برگرفت و از سر نامه مراجعت کرد چون
بر کثرت خزاین و نقود و فاین عثور حاصل شد از مقتضی تقریر و تقبل
که دویست توما نرا موالی و اجناس دهد نکول و ابا فرموده بناکام ادا
پانصد توما نرا ملتزم شد مشاهدان تقریر کردند که دیگر روز مقدار
سه هزار من زر تمام عیار موزون و منقود گشت و نیز دو امر صعاوب
از خزانه پرور کواه و هرات و مرو و دیگر خزاین بیرون آورد و تسلیم کرد
وَاَعَدَّ دِیَةً دُخْرَ الْکُلِّ مِلَّةٍ وَسَهْمُ الرَّزَایَا بِالذَّخَایِرِ مُولَعٌ وَمَبَالِغُ وجوهات
بعوارض و اخراجات متمنات انفاق یافت بی آنکه بر فوات آن تحسر و تندم
اظهار کرد و قال الحکما یَنْبَغِی لِلْعَاقِلِ اَنْ لَا یَشْغَلَ سِرَّهُ بِمَا زَالَ عَنْهُ وَفَاتُهُ
لِاَنَّ النَّظَرَ فِی الْفَائِتِ تَضْلِیلُ الْعَقْلِ در بازار چه دنیا دیبا نمای
خوشا آن بزرگ همت که جز خیر تجرید نخرید اَلَا اِنَّمَا الدُّنْیَا مَتَاعُ
غُرُورٍ وَاِنْ عَظُمَتْ فِی اَنْفُسٍ وَصُدُورٍ و بنظر استرادت که زیادة المرء
فی دنیاه نقصان در متاع استمتاع او ننگرید و دل بر مقتنیات
فانیات او ننهاد و بر جان نازنین او چهار در محنت و مشقت نگشاد

لا یعقوب الحرمی من الحالة

وحب حب الدنیا راس کل خطیئة در زمین سینه نپاشید و ارتعلق
الذهب یذهب بدینک شاد مان نباشید و معلوم گردانید که
غنی النفس من یکفیک من سد حاجته فان زاد شیئا عاد ذا المال الغنی
فقرا از زاده صدف خواطر بعضی حکماست العاقل لا یقتفی ما یفقد
لان کل فاقد تائه وکل تائه هالک و دیگر اینجواهر حکمت را بر گردن عروس
سخن بسته ان کنت جزوعا علی ما ذهب من یدیک فاجزع علی ما یصیر الیک
ولست بلوام علی الامر بعد ما یفوت ولکن علی ان اتقدما ناهم
اول از اندیشه و تکاپوی اکتساب فارغ شد و در آخرهم از حسرت و
ندامت و آل که لازمه وجود اوست خلاص یافت کفاک من عیوب
الدنیا ان لا یبقی والآخرة خیر وابقی صاحب دیوان شمس الدین باستماع
این چشم زخم که چهره اقبال را خال اختلال بود متاسف گشت چه نسبت
قرابت و وصلت مصاهرت متاکد شده بود و وسایط تعلق مشابکت
منعقد در اینحال رسولان فرستاد و بخط اشرف تسلیه نامه نوشت
و فرا نمود که بدینواقعه با وی اشتراک دارد و در صباح و مسا
هم مبتلا این هم جان گداز و کار دردهم است وان سلمت نفس فسیحقا الدهم
در درد کسی رسد که درد دارد عزاء ففی هذا الخطوب لنا ید و
صبرا ففی هذا القطیع لنا سخل الم تر ان المال والمجد والعلی اماد

متى تحلم بها وحب الفضل چو بغرض شاهزاده از ان عرض بحصول موصول
کشت او را اشرفیه داده محلی کرد و باز با کراه بر تقلد حکومت اعمال
خراسان الزام رفت و قیل حق الوزیر علی الملک ان یعطیه من نفسه
ثلث خصال ویعفیه عن ثلث واما الثلث التی یعطیهن اياه فرفع
الحجاب عنه واتهام الوشاة علیه وافشاء السر الیه واما الثلث التی
یعفیه منها ان لا یمنعه اذا سئل ولا یطمع فیه اذا اسر ولا یعجل علیه
اذا سخط در طینت و طبیعت مغول این طریقت بغایت مذموم است
و بسخافت موسوم که هر کز نواب و وزرا از صدمت خطا و عتاب
ایشان سلامت نخواهند دید و پنجاه ساله حقوق خدمتکاری
بوخامت انجامد و نیک بندکیها بتضریب مفسدی و تقریع حاسدی
نسیا منسیا کردد چنین بازیست بسم الله کسی کز رغبتی باشد
بار جل و علا ابواب قناعت که موجب فراغت دنیا و سعادت اخرت
است بر وی حال همکان کشاده دارد و دیدهٔ بصیرت همه را بکحل
معرفت جبار بویت مکحل کردانند تا بدین خاری پا نا بر جای سر همت
فرو نیاورند و دست از زمام نظام بی نظام بدارند ومنه التوفیق
والهدایة الی سواء الطریق ذکر حادثهٔ فقر اتابای و فاتحهٔ مکیدت او سلطان
تسبب تسبب اسبا اشارت در عالم ملک با جوار و حوادث و لوازب

کوارث معلوم علم علام قدیم و مقدور حکمت حکیم قدیر تواند
بود و بعد از وقوع حادثه و حدث و حادثه عقول و نفوس بصدد او
تجربت و قیاس و دالت و الت حدس و حواس حل مشکلات و کشف
معضلات قضا و قدر و تمیز میان موجبات نفع و ضرر معین و مصور
میکرد چون سلطان احمد در استزادت رونق اسلام و اسلامیان
مبالغت می نمود و عقاید و آراء شهزادگان و امرا سمت تغیر میگرفت
و از مخافت و بال و نکال در خفیه با هم دیگر مکالمه میکردند در اول
شهور سنه اثنی و ثمانین و ستمائه قفرا تاترا با لشکری تمام بسرحد
روم و ودیع عصا آن مرز بوم فرستاده بود شیطان اندیشه ناصواب
در آشیانه دماغ او بیضه وسواس نهاد و سودای سلطنت مستولی
و تمامی از دست فطنت او ربود با بعضی امرا ایمخالفت اتفاق کرد
و بلبس اندیشید که مخافت سلطان از ابر دارد و خود در چهار
بالش نشیند امضای این عزیمت و تنفیذ این نیت را متوجه اردو گشت
و مترصد و متشمر بود تا چه وقت کمان کینه کشد و کمین مکیدت
کشاید توفیق مبدع غرائب و واهب غایب جل الاوه مخوامت
که ظلمت نور مستولی و کفر بر ایمان مستعلی گردد یکی از محرمان دایره
اتفاق و زمره مواضعه شقاق از سر یکدلی سر سر شر شر زنه افشارا

کوارث کرتر نمو کمتر مه دیده
شنده بود کما کرده رانه
کرث اکرث اکثر
تقلید اکثرت
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در بند که سلطان باز کرد و از کیفیت احتیال و قصد برادر تفحص
و میعاد افتتال راز گفت جماعت متهم را و منهم من یشتری لهو الحدیث
که عقدهٔ مبهم را بر امور ملک و دولت خواستند زد گرفته احضار
کردند و ایشان را در مقام یار غوی بزرگ در معرض سؤال و جواب
بل نکال و عقاب آورد هر یک خبایاء ضمایر و خفایاء سرایر سر بر
بر صحرا نهاده از قول کاتب گفتند عدل تو بنفع و ضرر مجازی باشد
عفو تو حقیقی نه مجازی باشد گر سر فکنی در قدم آن جای ویست
ور عفو کنی بنده نوازی باشد براعت و مناهج اختلاف و اقتراف
جنایت و اجحاف اعتراف آوردند چون دلایل عذر و خیانت بر رأی
خود که هنگام شدت و رخاء زمان دولت و صولت پشت استظهار
و روی ذمهٔ مظاهرت مدانست در ستیاف حکم فرمود تا پشت او را
مانند دیگ و طرهٔ دلبران پشت بشکستند کوچک نوبهار و شاه اقتاجی
و جمع تمام از امرای بزرگ که در بیراه راه بری و بر بن کار یاوری
نموده بودند سغبهٔ حسام انتقام کشتند و ذلک اولی بهم و اجری
السیف بدل الجور فی حالة و یبذل الانصاف فی الاخری بعد از
ظهور اینحال و شعور بدین فعال بکلی مواد اعتماد از معول
منقطع شد و تصون و تحرز از بوایق و بوادی امر ایکه هر ارکث

والعجب اینخالت سبب داعیهٔ عذر و مکیدت و جالبهٔ سمت مکر
و خدیعت امراء معول و موجب زوال و نکال کشت و بعد از آن
سالها امثال وقع القول فی سلاجمل واقع نمود و شرق بینهم نشر
صورت حال آمد چنانکه در مساجلوس خانان و اثناء اثبات طاریان
احوال معلوم مناقلان کردد و من الامثال السائرة ان تقش ما لم تره
محارب کردن شاهزاده ارغون با سلطان احمد محرض توفیق و سعادت تایید
بیچون و مقتضی همت کردون فرسای ارغونی بر مقتضای ولا تقعدن
تغضی الجفون علی القذی و فی الارض مرکوب و سیف و صاحب
رخصت نمیداد که یک لحظه از طلب و اجتهاد و طریق توصل بمراد
متقاعد شدی باز عالی پرواز بزرک منش که نشیمن او برقبهٔ قلهٔ شوامخ
شماو قبهٔ قلعه رواسخ صما سزد کجا بخانه جغد و برانه نشین سرهمت
فرود آورد و شهران شهریه که فضالهٔ فراش ایشان مطمح و مطمع اشبال
و اشباه زنبد حکونه از ما بقی اکیلهٔ ذئاب و کلاب تهیهٔ چاشنخور زنا
التاج للفرق و الخلخال للقدم خیال و تمثال عقیلهٔ ملک از محارب
ضمیر او محجوب نمیشد و در این ارزوی نامی سواد شاهی مرسانید بیاضر
باهی بر قول تهامی اهزر عند تمنی وصلها طربا و رب امنیة احلی من
الظفر چون از خانیت مورث و سلطنت مامول خراسان را بسبیل

بهانه میگرفت بهانه را ایلچی فرستاد و التماس تو مانا تا عراق و شیراز که
اکثر یا بجوی خاص اختصاص داشت در میان انداخت و بسر انگشت اشارت
سَتَعلَمُ لَيلَى اَيَّ دِينٍ تَدَايَنتُ وَاَيَّ عَزِيمٍ فِي النِّقَاضِي عَزَيتُهَا سر پوش
اغراض از سر طبع غرض برداشت خلاصه آنکه چون سیر دولت پدر زنگو
استحقاقا و اتفاقا مسند و متکاء سلطانیرا میشاید هر آینه
ما را نیز طرفی باید تا مصالح لشکریکه در نظر است از آنجا ساخته کرده آید
فَلِمَ لَستَ تَرضَى اَن اَكُونَ مُصَلِّيًا وَقَد كُنتُ اَرضَى اَن يَكُونَ لَكَ السَّبَقُ
اکنون در ازاء ملتمس اگر آثار قبول مشاهده افتد و آنچه بخالصات
اینجو تعلق دارد مبذول هر آینه میان آقا و اینی طریقه مشایعت و
متابعت مسلوک ماند و منهل مصافات و موافقت مورود و الا
کار از اسعاف این مقترح متادی و متعاطی خواهد گشت فَاَلرُّمحُ مِيَادٌ
وَلَا النَّصرُ خَاذِلٌ وَلَا الفَضلُ جَوَّارٌ وَلَا التَّهمُ طَالِعٌ جنگ را استاد و ترک
کرد مهادنت و مداهنت را ترک چه بعد الیوم در عوض سیر بر مملکت
و اکلیل سلطنت مرا تخت زین باشد و تاج و ترک قبا جوشن و دل
هاده بمرک سلطان احمد چون این پیغام خشن و اقتراح که داعیه استیحاش
بود معلوم کرد و گفت وَعِندِي جَوَابٌ لَو اَرَدتُ لَقُلتُهُ وَلَو قُلتُهُ
لَم اَبقِ لِلصُّلحِ مَوضِعًا جوابی هم ازین پرده در شیوهٔ اختصار فرمود

که یورت معهود و ملک مالوف او عراص خراسانست و از روی اشفاق و
واهتمام کمال بحال مقرر داشته ایم اگر التماس دارد که طرفی از اطراف
بدار مضافرمائیم بقوریلتای حاضر شود تا چنانچه رای انور که یک
ذره زنور بش افتابست صوابیند بعد از استشمام رند اهواء و
ابراء زند آراء عاطفت و عارفت دریغ نداریم و اگر بر قاعده راعیوت
خواهد سپرد و نقش ایلی از دیباچه لوح یکدلی بیکدلی سترد بصر علی
التمادی فی الثانی و یؤثر قلع اخیة الاخاء فرمان فرمائیم تا موجی از
دریای محیط یعنی فوجی از حشم منصور که نصرت از لی عنان کش عزایم و سعادت
کلی رابد هدایت ایشانست بدان صوب آیند و ارغون را با لشکری
که با وجود ایشان در پنداشته است چلا میشی کان بپایه تخت کیوان
رفعت ما آورند و مثل لا مدن عضنک و اشتر دن عضبک مشاهده
کند ستعلم اذ دارت رحی الحرب بیننا براع سنانی ام قنانک اطول
بدینجواب لطیف و تهدید عنیف ایلچیرا باز گردانید و امید صلح و اصلاح
چون دام در دریا افتاد و تدارک کار مانند استین از دست رفت
سلطان باذل باول در اواخر شهور سنه اثنین و ثمانین و ستمائه امرای
فراوان و نامرا را مؤاخذت فرمود ایلچی فرستاد ببغداد و امرا و نواب
شهزاده را تغاچار و چاغر و طولانی و انجی و چقاتوی و ایلچی و اتابای

پسر سنان و نوین و چوشی مکوف و مکوف صنوف بلیات کردانید
و مانند دل منظر از در بند کرد و در ینمیانه کیخاتو اغول با تماچی
اقاچی و فوجی قلیل از خوف فلک دغا و حریف نا مانه بیوفا مهره آقا
برچیدند و از زخم کعبتین بلوین و منصوبه روزگار مقامر راه طویل
خرابات پیش گرفت و از حکم یرلیغ سلطان احمد چون نقره ایلچی ایشان تا بند
یوسف شاه الرفرستادند تا با لشکر تمام مستعد و وشکرده شده
محافظت الخدود نماید و بهنگام احتشاد و میعاد اسحاق چریک منصور
از موضع خود در حرکت آمد و صاحب دیوان لیلا و نهار اباساخر
مهمات چریک از دور و نزدیک و ترک و تاجیک اشتغال نموده و
باصابت رای افتاب منقبت الرای قبل شجاعة الشجعان هو اول وهی
المحل الثانی اقاصی و ادانی را مطواع و مذعان ساخته اسباب سلاح
و استعداد آلات حرب مرتب کردانید پس یرلیغ باستر کاب لشکر
نفاذ یافت از بامساحلت در معاجلت هر کس از جای خود بتهیه
عدت مقاتلت قیام نمودند و در مقدمه هولاجو شاهزاده بیاسا
اغول و الیناق که موسوم بامارت و قیادت لشکر منصور و مشهور بتصدر
و عمده استظهار جمهور با ارغون و تکا و ناوین احمد و اشغان
ایشان امتوجه خرابات شدند فی فلق من حدید لو قذفت به

صروف الزمان کما دارت رحاه چنانکه صفت ایشان را گفته‌ام ترکان
که چو شیر در وغا بخروشند در صلح بعشرت و مدارا کوشند
که در صف رزم همچو خنجر نشیند که در صف بزم همچو ساغر نوشند
و از آن طرف شاهزاده ارغون چون از معاودت ایلچی بر مضمون ضمیر
سلطان احمد واقف گشت سلطان ارغب کینخاتو کرمخته تا خبر مواخذت
اعوان برسید دانست که آب از سر چنانکه کار از لب خشک و دیده تر
بگذشت آن تمام ساز مصاف و جدال و تحصیل آلات مصاف و ساختن مصالح
لشکر و نواختن هر مهر صفدر فارغ شد بعضی از قواد فراو ناس عرضه
داشتند که اگر ما منقله باشیم متعهد باشیم که این یک تومان لشکر یا دو
تومان لشکر معاضده کنیم چون تمامت اقوام ایشان حاضر نبودند تا بخصاص
دیگران از اماکن و بورتها ایلچیان را روان فرمود تا بی تابی و تانی بیانی
فرادی و آزواجا جمیعهم و هر کس از مقام معلوم در عقب رایات چون
ظفر و نصرت مساعدت نمایند چه زمان احتمال توقف و انتظار نمیکند پس بولا
تامور و جورغدای و بولاغانرا نوکر ساخته با یکهزاره خاص بطریق منقله
از پیش روان کرد تا سیده نحو بقول عمله بنجوم غره صفر سنه ثلث و ثمانین
و ستمائه که سلخ عمر مخالفان دولت بود با امرای اماکاجی و تقایار و قوچی
و تاوتای و قازان پسران قتلغ بوغا و یاتمش قوشچی و سرتاق و

والغوالالای وقدغان واغمان ومقدار چهار هزار سوار ابنا
بیکار عفاریت ترمی بالشهاب لذالوغا وقد رمی العفریت بالشهب
فی الفلک حرکت فرمود چون باد تاز وطاب مراکب نوادی مغان
محط شعاع ابصار ایشان شد خبر آوردند که الیناوتری ولایت
ری رفته ودیار واهالی واسباب سوخته وکشته ورفته وسرای
لار را که انجوی ارغون بود خراب کرده پس تمامت اوزان را بغارت برده باز
باایجان فرستاد واز آن تجاسر فارغ واز اد نابره غضب ارغون را بر نابره
سودا نشاند چون شیر زخم خورده در اضطراب آمد قسم یاد کرد
که در ازاء این جنایت را استجمام نکنم تا بی ترحم بزخم تیغ عائله تیغ سرای
تخریب سرای در کار روزگار او نهم از اینجا انتظار وصول لشکر ناکرده
شب را شب و روز را روز نگفت ودو منزل را یکمنزل پیمود تا در صحرای
اوخواجه ملاقات عسکرین ومنازلت فریقین افتاد از دو سوی روی باقتال
آوردند بوقتیکه از گردش مغفر زنگار فام برآورد خورشید زرین
حسام فرو برده مه همچو سیمین سپر صف مناجزه آراسته شد
از طرف ارغون پولاد تامور واما کاچی در میمنه بودند وبولوغان
دو میسره وتاوتای در قلب چون مرکز اقبال او ثابت واز طرف سلطان
احمد هولاچو شاهزاده در قلب ساکن وپاسا واغول حافظ میسره

بود والسناق قاید لشکر و وابد ظفر در میمنه استاده ناگاه دل ابطال
در غلیان آمده سواران از اطراف رجولان من کل متبع الاخلاق متیم
للخطب ارتصاب الاخلاق والخیل یسعی بر البرق الا انه فرس فی صورة
الموت الا انه رجل یلقی الرماح بصدر منه کیس له ظهر و هادی جواد
فانه کفل مجلس زهرا اهنگ جنگ تیز شد زخمه سنان او تار شریان
را در پرده حجاز اصطخار میداد و صلیل نصال و حسا خفیفا و ثقیلا
اصول ضربی مینمود بر اوای کوس اغراو جیاد که والعادیات ضبحا فالموریات
قدحا صفت داشتند در پای کوفتن آمدند ساقیان قضا بکاسه سرها
شراب هلا اهل مذاق هلاک می پیمودند و حریفان ادب ندان تیغ از مجمع
جبل الورید چهره را کلکون میساخت چنانکه فردوسی گفته از هر گوشه
دلاوری بر هر طرف کامداری در صحرا بنبرد یکچرخ خرابر کشید از سقا
تو گفتی که خورشید شد در شراع سر برج کیخسرا باز کرد در آن
هر چه بد مرغ پرواز کرد هوا پر ز زنبور شد تیز پر خدنگین تن و
آهنین نیشتر زگرد اهرمن کرد انجا گذشت کمانش چنان شد در
آن پر زشت مگر کرکس و دال بشتافتند پلنگ پر یکدیگر تافتند
چو ابر کمان تیر باران کرد بشکفت گر از سبزه زار خنجر گل و لاله بشکفت
ز پولاد پیکان و پر عقاب سپر کرده در پیش تیر آفتاب ارغون سپاهش

البیت الحب للبتی

دش

وشر تهمتن تن برهیون پیکری که از فراهاب او سمند خوش خرام کردون بسته
عقال عجز مینهد جهان نوردی که امر و زشر ار بر اکبری بعالمیت ثنا
کراند رو فرداست وَکُلُّ دَابَّةٍ فِی زَاسِرِ خُودِ بِهِمَّتِ آن مَکُونُ لَهُ شُکَالًا
بَوْدُ الْبَرْقِ لَوْ اَمْسَی حَدِیدًا اِذَا اَحْدَی الْحَدِیدُ لَهُ نِعَالًا سوار کشته کار
فِی سَرْجِهِ بَدْرًا وَضَرْغَامًا و در کهدار میدان چون نوبت دور بود
تَدُورُ بِاَطْرَافِ الرِّمَاحِ عَلَیْهِمْ کُؤُسُ الْمَنَایَا حَیْثُ لَا یُشْتَهَی الْخَمْرُ فلک هزار
چشم بر آن نیزه گذاری و میدانداری و خنجر گذاری با خلاص ایشان یکاد
میخواند و زبان نوفار چون تیر این سخن را راست میراند شاه بر اسب پیل
تن رخ فکند پلنگ را شیر فلک چو سگ بود تا پیش پیاده نشیمی
هنگامیکه کمان چاچی را مانند ابروی بتان در خم میافکند فرد رقوس میدا
و چون تیغ آتش کردار صاعقه بار بر فرق اعادی راست میکرد روزگار
میگفت تَشَبَّهُ وَالسَّیْفُ فِی کَفِّهِ بِالْبَدْرِ اِذْ یَلْعَبُ بِالْبَرْقِ هر چند لشکر
شهزاده ارغون با لشکر سلطانیان کوی قطره بود در دریا محیط یا
ذره نسبت با جرام بسیط اما شهزاده بمقدار پانصد سوار اما شیر
شکاری که کله اهوا را غنیمت شمرد یا باز که تیهوا را بمقدار و مخالب شکرد
لحظه بر قلب ساعتی باطراف حملهای جان شکر میکرد و میکشت و می
تاخت و بهر صد سر هارا چو نکوی در خاک میانداخت شوق حرب

فراهاب اسفندیار
قاره بتن اقتر شده الهرسه والاتی
فلم سنی تازه الحق اقبال ایم جوا
صباح
تور جای تیه و صاحب
ان صحیح
قدر
وزاه شیر گنبد راهکی شهر ده ال
دست شیر گنز بلند
جمع نیست گنز
وزاه گنبد راهکی شهر ده ال
وزاه روزان جو دو دو گنبد ال
آرل عزه ف صدوف تقاب
خلق سوراخ تنگ خصوص واج
سوزنی ۳ دان بر که در جد گاه
فراز گنبد و بیان
البیت للبیتی
تنگ جو خدا تنگ جو نور
نفل
کشیده
اقبال

تفیده گشت و تجاویف دماغ پردلان از دخان سودا و آتش غضب با مثلا
فرو بسته در آن غوغای ترکان زبانک تاتر ترکی تاک ترکان بمرک سروران
سر بریده زمین جیب آسمان دامن دریده حریر سرخ بیرق تها کشاده
منیسانی با آتش در فتاده مغافصة الینا و از میمنه بر میسره زد و در
حمله اولی والصبر عند الصدمة الاولی بولوغان منهزم شد و سد
شبانش منهدم از آنجا سر خود بر راه لشکرگاه سلطانی بیشکرف بولانا
مور تا نزدیک فرزین از عقب رفت چون او را در نیافت زن و فرزندان
او را بیرون آورد و دیه کورکان چون کرکان کوسفند از غارت کردان
طرفین قلب شنیع و نکالی فظیع رفت و مرده و ولایت اکبر بمرایشان افتاد
اثر غمار از آن نواحی منمحی کردانیدند و هنوز اندیار با حال معهود
نرفته چون هر دو لشکر بیکدیگر مختلط شدند ارغون با قلب فوجی
از قلب جدا مانده در آنکر و دار رود در آن کر و فر وَقُلْتُ مُرَّ قَلْبٌ
وَخِلْتُ بِهِ قَلْبٌ زهی میانه نوش و کشنده نیش مرکب سامان موقع
و مجال تثبت ندید براه فیروزکوه روانشد و اعدا لشکر یکه در خدمت
رکاب بودند بسیصد سوا نمیکشد رخواطر داشت که بلشکر فراو نمار
پیوندد و دیگر باره استیناف مقاتلت و استعداد مکاوحت فرماید و بقایای
لشکر چون از حال شاهزاده بی خبر بودند تمامت متفرق شدند فریقین بطمع

محاربه

محاربت در نوشتند و دستان جنگ کشیده داشت چون سیمرغ
زرین بال افتاب عزم اشتیاق معسکر کرد و غراب شب حوالک اجنحه را بر اطراف
سهل و جبل بگسترد و آوازه در افتاد که ارغون پیدا نیست اتفاقا
لشکر فرا و ناسر در رسیدند چون از حال شهزاده خبر یافتند مراجعت
کردند و در راه بیراهی که عادت ایشانست اغار نهاده دست هتک و قتل
و تاراج مفرط برگشادند و دامغان و حوالی را اثر غارت زدند جهان
در زلزله و خروش افتاد و از تعرض آن دو لشکر دردلها ولوله و جوش
ارغون بتعجیل با لشکر میرفت چون دود چنانکه هنگام نزول مجال
صبح نبود در راه از خدمت سلطان احمد ایلچی بخدمت شاهزاده
رسید که ما الینا فرا نکفته بودیم که با ارغون در عرصه مبارزه جولان
نماید حکم بر لبغ چنان بود که ارغون بیارگاه سلطنت که انجا تعظیم ابطال
و تعهل قرح و برفع حاجات و بروی قصاید حاضر آید یا بعد اللتیا و
التی در مجلس استینا من یکدم بکاسه مدام بر سبیل معاقرت و یا و شمشی داد
استطراب داده شود باید که ارغون را تعجب و نفرت نمشد و در
و در معارضه توهمات شواب و خطرات را التفات نکند و باعتقاد
واقی و مخالصه صفا بحضرت توجه نماید از ایرجلس سخنی چند متملقانه
و اغلوطهای غافلانه فرا نمود ارغون نیز قتلغشا نویین و لکزی کوتوال

بخدمت سلطان فرستاد تا پیغام از این نوع در جواب پیغام و تهدید معذرتی بنماید لکن کورکان
در مساعی اصوت حال شاهزاده از تفرق جموع و قلت لشکر شاهزاده
ارغون و استشعار بسیار شر جداده و گفت اگر استدراک کار ارغون
در اینحال مهمل ماند لشکر قزاق و ناس بوی متصل شود صورت آن فرصت
باز در سپهر آینه گون مشاهده نتوان کرد بشتاب که مهمات نازک
توقف بر نگیرد و ضرورت املکی تاخیر نپذیرد و عاقلان گفته اند توقی
از تعاز زمان تا آمده بکم از اری و لطایف حیل دست دهد و نقد
وقت را لقی بتازه روئی و خوش خوئی کردن بسلامت نزدیک نماید اما
روز گذشته را باز نتوان آورد و بتر از شصت و فتنه را پیش در قصد
کمان امکان نیاید بر بندگان گذاردن لوازم مناصحت و تقدیم
مراسم وصیت و ارشاد آنچه بفراغ خواطر مخدوم باز گردد معتبر
اندیشه را صابت تا در کرم روی چو میغ باشد دریا که العیاذ بالله
گر فوت شود دریغ باشد بعد از فوات قدرت تلهف و حسرت هیچ نیفتد
و نکاپوی فکرت منجح نگردد و سلطان باد و از ده تومان لشکر
سوار از کرد افکر و شیر گیر خروشنده با جوشن و تیغ و تیر جیشاً کاً
الیم طامی الموج مصطخب تضیق عنه سهول الارض والاکم یغدوا
به الریح حسیراً فی رواسفه رسف المقید لا یسعی به قدم و یصدف
السحب عنه وهی نامیة منه فنا اسب فی الجو مزدحم در خیل بزرگ

چریک را عرض داد و لشکری بدان اهبت و آراستگی و اهبت و بیراستگی
در هیچ تاریخ مطالعه نرفته و بهر طرف که مرّ اثبات امیا فتاد دست
ظلم و غارت دراز کردند و خلایق را در معاش امحو و تعذیب میاورد
بتخصیص در امعان و نواحی آن فتاحت من البلوی علیها النوائب ایة
سنعذبهم مرتین بر آن بی چارگان خواندند و هر آنچه از کرّه اولی باقی
گذاشته بودند در ربودند متوطنان دیار و رعایای بسیار بوقت عبور
سلطان تظلم و استغاثه و نفور و استغاثه کردند و فریاد و ما کان
ربک مهلک القری بظلم و اهلها مصلحون بر آورد سلطان رجوع
از مصلحت صاحب دیوان فرمود صاحب عرضه داشت که چریکرا در چنین
حالی از امثال این حرکت منع نتوان کرد تا دلشکسته نشوند چه ذوات
المخالب هر چند معلم باشند بصید و در اکتساب تمرّن یافته ایشانرا
از دادن باب چاره نباشد و این اندیشه صاحب دیوانرا مبارک نیفتاد
و بزودی ملک و سلطنت را آسیب فنا رسانید و الظلم نار فلا تحقر
صغیرتها قرب جذوة نار احرقت بلدا سلطان احمد در راه شاه
زاده طغاتیمور و بوقا را بفرستاد و کیخاتو اغولرا در منزل کبود جامه
باردو سلطان آوردند از طرف دیگر الیناق چون معلوم کردانید
که ارغون از لشکر جدا افتاده مراجعت کرده است با یک تومان لشکر

خود شیران برزین که چون آتش برزین میخروشیدند از عقب او روان
شد چه آن شیطان ارخصر سلطان التزام نموده بود که من بنده ارغون
را در پیش تخت سدره رفعت بدارم ارغون تا غوچان که رفت لشکر
متشرد اثری ندید و از ادمان رکض و تجرید بیشتر سوار از ایثار او
اختیارا تخلف نموده بقلعهٔ کلات با آنکه هیچ کلاتیت از آن توقع نداشت
پناهید و آن قلعه ایست در بر رود خانهٔ کاسر میان سرخس و ابیورد
و طوس افتاده از حصانت و رو بیشتر عمارات آن مطموس و ابو النصر محمد بن عبد
الجبار العتبی در کتاب یمینی از صفات القلعه چنین تعبیر کرده وَهِیَ الَّتِی تَخْفِی
الرِّیَاحُ بَیْنَ بَغَاوِهَا وَتَرَی الْأَبْصَارُ دُونَ رَوَاسِیهَا وَشِغَافِهَا بمقدار
صد نفر از زمرهٔ ایناقان و سایر خدام آنجا بماند فکرت بر خواطر استیلا
یافته و دست صبر و ثبات بر نافه که خود پایان اینکار بی هنجار چگونه باشد
و کجا تلک واحر الدواء الکی باز از جای عرصهٔ دجار امتسع میکردانید
و با خود میگفت ممکن باشد که هم روزی نیکو شود از زحمت او کارها
یتقاد دهری طلعا او کارها الیناق بعد از سه روز آنجا رسید
اتفاقا شاهزاده بشب آمده بود و برای تفحص از کار لکری کورکان چه
بافواه اوازه در انداخته بودند که با او اتفاق هند و بیکی یار و زکار
یار شده اند و اردی بلغان خواتون را که محبوبترین خواتین بود قصد پیوسته

الیناق بخدمت شاهزاده آمد و التزام طریقهٔ ادب را با سرخنک تکشمشی کرده
با یکدیگر بقلعه رفتند و هر نوع سخنها گفتند الیناق در شیمه نصیحت و
تحریص بر سلوک جادهٔ اطاعت فصلی چه پرداخت پادشاهزاده نوال
ملازا منطرق دیده و امرا و لشکر چون دیگر اسباب خوشدلی متفرق و بجز
تسلیم راهی و بیرون از توکل پناهی نیافت با الیناق از قلعه بشتافت و راضی
بگردش چرخ با شعوذه و فریب دمقاغوچان بار دور رسیده او را از جناب
دشاد در آوردند و کمر از میان یک تا فلک از خواطر زادهٔ محرر بر اسپی می
خواند چون کمر بگشود شد خورشید از جوزا بیرون مه بیرج عقرب
آمد چونکه بر رخ زلف بست سلطان در خانه که شکل مسطح مستدیر
او و موازی دایرهٔ فلک و ممثل بخلد برین بود و حامل آفتاب سلطنت
کانه بنجم من فضة ضرب وزینت بدنا نیر مفاصله ان قرا لیل
کفی النیران ساکنه او جاد غیث فلن یغشاها طله و بعرف عجم انرا
خرگاه خوانند بر سریر دولت نشسته و با حسن الماب نقوش هموم از
لوح سینه شستهٔ دل خود را بدهان خطر از قدوم مسرت ترهیل و
تاهیل کرده بطرا انتقام و دلال استعلا که هنگام فرصت ان مقتضیات
رزایل نفسانی او و دائت قوهٔ شهوانی باشد در کار آمد اشارت کرد تا
مجال دخول و استیذان چون عرصهٔ امانی مراد عون تنک گردانیدند

تکشمشی در زبان خوارزم عبارت از
ایستادن در حضور خان باشد

واو را در معاضدهٔ دو آفتاب باز داشت یکی آفتاب سما که بتابش
سوز ظهار از اثر اثر افشانی میکرد و دیگر آفتاب عباکه نعمت ندکانی
و تمتع از عمر و جوانی مانند ستاره در وقت زوال ناچیز میکرد بیخبر از آنکه
فراش تقدیر مذلّ عزیز و معزّ هر ذلیل سراپردهٔ ظلّ ظلیل دولت بهجت
دوار عنوان داروغ مبارک او فراشته خواهد کرد و بدست حوادث روزگار
مبانی جهانبانی در عهد سلطانی انباشته چنانکه در قرع و انبیق از نیز
کلبرگ طرح کلاب ترشح کند از عارض سمن سیمای شاهزاده عرق چکان
گشت و زبان از تشنگی چاک شد و دل از بستگی حال متحیر بر کبرهٔ حال
خواهر شر طغان از غایت شفقت و دلسوزی برخواست و پیش آمد تا
لحظهٔ بینا چه خویش تابش افتابرا از کل سیراب پرورد چهرهٔ او مجبور
گردانید بعد از رفتن بلغان خوانوند را در خرگاه راه دادند سلطان
احمد او را ترحیب کرد و کاسهٔ داد و چون همای مقصود را در دام کام آورده
بود و شاهین امانی بر بالای مرادات کامیابی یافته برای اطعام طیر شکره
خاص تبختر کنان از دامن کشان بیرون آمد بر پوی قبهٔ تاج و هاجش از سر رشک
کلاه کیوان در خاک انداخته و از طرهٔ قبای مروارید ریزش ابکون زرکش
مهر و ثابت کون شده در حوالی ارد و ساعتی جانوند را انداخت چون
بخرگاه معاود کرد ارغون او را از داد در زرفت و زانو زد و مراسم خدمت

کما هو معهود هم اقامت کرد سلطان او را در کنار گرفته هر دو صفحهٔ
لعل گون را بلالی کلگون اشک رحمت و خجلت مرصع گردانید کمارش قطر الدر
وجه الشقایق پر زبان سلطنت نوید داد که خراسان را بر قاعدهٔ عهد آبا
قاخان برارغون ارزانی دارد و ملتمس ترا بقلم اسعاف بر جریدهٔ اعطا
رقم زند و از جانبین برک سمت مقاسمت و مساهمت یاد هند و ترک
شرم کاثرت و نصت منصوبهٔ مناصبت پیش گیرند لیلیق عفو الامور
وتلتئم جروح الجمهور ویسکن القلوب المقلقة ویتلافی الجفون الماقرة
وتصیر العیون بالمشاهدة فی الدعة تقر فقد قال علیه الصلوة والسلم
دع القلوب تقر حالی خرگاهی مفرد تعیین رفت ارغون از عون لشکر باز
در آن روز که صورت عتبه بار داشت پس شده و باندوه دل آتش و شر
آتش کشته خود و بولوغان خاتون را بمقام وحشت و دهشت ساکن
شدند و اروق برادر بوقا با چهار هزار لشکر سوار چون کواکب که
پیرامون خرگاه آسمان دارند بحوالی محیط گشت و روز دیگر را حالی که
خورشید حمشد وار بتخت مینا در آمد سلطان احمد جهة مواصلت
نوکر خاتون روانه شد چه خواطرش بجانب او چون جوهر بمرکز اصلی مایل
بود الیناقرا تعیین فرمود که بعد از نهضت رایت سلطانی از روی حیات
ارغون را کوچ داده بمنزل بوار رسانند و خود تا از دخت نوبر وصل

تو دی بزوی کل هجت را اجتنا کند و در تعجیل تمام حرکت فرمود و بلبل نوای
عقل میکفت از زادهٔ طبع کاتب طراوتی ندهد سعی با غبان هرکز جو
دست یافت بر اطراف کلستان تو دی تیغ مینا کون را با ساغر عقیق رنک
معاوضه زد و وصال زنان را از صیاد تیغ زنان نعم البدل شناخت
بطون عوا نقر ابطهور عشاق اختیار کرد و بمراشفهٔ ثغور لطاف از مکاشفهٔ
ثغور اطراف غافل ماند از بهر نوش نشوه انکیز عقار جانرا پیش عقار
فدا کرد انیدر هوس ابکار و عوان انکار اعوانرا فراموش کرد انیده
معاذ ف عزهر بر معار لشکر ترجیح یافت در مناظرهٔ خدو و بیض مهفهفات
مخاطرهٔ حدو و بیض مهفهفات چیز انکاشت و صیاح دلبران و غانی نو
بصحاب دلبران بغما مایل شد در کار عوالی و سیوف فراد رمیدان رزم
نادیده و شنوده در ازی عوالی شیوف در انوان بزم توقع کرد مثل
هیهات نصر بی حدید بارد در خلوت سرا مقصود بر کوشه تخت سلطنت
عروس مملکت آن در کار کرد تنک که بوسه بر لب شمشیر ابدار دهد
از سر حقت وطیش چون در این مضجع خواست خفت برای یکساعت غید
سلوک مسالک عیش ترک ملوک و ممالک و چند جند و جیش بکفت
چه مست جام مرام بود و در سر خیال دل ارام فارغ از کردش ایام بدام
و بیخبر از ایلام این ملام زد دام و دشمن کرفتی بدام بکش خیره زود و

مبرآب نام ارغون را مکتب ولی و نعمت حیات مقدور بود سلطان
سیف در وقت خود نراند و الوقت سیف بی نخواند و در انتهاز فرصت
واغتنام زمان قدر قدم عزیمت در طریق فلا تبذل شغلک الا بهما نهاد
لاجرم دشمن از مرصد اتاک عدوک من بابها در آمد و یوم تبدل
الارض غیر الارض معاینه گشت و لقد صدق من قال ما کل فرصة تسال
ولا کل عثرة یقال بوفا بمظاهرت برادرش ارووق کرد در حضور سلطنت
رتبت قرب و اعتبار تمام داشت و شهرتی یافته بود و از پایه معهود
در گذشته با پادشازادگان و بعضی امرا مشاورت پیوست که احمد ارغون
چنگیز خان مستذل بل مستاصل خواهد کرد و مسلمانان را بتعلیم
صاحب دیوان مرتب و مقدم داشت و از بی اکسر مغول لشکر کرجرا در
اهتمام الیناق مقرر گردانیده و او را بمزید استظهار و اعتضاد از بیاس
امرا و اینا قان برافراشته صاحب خرد و حصافت چون سمت تغیر عقیدت دشمن
در ناصیه حال بحکم سیماهم فی وجوههم معاینه دید زود خاطر افکار
خود فراهم کرد و بدفع شر و قمع وجود او بلقی نماید و او را روز نامه زندگانی
سعادت و هنگامه توفیق و هدایت شمرد چه اگر بطرز اغفال و اهمال
گراید و پیرامن تدبیر و تحیر برآمد ناگاه از دست چون تیر از شصت برود
و آب از سر چنانکه فرصت آن پیش بگذرد پیشک در خون خود سعی نمود

باشد و در اینجهان و آنجهان معذور و مشکور بوده وَکَیفَ یُفتَحُ بابٌ
لِلبَرام وَقَد شُدَّت عَلَیهِما مِنَ الاَغفالِ اَقفالٌ مصلحت الوس و چریک آن
شد که هولاجو را بخانی و احمد را از سیر سلطانی باز داریم و اینمقدمه بر اطلاق
ارغون منوط است تمامرا این اندیشه صواب نمود میعاد کردند که چون روزگار
مانند دل کهکاران سیاه گردد و لشکر روز بی برگ و سپاه این عزیمت
بتصمیم رسانند هر یک از مقام خود مترصد زمان موعد و مترقب وامیعاد
شدند چو چرخ بلند از شبه تاج کرد شما مرا کنده از لاجورد ریاض
فلک زرده هراء افتابرا از میدان آسمان بیرون تاخته و ادهم شامرا
ستاره موشح بدر بر انداخته بتا النعش کرد قطب شمالی کردان شده
و فرقدان دیده بان و اردیده بر حوادث لیالی کماریده زهرهٔ ناشطه ترک
بزم عبوق بکفه و بهرام سیاه گوشهٔ خنجر گرفته بر دبیر خامه انداخته
و چون مشتری طالب قوس گشته و زحل فرتوت سر از دلو در چاه حیات خاکیان
افتاده وَلَکِن اَلوَدُّ لَوکَ فِی الدِّلاءِ با خود میگفت مه حقه ثریا بصفت
چون مهره تقدیر مشعبدی شده چون چابک دست کوی در خزان
ثوابت چکلی بستکان بودند از وراء پرده کحلی بنظاره ایستاده
ناگاه بوقا پیش خرگاه شاهزاده آمد و دامن خرگاه را چون حجاب شرم
و از رم برداشت بعد از آنکه از حکم بولیغ او را برای مصلحتی فرستاده

اندار غون از مضجع وحشت مضطر بر خواهوا جر اند درون در تکاپوی
آمد که همین لحظه با صد درد و داغ در دو داغ روز جوانی از ساعز
لِتَفْرِیقِ الْمَنِیِّ سَبَبٌ وَ دَاعٍ تجرع نماید بوقا دست ارغون گرفته بیرون آمد
شهزاده استبطائی میکرد و استنفار مینمود بس صورت مواضعه و قضیت امر
کرفیکون و امضای عزیمت شبیخون و اغلوطه ناهید هولاجو بجانی تقریر کرد
ارغون فرمود که با بولوغان کنکاج کرده بودیم بوقا مانع شده گفت رای
زنان در چنین مقام مصلحت بین و صواب دان نباشد مبادا کار همه ساخته
متلاشی کردد و زمان فرصت ناشی اِذَا اَصَبْتَ فَالْزَمْ وَ وَجَدْتَ فَاغْنَمْ با همدیگر
روان شدند ماوراء پشته مراکب مسروج ملجم بحکم عزم و محروم بحکم
حزم بسته بود چون تیغ بخون اعادی تشنه تشنه کنان بدین بیت
بَنَاتُ عُرَابٍ وَالْوَجِیهُ وَلَاحِقٌ وَاَعْوَجُ مِنِّی نِسْبَةُ الْمُتَنَسِّبِ بر باد پایان
چون آتش سوار شدند و اب ناموس دشمن بر خاک استدلال ریخته
اردوی هولاجو در سر بر سر بایستا اغول راندند و او را با چند
خواص مستخفیه یافتند و از جریده احیا نام ایشان محو کرد ارغون
و بوقا عازم بورالیناق که خصم الد و ناقص حاسد بود شدند آن نمرود تمرد
از اندیشه نیش بشه مِنْ کُلِّ شَائِکَةٍ الْخُرْطُومُ طَاعِنَةٌ لَا یَحْجُبُ النَّجْمَ مِسْرَاهَا
وَلَا الْکَلَالُ در بشه خانه پهلوی تنعم بر بستر استراحت سوده بود یا رَاقِدَ اللَّیْلِ

مسرورا باوّله اِنَّ الحوادث قد یطرقن اسحارا باشتهای اخته برآمدند
و دور راندند و او را در پشّه خانه پاره پاره کرده بعضی بیاقی داران دست
بدتبر برکشادند بوقا او را زداد تا امروز بیاسای احمد کوچ میدادیم
و گردن انقیاد بر ربقهٔ مطاوعت مینهادیم اکنون بیاسای هولاجو
الینا قرا کشتیم ایشان سلاح بینداختند و زانوی خدمت بر زمین
ضراعت نهادند فزع روز اکبر در آنشب مشاهده کردند و خروش
و زلازل در مناول افتاد همی تا بکردانی انکشتری جهانزاد کرکو نشود
داوری و بین تعطی شفرة و انصرافها تقلّب الآلاف و کشف عجائب
هم در آنشب ما انتیا و اقعه دهما با ذیال ظلام تمسک نمود بر مرکب فرا
سوار شد و از عقب احمد چون باد که کرد بپاید روان اللیل داج
و الکباش تنطح قمر بیخ بر راسه فقد ریح سلطان احمد چهار فرسنگ
از اسفرا مابین بل هزار فرسنگ از سر حدّ امکان معاودت بر سر سر و فر
ملک گذشته بود و بر سر این قضا نوشته یا رافدا فی لیل غفلة ایتیم
فاصبح اسفر من وراء حجابه ما ما را حاذ ثبر قرار و ما سکر حیوة از حیز
ضبط بیرون رفته پرسید قضیهٔ حادثه فرار خود و اطلاق ارغون
و احوال شیخون و قتال اعوان برخواند و بکواهی آن دعوی سیلاب اشک
حسرت از هر دو دیده بر وجه راند فاربعة نظهر اسرار حالی و تعینی

البیت لعدی بن زید التمیمی

من

مِن شَرِّهِما وَبَنِيا صُعُورَ فِرِي وَالْخِدارُ مَدامِعي وَصُفْرَةُ لَوْنِي وَاحْتِراقُ
جَنانِي بدین خبر موحش و پیغام مشوش دل سلطان احمد در قلق بلا بلا
رموق شد و جان در مضیق هیجان اندوه بیجان هر چند احمد با چندان اسباب
منع صرف از رکائب و عساکر و خزاین و ذخایر صورت لا ینصرف داشت
بالضروره منصرف شد و اعلام دولت مخالفان علی الابتدا امر فوع گشت
بحکم قهری و داوری چرخ چنبری رجوع قهقری اختیار کرد و بقنفر الانامل
باز آمد خشیت و خیبت ضمیرش مستولی شده و لشکر حیرت و ضجرت بنکا
اصطبار را انار اجداده تردد باطن ظاهر حالش مشوش کرده و اضطراب
بالش در مفرش اندرون اثر پراکنده از انجا بعزم اردی و مادرش فوتی خواتون
عنان نصوب سرا معطوف کردانید و خود امانی کاذبه کسراب بقیعة یحسبه الظمآن
ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا او را غرور میداد در را امرا و قواد لشکر
و ملوک اطراف تخلف جستند و منزل بمنزل اردی باز میماندند و اهوا
صور اختلاف میکرفت بهر کاهی رنکاهی باز میماند زخیبت ایه مطوی
میخواند صاحب دیوان نیز در زمان مراجعت ان خدم و حشم و خیل و خود
و جنایب جدا مانده ع کالشمس تحجبها السماء فریدة بایک کوبالچی
بجاجرم رسید بعضی خواجکان شیراز که در خراسان بخدمت ارغون
پیوسته بودند بعد از مقاتلت و انهزام لشکر چون کار دیکر نمود و احوال

مشتمل

مشتهر بسلسلهٔ انطباق گشته بطرف اردبیل احمد آمده و از تموج آن فتنه
و تلهب آن نایره در مهامهٔ مهانت و فیافی هشت پویان بجا جرم افتادند
مناسب هوان از انشان یکدوه شد الاغ بستا و بحقیقت سراسر
جهان و کار او لاغست و بازی و منفرد بموهها مجاز آن داهم مبلا در
چار میخ مجاز عرف اللیالی قتل ما صغت بنا فلما دهشتم نزد بهلا
علما چو بحر نفی بحث بیهوا بود اهنگ قوا مخالفرا تبر کرد ساتر نزد
کردن بنسب لا یقر نمود در وقتیکه از حمایل فلک تیغ صبح بر مفرق شب تیره
راست کردند قد تولت زهر النجوم و قد بشر بالصبح طائر الاسحار
عازم اصفهان شد اما ارغون در آنشب که بمظاهرت بر اعدا روز بد
بود و بمساعدت اولیا شب قدر چون کار دشمن بخاک و مواد کینه بپرداخت
شب هم شب چون بخت خوبیدار بود فلما تعری الصبح من حلة الدجی
و غمض نجم اللیل من طول ما سهر عارض صبح از شکن زلف شب در خشیدن
گرفت و شمامهای کافور بدل شامهای عنبر بر اطراف چرخ اخضر بر بختند
شهزادگان و امرا بخدمت آمدند و نعمت حیات و دولت و قهر اعادی سلطنت
را بعد از قطع هنیت اهل تهنیت کرد چه خوش باشد که بعد از انتظار
بامانیه رسد امید وار بوفا که بعد از قضا الله منت جاه و سلطنت
بر ارغون ثابت گردانیده بود بوده را بر جمازهٔ هایل هیونی نهر دو

الدا

خورو بسیار و از اهوان بره کرو در پوبه در ماختن سوی شعر لوق
روان کرد تا لشکر قراونا سرا اعلام کند و راه احمد نکاهدارند و الوس
قوشچی را پیش قوشچیان فرستاد فرمود که در راه شمشیر از ملازمان احمد
دریغ ندارند و بهر موضع که مصادف افتد بمجاهرت کوبند اینک
ارغون با پنج تومان لشکر خواهد رسید بعد از تمشیت این مصلحت
شهزاده نیز بر عزم اقتناص صید مطلوب و اقتصاص از دشمن مغلوب
حرکت فرمود چنانچه در این ذکر شرح داده شود از القای این خبر تمامت
اردو و سمت تقرقوا شعر تقرقت طامة الکبری در دیار دنیا و اقشده
و فضاعت از هول و فزع و شناعت از خوف و جزع تا منقرض جهان
سمر بدو و حضر شد بالشهاک زر و سیم و اوانی مرصع و رزمه رزمه
ثیاب دیبا پر نیان چون سنگ و خاشاک بر خاک افتاده از غایت
رعب و هراس التفات بدان نمیکردند فکم دلاص علی البطحاء مسقطة
وکم جمان علی الحصباء منتثر خرایدند که غیرت خلد برین و حور عین
بودند رواهر فرایدند که باستدلال ویتیمن عن درر تقلدن مثله
کان تراقی و شحت بالباسم ضرایر مباسم ایشان بود از کوش و کردن
چون قطرات اشک از دیده روان میانداختند و پیاده از یمین و
یسار میدویدند و در وهار و اغوار میخزیدند و از ترس منون یوم

یوم لا ینفع مال ولا بنون حسب حال پیر و جوان افتاد تا جهان بر سم دست
برد نهاد دست بر دی چنین نداری یاد سوغونجاق با اغروق سلطان
و خزانه و احمال و اثقال را مسلمی کرفت و از زبان خصما و اجزا ایخال
می شنید الناس طریق الرشد غیر مسلم عزم داشت که از عقب سلطان
بسرا رود در را مغافصة طایجو قوشچی و کیتوقا با فوجی در رسیدند
و بر اغروق زد از طرفین جنک در پیوستند ناکاه از شصت قضا تیری
بر مقتل براق الغو قوشچی آمد و بر جای خود سرد شد و مرکوب و نجاقرا
تیر تیر زدند و اما خزانه را بار کرد انیدند و در مسلی به محافظت ان
قیام می نمود و سلطان احمد چون باردی و ماد در رسید و از اعجوبه
کار واحد و شر روزکار که ناکاه چنین فتنه می انکیزد و نا بیوت ساید
رنکها میامیزد حزد دقوتی خواتون کفت مصلحت باشد هم آنجا بودن
و امرا را که ملازمند با نحو منطوی و متفق کردانیدن و چشم نهادن
بدینعرصه بوقلمون تا نحو فلک از پرده چه آرد بیرون در آنحال کیفیت
واقعه بر هر کس ملتبس بود و بر حسب غلبه ظنون و اختلاف عقاید در
بیدا و هفت هر کس سخنی میکفت و زد یکر چون زهانا باشر صبح صادق
از چشمه خورشید تار انفجار نمود و ورکی را مانند اینه چینی بمصقل
لمعان زد و دو قرا انقا و شبکتور علی الرسم بخدمت فتند و از وصول

پادشا بر جناح تعجیل بی ترتیب لشکر و زینت اسباب سلطنت سوال
کردند سلطان در جواب گفت از غوغا گرفته سپرده ایم و آمده ایم تا اولاغ
و اروغ جهت چریک معین فرمایم هیهات مقراض فراخ و پیچیدن بریدن
کین سوزن خورد کام نتواند دوخت تا نیان بیرون خرگاه نشسته
بود اما این مفاوضات را استراق سمع میکرد آواز داد که قضیه بر نیوجه
نیست شش پسر و شصت مهر با ارغون عقد معاضدت بسته اند
و چهره مطاوعت احمد را بخدمت عذر و انکار خسته و او کمر بخیانت آمده اگر
بقای مملکت و نماء دولت و نظام امور و انتقاح حال لشکر مطلوبات او را محافظت
باید کرد زهی بادپیما یا نعلها خاک و صورت پرستان زمانه جا که هر لحظه چون
بید از هر باد لرزان و هر ساعت چون شمع بر خود گدازان چو بخار اعطاء از محاذات
بصایر و ابصار مرتفع شد و قرابین حالی از تفرق عسکر و تبلبل ضمایر
و اشفتگی ظاهر بخصوصیت انعامی اشعار کرد از خرگاه بیرون آمدند و کناره
و ثاق سلطان را محافظت نمود و بخوی عنفرب بر او و ناس با علام بود در حرکت
آمده و بهر جا تاراج و غارت اغارت کرده انجا رسیدند رسیدن همانبود و بر ارد
زدن همان چون سباع و ضباع که مغافصة بر سر طعام و آرام مصادف گشتند
آن بهایم سیرتان نهنگ اسا در آهوان خیمگی وجود در چشمان خور مقصود
فی الحال افتادند و حلل و ملابس را خلع کرده بغارت دادند و تمامت فراش

وبطاو زر و سیم و نیاو و قماش که دارد و یافتند التقاط رفت و حتی
خاتون مادر سلطان را پیرایه از گوش و گردن جدا و موزه از پا بیرون
کردند و هر چه از ناپاکی و بی باکی ممکن بود بتقدیم رسانیدند مفهود از ایشان
معول است که در هرج و مرج هر چه از خواتین و بنات باشند از معاصات
و مطالبات مصون دارند و بدیشان اسیبی نرسانند اما در ینحال شیطان
چنان از شیشه ضبط بیرون جسته بودند و بقول هیچ لاحول منزجر
نمی گشتند و مشار فتنه چنان از زمین و زمان بالا گرفت که انوار آن از دو
صد سال فرو نشاند عاقبت سلطان احمد را گرفته و جامها بیرون
مرور کرده در خرگاه نگاه میداشتند اما ارغون چون استدراک کار
سلطان را عزم استرکاب نمود لشکر از اولاغ باز ماند که نگاه میداشتند
کلها بکوشها رفته بود و انتظار تحصیل اسباب و مراکب و استطاعت
در آن موجب فوات مطلوب مینمود با مقدار سیصد سوار چون
واثق بود بمعاونت و ایجاد ایجاد نصرت و انجاز مواعید فتح و تایید
عنان فلک سرعت بجنبانید تا بایک و یوسف شاه لر و سید عماد الدین
ابو العلی از حدت سلطان احمد در غلوم انهزام او مرا جعت کرده بودند
و شرف تکشمشی دریافته در اینحال ملازم رکاب آسمان نما بودند هر یک
با یک کوتاهچی و بوغا سید عماد الدین را مرتبه شد و بواسطه تربیت او

محلی مرموق یافت و ذکر آن در موضع خود اثبات خواهد رفت انشاء تعالی چون
ارغون بنزدیکی مسلمه رسید یکی لشکر کشید پرخاشجوی زهر سو
سپاه انجمن شد بر وی فرا نفاق و شیکوه با لشکر فراوان سلطان اجمه
را بسته بر گرفتند و مستقبل شد ایلچی مغول آن شد در سیاق
واشتهار مراهنه و مناصله که چون غالب و ظافر گردند دست افشان
و با واز بلند لفظ مرو گفتن خالی که نظر ارغون بر دشمن افتاد و او را
بدانصفت دید با امرا از سر شماتت و مرا مرو گفت هم آنجا کاسه گرفتند
و با سر دشمن غالب اشتر که شر دشتر او با شره با سر او عاید شد و در یک
لحه مالک مملوک و مسرور مامور و مطیع مطاع گشت تهنیت گفتند
محقق شد که در تقلب اعصار و تبدل روزگار اینحال بی تموه نمونه
معتبر شاید که عقلا از اد دستور تجارب اخیار و معیار اخبار احوال
سازند چه در تواریخ متقدمان و مصنفات سلف که بنظم و نثر مرتب
و مدون گردانیده اند چنین حادثه که معاینا گشت بجز حدث و نیامده و بدین
منوال داستانی با احاد و تواتر روایت نکرده اند ما سمع بمثله الاخرون
و ما شاهده الاولون چنین عجائب ملک بسالهای دراز نه گوش دهر
شنید نه چشم گردون دید ارغون چون از تادیب خانه لا یلدغ
المؤمن من جحر مرتین متادب گشته بود و بر اعین میدید که اغفال سلطان

چگونه مثمر ناکامی او شد در تاجیل و امهال چگونه از عقل رخصت
یافتی پسر از قعر تاریک تیمور و ایلدرم موکه نامور را از داء دوی و کینه دیرینه
پدر فارغ گردانید و بدان تشفی جوید زانجا که خسته هم از انجا طلب دوا
بقصاص پدر سلطان را بکشند قال الله تبارک و تعم و تقدس
وجزاؤ سیئة سیئة مثلها علما تفسیر چنین آورده اند که در اینکلمات
با اعجاز لفظ سیئه ثانی را معنی نه اسائت چه بموقع جزا افتاده پس مذموم
نباشد سلطان احمد را در قراقچیغای و آن موضع است فرگردند
وللدهر عتبی و عتاب همنست سیم سنجی سر ۱۴ یکبار بر دیگر ارد
بجای کان لم یکن بین الحاضر و حارم کائب یستجین الفلا و خیما و ما
الدهر الا دولة ثم صولة و لا العیش الا صحة و سقام محمود عاقبت
انکس تواند بود که فسوس جهان ناپایدار بجوی نخرد و دم و افسون این
این فریب ریعنا که کلبر کش ناجا جا جا و مل امل بر و رشرابی تا مل در
غم و درد خمار در عقب است نخورد و بر خود پرده صبر و قرار نه درد
و بظاهر مموه و صورت مزوکه مار رنگین عبارت از انست ننگرد بیقین
داند که سلطنت و دولت و مال و منال و لذت و اسایش اینجهانی مانند
جمال امرد و وفای غانیات و مواعید غید و ابر تابستانی و افتاب زمستانی
سراسر عشوه و غرور و محال و زور است و هوشمند زیرک و سعید

کامل عاقل بحصول آن که وجودی که از عدم باشد مسرت و ارتیاح ننماید و
بدهاء و زوال آن که لازم حال تواند بود ندامت و ضجرت نیفزاید اینا س و
ایسا و یاسا و یاس او را یکسان شمرد و سیان عند محل لیلی وجودها و
متابعت و صیت نامه رحمانیرا در اینده و حالت قائد عنان هدایت و
منتج اسباب سعادت خود داند حیث قال عز و علا و لا تأسوا علی ما فاتکم و لا
تفرحوا بما آتیکم چه از راه عقل سلیم و نظر مستقیم ایمزده شیوه زاهی ازرد
و این جلوه که زهر الود کرامند چندین درد نیست و این قطعه که کعبه ایم لعب است
از برق این بیابان زرو زکار اگر کام خویش بر دار بر افتاب اگر نام خویش بنگار
اگر بملکت ساسانیان رسی کیان و گر خزاین سامانیان بدست آری و گر جهانات
مسخر شود چو اسکندر و گر بچرخ فرازی علم ز جبار چه سود عاقبتش بسیار
و بسیار دریغ که آخر آن بگذری و بگذاری جلوس ارغون بتخت سلطنت
از هفتم شهر جمادی الاولی سنه ۷۳۴ چون معاند دولت را کار ساخت و خواطر را
از وساوس و شواغل مخفف و مرفه گردانید امصاء عزایم پادشاهانه را که
آثار دولت یاران و مقبل و ماثر بختیاران عاقل جز آن نباشد و در تقریر مهمات
تعجیل فرمود پیش از آنکه فساد خیال در تجاویف دماغ و سویدا دل اکتفاء و
اقران تمکن یابد و قوة و قاحت و جلادت دست تباعت و طواغیت بر تابد و اگر
چه بواسطه غیبت بعضی شاهزادگان اطباق و اتفاق که اجماع کلی بدان

صحت

صحت پذیر دست بهم نمیداد او بجاه و تقلبی خاتون و امرا بوفا و شیکوه
وطغا چاتو افق نمودار عوز انجانی از سر خابر زعم انف حسود و بی جا حظ
دادند و روز هفتم از جمادی الاولی سنه ثلث و ثمانین و ستمائة یوم تخضع
أشكال السعوله الدهر ممثل والجد مطواع در مقام قامسیون که آن
موضع واقعست میان هشت الرود و قرباز شیراز مثال شهوات ایشان که
هنگام ییلاق بر سریر دولت و وزا فزون بداعیه ارادت بیچون مستقر
شد و فلك توسن خوی با مثال اوامر و نواهی ملتزم و مقرر شد افسر
فرخندگی و تخت بر سر نهاده روزگار بی کف فرقش نکم من بیکی موی
ازما متوج بالمعالی فوق هامته وفی الرد صیغم فی صورة القمر زمین
با پایه تختش بخواند خاکر اساکن جهان با گوشه تاجش بگوید تاجر او لا
شاهزادگان و خواتین شرابهای یاقوت رنگ در کاسه کهربایی پیکر ریخته
بر کف بلور صفت نهادند ودار علیهم بالمدام ممنطق بزنار تاره حلو
الشمائل والقد یمج سلافا الخمر فی عسجدیته توهج فی یمناه کالکوکب
الفرد و رود سازان که دل نوازان عالم روحند نغمات که رسم النغمه
نطق روحی بران حاذق میفتاد و نسبت الایقاع یسبب الناس فی الاهلیا
حسب حال اهل مجلس استماع اسماع نیز مانند بارگاه فلك شکوه خوش
و خرم بود و روی زمین عیش مرغزار ارم از تاثیر اعتدال هوا جره خوشی

افتاده

افتاده و نرگس سرمست در پای سرو آزاد سر نهاده و با همه شوخچشمی از
از گوشه چشم حور او شان چشم نشاگر عَیْنُ النَّرجِسِ الغَضِّ فانرا کشیدا
عُیُونَ الحُورِ العِینِ بِمَزِیدٍ بر کاشته و بر طرف ریاض معاشران نشسته
اذ نرجس غضّ و سرو کانّه قدود جوارٍ بلن فی ازرٍ خضرٍ و زمانرا بدین
نصحت چون آبروان کرده بصحن باغ بخزیر کل بیرون منشین بپیش
خویشتن بجز یار سرو قد منشان مشاطهٔ نامیه شاخسارها را چون نو
عروس او سمه کشید و مشک بید از نسیم نسیم چون جیب حوریان
بر دمید بر لب جویبار سبزه چو خط دلبران سر بر زد و شکوفه در تعجب
بار این چه جوانی و جمالست جهانرا و نهال که نو کشته زمین را و زمانرا
انگشت شاخ بدندان گرفت وَکَانَّ الرَّبِیعَ یَجلُو عَرُوسًا وَکَانَّ مِنْ قَطْرِهِ فِی
نِثَارٍ بلبل از غیرت فاخته در غلغل آمد چنانکه صراحی ابمشافه ساغر
در قلقل در خت ارغنون کشید و زمین آب با نضار چشید کوبی
نقاش ربیع بر صفحهٔ سلسال جاری بخامهٔ سحاری غزالک دلاویز کاتب را
نقش بسته بود و هوهذا اینک روانشد باد بهاری اِذ دَفَعَ کُؤُوسًا
مِلأَ العِقَارِ از طرف بستان در صبح بشنو لحن بلابل سجع قماری از
شعر عراوز جام صهبا مطرب چه خوانی ساقی چه داری ای صحن گیتی جان
نیکوئی یا باغ خلدی یار رویی یا باغ ارصباشد چو بجیب خوبان

پر عنبر تر با مشک تاری از روی زلفش داریم حاصل شیم الدراری شیم
الدراری در سبیده عم قری عم زدکان و ورقر برابد هر بی با مجانس موانس
میکردانید ایدل تو چرا پیش ملامت سپری تا کی اندیشهٔ باطل سپری
تا چند بیال احسان عقل اسپری می نوش که میشود جوانی اسپری سحاب نیسان
سایبان بر سر خیمهٔ گلزار بداشت و اطراف گیتی را از لطف و خوشی هیچ
باقی نگذاشت نَظَلُ الشَّمْسُ تَرْمُقُنَا بِلَحْظٍ مَرِيضٍ مُذْ نِفِ مِنْ خَلْفِ
سِتْرٍ تُحَاوِلُ فَوْقَ غَيْمٍ وَهُوَ بَابِي كَعَيْنٍ يُرِيدُ نِكَاحَ بَكْرٍ در چنین
فصلی چند روز نشاطند و در روعیش اموز بودند و در سرور
و حبور گهی بربط زدند و گاه طنبور گهی مستان بدند و گاه مخمور
گهی ساغر زدند و گاه چوکان گهی دستان زدند و گاه دستان گهی
اهو رمانیدند از کوه گهی از دلرمانیدند ندانند و جهان بیغم نباشد
گاه و بیگاه در انکشور نبود اند و بیگاه بر این صفت بدنیدت
چون زلف و رخ خوبان شبی بخوبی بروز می پیوستند و باغانی و
غوانی شراب ارغوانی در میکشید پس ایلخان روی بساختن مهمات
و نظم متبدلات و استمالت جوانب و استیلاب اقارب و اجانب
با قول درازای اینمواهب که از سرادقات قیوم قدیر بعد از یاس کلی
و یاس تمام و عدم معاون و قلت عدد و قصر مدت و تقصیر مدد

فایض

فایض گشتی بلیغ عالم گشای از لباب اموبه تا حدود بلاد مصر مصحوب
ایلچیان بفرستاد متضمن بسط جناح رافت و متبطن حسم مواد مخافت مشعر
باشاعت مآثر معدلت و خبر از اسائت کوس ضعف و مرحمت و بفضل الله
که هنگام انقطاع لشکر مطاع و ممثل فرمان و ملازم رکاب اسمان دوران
بودند و در تخطی خطهٔ رجولیت قدم مصابرت راسخ داشتند و ناصیهٔ
وفا و همت را بر چهرهٔ حسن عهد عبودیت شاذج اقبال وار سر بر
آستانهٔ خدمت نهادند و سر رشتهٔ حقوق پادشاولی نعمت ان دست
بدارند هر یکرا پایهٔ بلند و درجهٔ بمانند ارزانی داشت و بمنهای
امنیت و مدارج علیای رفعت سانیدای بسا کله باز که کله دار جهان
بار شد و بسا اسیر و گدای که امیر و فرمان روای آمد اِنَّ اَلْمَالِیکَ
فِی هٰذَا الْیَوْمِ اَمْلَاکٌ تَغَیَّرَ الدَّهْرُ اَوْ مَا دَارَ اَفْلَاکٌ اری محافظت
عهود خدمتکاران مخلص و ملاحظت احوال اعوان مشفق بعد از تحمل عنا
شداید و عناء مکاید واجب است از همه روا اِنَّ الْکِرَامَ اِذَا مَا اَسْهَلُوا
ذَکَرُوا هنگام تضمین این مصراع یکی از دوستان حاضر بود بر جز
مزاوجت نثر پارسی و نظم عربی با لطف موقع تضمین و شرف مکانت تمثیل
در شیوهٔ اعزاز و استحسان تحسینی میفرمود این بیت یکی را مطابق
معنی متقدم در اسلوب تضمین و تضمن از بنیهٔ مصراع معهود خاطر الزام

نمود ای با تو از همه روا نواع لطف خدا از لوح فکر بخوان ان الکریم
اذا و چون هنوز کار ممالک انتظام نیافته بود قوریلتای در توقف
داشتند و هم در اول وصلت خمار ایلچی با بر لغ استمالت و استحضار
بطلب صاحب دیوان فرستادند و بدیهی مصلحت اتابک یوسف شاه لرو
ملک امام الدین قزوینی را از عقب وان بود و شرح آن در عواقب این
ذکر ایراد کرده شود ان شاء الله تعالی و وقت جلوس میمون از شاهزادگان
هولاجو و جوشک و کنشود و بایدو اغول و کیخاتو هنوز نرسیده بودند
و بعضی که از شاهزادگان عقل دور و از حریف سعادت مهجور خواستند
شد در خواطر داشتند که بر وفق میعاد مبادی مشاورهولاجوخان
کرد و بدین سبب اختلاف اهواء ظاهر شد و این ذکر بر زبانها سایر
چون سریر مملکت بورج رفعت و فر سلطنت ارغون خان ترقی یافت
پیش از اوایلچی فرستاد و پیغامهای لطف آمیز داد تا ایشان را استمالت کرده اند
و جهة هولاجو چیزی که فرستاد نیز همه نور خورشید عالم آرای داشت
با نواع معدت روان کرد و کمال دل نمود که در مسلک این عباد مندرج
کردانید که چون ما باین جا بیگاه رسیدیم خواتین بزرگ و امرا نوبار
چون این وزرا یاسا دانسته بودند الزام کردند که جای پدر را محافظت
کرد و مصالح ولایات و چریکها بدان و ملک مورو ثرا از نوایب مصفی

کردان

کردان بدان سبب اعتناق آن متجافی نتوانست بود باید که هولاجو
افاخاطر را از خطرات اناغائله و هواجس شاغله فارغ گرداند چه ملک و
سلطنت حکم اشتراک دارد و باتفاق و اعتضاد و از مناوات
و تضاد در اسرامیهی رونق مملکت و استکثار جریک و استمرار امور
یاسا بزرگ سعی و جد بلیغ می باید نمود چون ایلچی بخدمت هولاجو
رسید در جواب گفت با ارغون تماجامیشی یعنی مضایقت کجا میرود
پس عازم قربان شیراشد سوی خانه ارغون و جوشکب بطرف همدان بیرون
رفت دو سه نوبت باستدعاء و استراغ ایشان ببندگی سریر
دولت آسمان پایه ایلچیان توارد نمودند و از لبدار و انقیاد متقاعد
گشتند و باندیشهاء خیال انکر متباعد ارغون پادشاه کامکار بود
و در نفس او کمال رستا و مهابت مجبول اعضا بر این تفاد در مذهب
سلطنت و اقتدار محظور دانست لشکر خراسان را نامزد ایشان فرمود چون خبر
تسیر لشکر و زعازع صرصر خشم او بشنیدند از وخامت عواقب و
شامت مخالفت اندیشه کردند و هر یک از اردوی خود بحضرت شفاعت
نمودند و شرف تکشیش و اختصاص بانواع لطف و سیورغامیشی
یافت ارغون تسکین جماش و تحصیل انتعاش ایشان از ابدات بدا
ماه و هور نگارنده فرود هیم و زور جل جناب کبریائه عز مزاحم الکثرة

والأضداد وتعالى شأن عظمه من معاونة الأشباه والأنداد سوگند
یاد کرد که جانب ایشان را بجانب اقاربی پیوسته مشمول عوارف ومکنوف
عواطف دارد وهر یکی را کلاه وکرداد ایشان نیز التزام منهج مطاوعت
واذعان کرده بخانیت او حجت دارند ومواد انفسا خاطر را بحسب ما یافتا
چنانکه بجاه از رکوب جنود وخلاص از انسلال احسا یافت ایلخان ایشان بقو
لوف بارضا این آمد والله هو الحامی والصائن از امرا کسانی که با احمد با
مزید مطاوعت موسوم بودند امثال بوکا وتبتای وایکان پسران شیراموز
وهولاجو ما بسقاق نبرین علاحده در کنار غو سخن می پرسیدند وحجت
برایشان میگرفت وشرف یاسای یافتند والله اعلم بالصواب والیه المرجع
والمآب موضع دیگر کیفیت احوال در حین تفرقه لشکر احمد چون وجوه
واعیان برای مصلحت بیتی خود از کام ودهان نهنگ بلا خلاص میدادند
الدهر ذو غیر احواله نوب عسر ویسر واحلاء ومر اندای وخرو ابتحد
باذ فانهم بگوش ارباب هوش میرسید وحادثه پیشانی اعتنا سخت در هم
میکشید چنانکه در مقدمه اثبات کرده شد یکسر خلایق از یمین
وشمال پای گریز برداشتند ویکسر تا خر مجال توقف نبود صاحب
دیوان عزم عراق کرد اهالی اصفهان از صورت حال ماجری وچگونگی واقعه
روزگار محتال غافل بودند ملوک وامرا واکابر وقضاة وجمهور طوایف

بخدمت استقبال بیرون رفتند و بخدمات لایق که در بندگی چنان
صاحب سلطان نشان و سلطان حساب شان معهود باشد از مراسم اجلال
و انزال و لوازم تحف و انزال تلقی کردند و سه روزی توقف کرد و منهیان
باطراف فرستاد و در خاطر داشت که بر شیراز آید و بطرف بحر بیرون
رود و خود را ببلاد هند و ستان اندازد باز از صولت قهر معول
اندیشه کرد و با خود گفت نفس خود را از این دریای ژرف بر ساحل نجات
انداختن و روز فرزندان و متعلقان و نواب و کماشتگان و اقوام و اتباع
ایشان را در مغاص غصه و خلاب عقاب گذاشتن پسندیده عقل و محمود
نظر صاحب نباشد نیز بی سامان در کمال جاه و غلواء کامیابی و علو قدر بسر برده
ام و اینک لمعان صبح صادق و شیب سواد شب شباب را منهزم گردانید
و تیر عمر عقد شصت گرفته اگر چرخ سست عهد بیوفایی که عادت
او ست اغاز خواهد کرد اصابت تدبیر و انارت رای منیر کجا نافع افتد
مصلحت آنست که بدامن توکل اعتصام و بحبل متین تسلیم تمسک نموده
متوجه بندگی گردد اگر بر مقتضی حقوق نعمت سعی و اندوسه کوچ
چندین گاهه در بندگی آباء و ابناء معاطف عواطف پادشاهانه
در اهتزاز میاید و بمرحمت شامل گناه ناکرده را بعفو مقابل میفرماید
ع رمشک بگو ز خورشید نور نیست بدیع والا باز چندین خلایق را

عقال نکال خلاص داده باشیم بدین نیت جهره که از تعارض ادله مخالفه تولد
کند منتفی شد و نایرهٔ خوف و هراس منطفی آید وَاُفَوِّضُ اَمْرِی اِلَی اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ
بَصِیْرٌ بِالْعِبَادِ بازگذرانید و بصوب بندگی اردوی اسمان مثال منثال
شد در راه میر خمار پر لیغ مشتمل بر ازالت امداد نفار و اقالت اعداد
عثار و مخبر از قواعد مرحمت و تاکید معاقد عاطف بصاحب رسید
و حکم بشنوانید حالی فراق حاری نمود و از انشاء نوبشار نامه بحکام
عراق فرستاد و بر جناح تحوید اجفال روان شد کَاَنَّ الصَّبَا اَحَدُ اَمْرَاءِ الْکِبَارِ
وَالْجَنُوْبَ بَعْضُ جَنَابِهِ اَوِ الْبَرْقَ رَامِلَتُهُ وَالْبَرَاقَ رَاحِلَتُهُ چون بشرف تکشمی
تشرف صاحب ان حضرت نواخت و اعزاز یافت و وعده فرمود که منصب صاحب
دیوانی بر قرار ارزانی فرماید تا باتفاق بوقا تمشیت مهمات مملکت و مهمات
امور را قیام نماید صاحب زمین بارکاه را بوش بوسه منقش گردانیده و
زبان باستدعای عمر و سلطنت پادشاه جوان بخت سزاوار تاج و تخت
کشاده به مخیم عز عود معاودت کرده خلایق از نعمت حیات او را مراسم ولوا و
سپاس داری باز ارسانیدند و بندور و صدقات بوقا بعد از یک هفته
بوقا چون دید که بار صاحب دیوانی از بقاعده مباشر منصب معهود صاحب
دیوانی خواهد بود پادشاه را بر ابقاء او ملامتها کرد و تاکید نمود
تاکید او را بید و از همال جانب قهر پیدا کردند پس گفت

از کسی که بد رنگوایلخانرا با چندان سوابق ترشیح و تربیت بد
اندیشید توقع نیک بند که چگونه توان داشت ثبات دولت
پادشاه و فناء حساد دیوان مثلا زمانند ایلخان هنوز از اختلاف عقاید
متردد در راه بود معما که بارها صریح و معنی ایمعنی از افواه استماع رفته
بود و در زمان سلطان احمد مسمی اصاحب در ترتیب اسباب چریک
دنانه آن تکرار میشد و علاوه آن تغیر امیامد چون در اینحال از مشیر
موافق و مخلص مشفق چنین مبالغتی یافت حکم یرلیغ نافذ شد که امراء
یارغو قداغای او و کای سخن برسند و بغور قضیه برسند صاحب را
در مقام یارغو مواقف الخوف و الباس و الکرب حاضر آوردند
بر آیین ایشان چون خوندان سر دستهای او را در بستند فریاد از طوایف
ترک و تاجیک برآمد که چرا در ارزاق خلایق می بندید در جواب
حمل مقصر تا و القاء مزخرفات کفت از باب مساوی و تقصیرات من بنده آنچه در
باب اعراض بسمع اشرف حصنها الله بالستار رسانیده اند بامید
عفو پادشاه یکی را صد اعتراف مینمایم اما از نسبت اینخیانت و طمع
قصد ولی نعمت خبر ندارم نه بروزمان کذرانیده ام نه بر خواطر نه
در عقیده من بنده هرکز این بوده است کار بحذاقت جنان و اقبال
بیان فرا بسته نبود با حکم قضا دم مسیحا چکند حکمشد که بنیاد

فضایل و معانی را آخر اکبر دانند و سرچشمهٔ جود و مکارم را سرا در موضع
موینه نزدیک اهر جلاد قهر با تیغ افعی زهر صاحب را بسیلتکاه حاضر
آورد از دیده اخته خون شفق میبارید و زنان عطارد بفیرکان زهره
گیسوکان میبرایید تیغ نیلوفری آخر چکند بر تن آن که ملالت بدی
از ریحهٔ نیلوفر دانست که روی خلاص نیست و تا جان او که حشمت مکرمت
و مطلوب پادشاه است در معرض هدر نیاید بهانه باقیست استغاثه
کرد تا لحظهٔ امان دادند و هم آنجا غسل و طهارتی کرد و بمصحفی که داشت
تفأل نمود پس وصیت نامه بفرزندان نوشت و این رقعه با فاضل تبریزی نوشت
وهو هذا چون بقرآن تفأل کردم برآمد که إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ
اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ
الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ بار خدایا که تقادیر آزال در علیین علم او مبین است
و غایت اعمار هر یک در لوح المحفوظ او معین چون بندهٔ خویشتن
محمد الجوینی را در این جهان فانی بکل انواع سعادت دنیوی نیکو داشت و هیچ
مرادی از مرادات از او دریغ نداشت باز چون خواست از این جهان فانی
غدار بشتابد جهان باقی پایدار بدو رسانید تحقیق بدو رسانید و امور دنیوی
بکلی منقطع گردانید چون چنین بود بخدمت موالی عظام مولانا
محیی الدین و مولانا افضل الدین و مولانا شمس الدین و مولینا همام الدین

ومشایخ کبار و برادران دینی را که ذکر هر یکی را بتطویل میانجامد و
موضع و وقت احتمال نمیکرد بشارت رسانیدن واجب نمود تا دانند
قطع علایق کرده روانه گشتیم و پای احتیاج بر مراکب ارتحال در ثانی
الحال در آوردیم و بر عزیمت طی منازل اخروی عازم شدیم و بضرورت
روی تسلیم بجانب مبدء کردیم هرچه آید از تو جانا بر دلم خوش بود
خواهی شفا خواهی الم بر میان جان بسته برای که دل بر غم کاری من از
غم نترسم بیا تا چه داری روز دوشنبه بعد از نماز پنجشنبه چهارم شهر الله
المعظم شعبان سنه ثلث و ثمانین و ستمائه متوجه ممالک الهی گشتیم القصه
بطولها امید وار است که این ثانی دعای خیر که بهترین بضاعتی خواهد
بود مدد فرستند و بحسن وفا قیام نمایند والسلام چون از تحریر
فارغ شد در مقام تسلیم بر زبان راند هر آنچه حاکم عادل کند نه بی
بیداد است و مرشد عقل میگفت یا احسن الصبر زاد اولی القلوب
بها وقل لصاحبه یا انفع السحب فلیس طالعة الشمس بغائبة و
لیت غائبة الشمس لم تغب و ناظم این ابیات ذکر این حال را در سلک
و سمط تاریخ بدین نمط تقریر نموده است خورشید ملک صاحب
دیوان شرق و غرب آنکش زمانه چاکر گردون مرید شد در سال
خاچوجیم بفاکشت متصل زان پس که مدت عمرش مدید شد وقتا

نماز دیگر اندر حد و داهر روز دوشنبه چارم شعبان شهید شد
بسوداء خیال فاسد غرّه بیضاء او را که بیضهٔ غرّاء صبح سعادت بود
بچشمهٔ خضراء تیغ بر ساهرهٔ عبراء زمان چون چهرهٔ حمراء شفق گردانید
و چنان صاحبی را که ارحام مادر گیتی آن اظهار مانند او تا جاوید عقیم
ماند بکواهی تیغ استشهاد کردند گوهری بود او که گردون نشر بدان
شکست گوهری کو تا بدین گوهر شکن بگریستی آتش آب از بدن انبیتی
که از گیتی چه رفت آتش از غم خونشدی آب از حزن بگریستی و اینزد و
بیتی که از زادهٔ طبع یکی از فضلاء عصر است صورةً و معنًی در صنعت مراعات
نظیر حق او را بی نظیر آمده از رفتن شمس از شفق چون بچکید مدروی
بکند و زهره گیسو ببرید شب جامه سیه کرد در آنماتم صبح بر
زد نفس سرد و گریبان بدرید خبر این واقعهٔ هایل و داهیهٔ مشکل
بهر طرف از اطراف ممالک رسید خواص و عام الیف و حلیف انین
و حنین گشتند و اکابر و اصاغر با سلیق انسان العین بگشودند و
گفتند تقول سهام النائبات حداد و ملبس ایامی لهن حداد خطوب
اذا ما سافر القلب بینها فلیس لها غیر التفجع زاد سلام الی یوم المعاد
معاده علی من یدیاه للعفاة معاد شیر انبا و جودانکه هرگز بهیچ قدم
و مواکب صاحبی مشرف نشده بود داهیه بواسطهٔ خبر جاریهٔ او که بر و

فاجر

وفاجر و غنی و فقیر را فایض بود شکسته بال و پریشان حال شدند و
جفت ناله و دریغ گشت الغیاث الغیاث دون کوصاحبعاش منش انکه
میستاد نثار از خون دل چشم منش صاحب آفاق شمس الدین دولت
آنکه بود روی دولت بافروغ از نور رای روشنش مسند ار بی تکیه
اش کردن فراز دبعد از این حشو باشد معنی او از میان بیرون کنش
ور قلم بی دست او خواهد که گردد در رفتن شاید ار یابد ز دست
تیغ قاطع سر زنش بعد از واقعه صاحب دیوان تمامت املاک او را در جمیع
ممالک با بیخود در آوردند و اساس آن خیر ابرا منهدم گردانیدند و آثار
ان بار منعدم وای نعیم لا یکدره الدهر اولاد او را بیحیی و فرج الله
و مسعود و اتابک که بنجوم سپهر مکارم و نور نهال نورسته حدیقه
بسالت و جلالت بودند از عقب پدر فرستادند و بر ان اطفال
بی گناه رحمت نکردند و بر اینحال چون ملک بی تکلف شد او و برادر بوفا خواجه
هرون را بقتل آوردند چه مجد الدین اثیر که از اکابر عصر بنعمت و ثروت
موصوف و معروف بود و بخدمت و شهامت مذکور و مشهور کمان
سیئات ار و در زه آورده بود که از اعمال بغداد مبالغ مال بخاصه تصرف
نموده ار و بتوهم انکه خواجه هرون با وی در اینوقعه هم راز است و خود
سوابق مخالفت و مکاشرت و لواحق معاندت و مجاهرت در میان ممهد بود

مکابده دلد

من قصیدة لابی الحسن بن بها با اسحق الصابی

بحکم

بحکم بر لیغ هر دو را از تیغ گذرانید یعنی سر بریده نابید آواز و مقابر حسا
و اولاد در چرمداب تبریز است در شهور سنه اثنین و تسعین و ستمائه ناقل
این اخبار آنجا رسید زیارت را ساعتی در آنمقام روح انگیز و موضع
سعادت بخش استرواح برفت عَطَفْنَا فَحَيَّيْنَا مَسَاعِيَ اِنَّهَا عِظَامُ
الْمَسَاعِي لَا الْعِظَامُ الْبَوَالِيَا مَرَرْنَا بِهِ فَاسْتَوْقَفَتْنَا رُسُومُهُ كَمَا اسْتَوْقَفَ
الرَّوْضُ الظِّبَاءَ الْجَوَارِيَا وَقَفْنَا فَرَخَّصْنَا الدُّمُوعَ فَرُبَّمَا يَكُونُ عَلَى سَوْمِ
الْغَرَامِ غَوَالِيَا وَلَمَّا تَجَاهَشْنَا الْبُكَاءَ وَلَمْ نُطِقْ عَنِ الْوَجْدِ قَلَّاعًا
عَذَرْنَا الْبَوَاكِيَا هر دو برادر با هفت پسر بعضی در رجبه شهادت ترا با سعادت
دنیا جمع کرده و بعضی با صد هزاران دریغ از مصاحبت روزگار که کمتر
چاکری از آن ثابوده بمجاورت رانس ابد و حوریان فردوس کرائید القاب
و اسماء ایشان را بعد ما که بر صفحات توقیعات منقش بود بر الواح مقابر
نقش کرده بودند و از آیات تنزیل بر دیباچه لوح تربت هر یک آیتی مناسب
مناسب او نوشته لَا دَرَّ دَرُّ نَوَازِلِ الْأَحْدَاثِ نَقَلَتْ أَحِبَّتَنَا إِلَى
الْأَجْدَاثِ فَغَدَتْ مَآنِسُنَا وَهُنَّ مَقَابِرُ وَغَدَتْ مَدَائِحُنَا وَهُنَّ
مَرَاثِي از مشاهده این مشاهد و مراقد مراقد ما نی خمیده شد و روان
بر چهره ذهبا از دیده شکوه و هیبت آن صنادید در دیده اعتبار از
مکانت صدر و مسند خبر میداد و سبب آنکه در زمان حیات

ایشان

البنا لابی الفتح البستی

الانباء لابی الحسن علی التهامی

ایشان از سعادت نیل خدمت بر مقتضی ما کل ما یتمنی المرء یدرکه محروم افتاده
بود و بداغ خیبت موسوم شده خاطر که باتش تحسر در غلیان بود از
شیمت و رکار تعجب مینمود و بمعنی این ابیات تمثل میکرد العیش نوم
والمنیة یقظة والمرء بینهما خیال سار فاقصوا ما ربکم عجالا انما
اعماركم سفر من الاسفار وتراکضوا خیل الشباب وبادروا ان تسترد
فانهن عوار لیس الزمان وان حرصت مسالما خلق الزمان عداوة الاحرار
یکی از فضلاء عصر در شرح کیفیت وقایع ایشان قصیده انشا کرده
بود و کاغذ بر سطح دیوار قبلی ملصق گردانیده چون خاک حسبحال بود
چند بیت از آن یاد کردم تا در این حال از در حزیطه حافظه باز یافت
و ایراد کرد یا جرنداب من مقابر تبریز سقاک الله الحیا الملث الهامی
فلقد اطبقوا علی غر وجوه علی خدود کرام ضم شمسا مقرونة بعلاء
ونجوما حکت بدور التمام سبعة قد بکت علیهم نجوم سبعة فی
ضیائها والظلام وارض سبع وسبع سموات طباقا وسبعة الایام
فرج الله ثم یحیی ومسعود وهرون منجد المستنصر وابوهم محمد قد
تقضوا وجمیع قتلی بحد الحسام حزنونی وزاد کربی انا بک من قبل
کالنار ذات ضرام وشجانی موت عطا ملک صاحب دیوان ملک دار
السلم فعلی تلک القبور تحایا مرد فاتی من ربنا بالسلم چون قاضی محکمه

ازل بحکم لم یزل تقدیر کرده بود که باندک مدتی بطاخرات از تمامت
صنادید و قروم خالی ماندهم در اصفهان انحال مزاج ایلخانی بتغیر بدکار
حضرت با خواجه وجیه الدین متغیر شد و او را ماخوذ کردند ابیات و بیت
حسبنا الله کفته شد ما نحو چه دیده ایم از اینچرخ کوژ پشت یاد رعنا
بداشت و یا بیخطا بکشت چو نعاقبت فناست جهان و رنکراخه
زشت و خوب باشد و خه نرم یاد دارد که این نوبت خلاص متعذر است
و هر چند امرا و ارکان دولت ضراعتها نوشت فایده نکرد در مفتح مکتوبی
که پیش طوفان قهستانی اصدار کرده بود و در تواضع و تشفع مبالغه نموده
نموده و نام خود را ضعیف داعی وجیه عاصی در قلم آورده این بیت فارسی
مندرج ساخته بود جانا غم هجران تو هر بار سخت رحم کن بر مرد لخته
که کار این بار است عاقبت به تیغ جان ستان از اشیا سفلی بمانس
علوی رسانیدند یاد هر انک بالرجال بصیر فلذلک ما تجاحم
و تکبر مزاولت اعمال دیوانی و ملابست اشغال این جهانی بوخامت
منقضی است و دولت پنجروزه را سرعت ارتحال و انتقال حتمی مقضی
ما را است حرص دنیا دنبال او مکر دانی که چیست عاقبت کار ما را کبر
خواهی که عیش خوش بود دست کار بر مراد با نیستی بساز و که کار ما را کبر
چو نروزکار کس بند هد پند ادمی خواهیکه پند کیری از روزکار کبر

صنادید الدعاء اعوذ بالله من
صنادید القدر ارد و سید وزارت
و صنادید قریش اشراهم و عظاهم
در روز ساتم جمع صنید بکسر الصاد
و هو السید الشجاع مجمع

لابی بکر الخوارزمی من قصیدة
فی مرثیة ابی الفتح ابن العمید

الزمن الکرادی
نوع من الزمن

مزاولة تیقن زاولة مزاولة عالجه
طاولة اجاوله مزاولة باشکی باحضر
کشیدن و خواستن و درمان کردن
کنز
اضطرب باضطراب فاسد المضطرب بتی
خطر و مخطر باب تب خطلا و ا
اخطا و اذن خطلا بیتة الا بخطر مجمع
قوله جدیر بیق فلان جدیر بکذا ای خلیق
و حقیق مجمع
قد تمت الحواشی بید کاتب الکتاب
ع ای جواد دام فی ربع الورد
۱۳۱۰

وکتبه

[3594]

والله يجعل احوالنا مقرونة بحسن العواقب وخير الماخر ويعصمنا
في العلم والعمل عن فيالة الراي وخطل التدبير فانه على ذلك لقدير
وبالاجابة جدير والصلوة على محمد بشير ونذير وهو في دياجر الظلم
انور من سراج وقمر منير الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيد المرسلين
وعلى وصيه وخليفته وبرهانه سيدنا جعفر وبعد از انجا بتاكيد قيام بامور دينيه
شرعيت سنويه عليه لازم التحية است مطلوب وكسي فايز نميشود مگر بتحصيل علوم
وطرق تحصيل آن بسته هم وكتب سبقه هم از آب حق نخداوند عز وعلى از اقل
محمد تقي معروف بخراساني حاجي محمد فيض تاب بتوفيق ايزد بخشنده ملك
ايزد موفق دلشد مشغول اجراء بعضي از كتب مفيده هست على هذا اطلاعا
عرض ميشود كه نسخه ها مفصله ذيل حاضر است هر كس طالب و مشتري باشد
در تبريز در محل ملك التجار در دكان اقل محمد تقي فروش خواهد شد اميد وار
است بعد از اين بعضي از كتب كه نفعش عايد عموم است بطبع و نشر آن اقدام
بشود بعد از اتمام هر نسخه اعلان داده خواهد شد و هر كس طالب كتب مطبوعه
اسلامبول و مصر بوده باشد حاضر است (مفتاح الجنان با خط اعلا)
(كتاب تفسير حضرت امام حسن عسكري با شرح ايضاح الاحكام فاضل مقدادي مرحوم)
(تاريخ وصاف با خط ميرزا احمد) (گلستان با خط ميرزا باقر خاتم الكتاب)
خوشنويس (وجامع عباس پنجاب) با طرز گلستان صاحب قلم ش
(وسيوطي با خط خوش) (اللهم اغفر لنا ولمحمد وآله) (رياض الحسين با خط خو

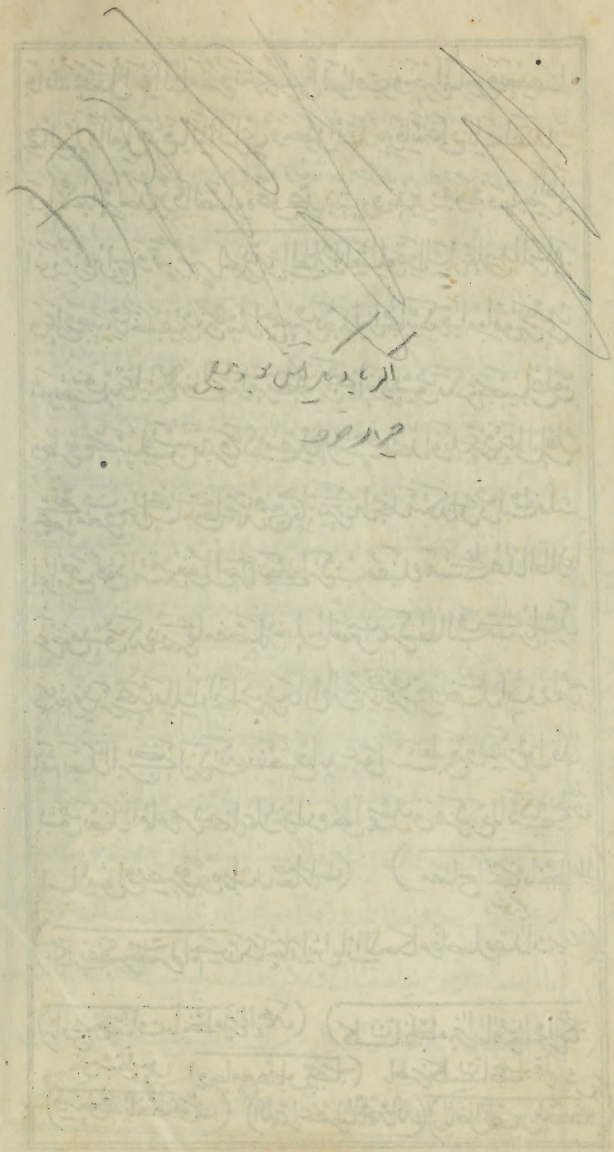

10 Vde

3 1761 08822316 9